



کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران

بخش دیجیتال

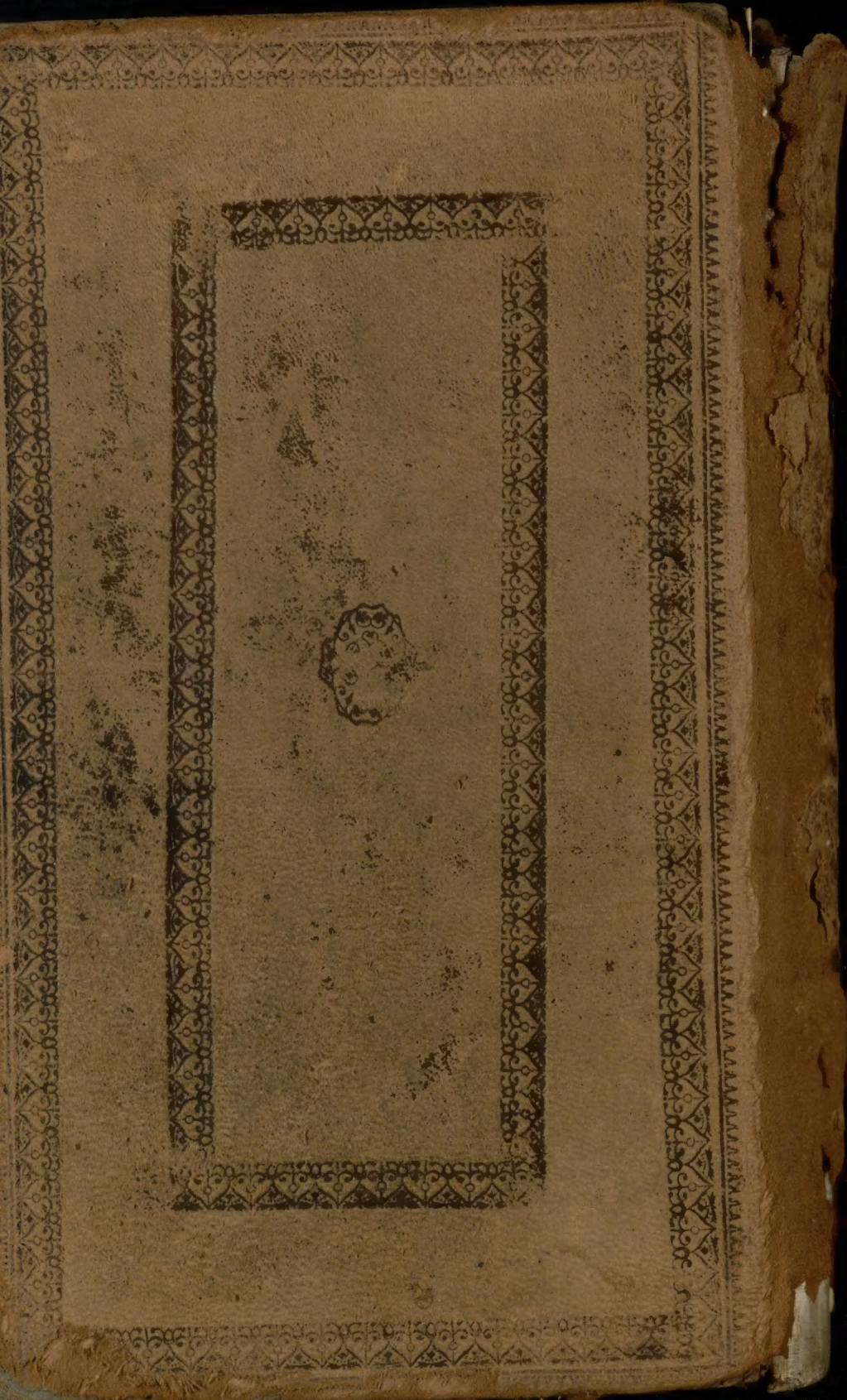
نام کتاب: شرح مسو

مؤلف: همام حسین سید

شماره کتاب: ۵۳۰۰

اندازه: ۲۲x۱۲

تاریخ تصویربرداری: مهر ۱۳۹۰







E 426.

Khawāṣṣ al-Husnā
Mathnawī-i mawlānā; a commentary on selected passages from the
the Page. blaq Indian nasta'liq; rubrications. Fol. 84r x 5"; 17 lines to
binding, rubbed. Dated 1111/1699. Asian. Brown leather
£1.5.0.

E 426

Sh. 50

A. G. Ellis
23.3.07

a commentary on the Mesnevi of
MOLLA RUMI.

کتبخانه میرزا داود
۱۳۲۸

This Manuscript belongs
to the Rev. J. H. Hindley of
Manchester.

HAROLD
THOMSON
LYON. 1895

Dr. 177

Mesnevi Selâledeen Rûmî a Poetical work upon
various subjects, more political and historical
and greatly admired. The British Turkish and Arabic
See Suppl. to Clarke's Bibl. Ind. 3. 1. 309.
Persian Probr 77

R

Shah Musavi Jafar

مفتی
الکرام

To the

No 27

77

1808

LIBRARY
MUSEUM
1808

اهدائی وزارت فرهنگ به کتابخانه دانشگاه تهران

شماره ۳۳

اهدائی وزارت فرهنگ به کتابخانه دانشگاه تهران

شماره

بسم الله الرحمن الرحيم

۵۳۰۰

کتابخانه مرکزی دانشگاه
۱۳۲۸

الحمد لله رب العالمين العاقبة للمتقين السلوام و السلام
و علی آله و صحابه اجمعین بعد از حمد و ثنا و صلوات بر مصطفی
خواجه حسن که خوشه چین اهل الله این شرح ابیات
از سنو معنوی مولانا روحی محبوب موهب یاران و در
محافل ارم نمیداشته و فقر را در پی شده و لکن
آنچه از صاحب اراد شده مکمل و ما در محقق معجزه
بموجب کلام ارقام نموده پس از قاریان این
کلام امید چنان است که آنچه از فقر شده باشد

۲ ای خزانة انوار احم شرم دار یعنی کار و نمایان حواس ظاهر بمنزه چهار
دو که از ان توقع خیر کنی چنان باشد که محاری چند مزاحمت رسائی در
و هی ۲ هیچ حسی است جز این هیچ حسن و خواجه حسین شایع حواسی
را که حسن مشترک اقبال و داله و حافظ و متصرف باشد مراد داشته امان
این درویش نیست که مراد مولوی انوار عیسی است که حواس ظاهر و باطن
بمنزه ابدان و آن انوار عجایب ارواح چنانچه ابیات لاحق نموده است
و اگر مراد حواس باطن مشهور باشد باید که حکمی خدا شناسی شده و حال آنکه
با وجود و حسن ظاهر و باطن کافرانند ای صفات اقطاب معرفت
خطاب میکند انسانی که جو اس نورانی متوجه عالم غیب است و بتواند که
خطاب کجاست یا بروج باشد و این هر دو احتمال بعید است زیرا که ابیات
اینده مساعدت نمیکند چنانچه پیشتر اشاره کرده خواهد شد گاه غرض
کمی در باشد با اعتبار عموم فیض کوه قاف که اتفاقاً شوی در روح با علمت
عقلست کوه قاف باعتبار استغفار بر زمین در مان بوجود و ادعای
باعتبار بی نشانی در روح با علمت و با عقلست بار مرد صاحب را روح
مجرد میگویند از نوابی بی نقش و چندین صور چنانچه روح را نقش پیدا
صاحب حال خفیه شمارا بی سر کرده بوجود و نقاشی باقی و از نقش و فانی
است و با وجود بی نقش چندین صور با دوست یعنی لیفات متصور دارند

۲ ای خزانة انوار

چنانچه بالا گفتیم گاه خورشید دای در یا سبوی سنگ و موه در بی نشی و
نقد و صور کیفیات اوله باشی از تجلیات مختلفه است چنانکه ^{میکنند} ~~میکند~~ ^{میکند} ~~میکند~~
قابل میکند بفرس است که در بیت بالا واقع شده و مشبه را موه کردن از
ظاهر که معنی تشبیه است خلاص کشیدن و تقضای عقل که مرتبه شریک است رسانیدن
بایستد و این کار عارف و صاحب حال بود که نظر بر کسرت صور کیفیات او نماید
و الاقدام موه ناظر که در مرتبه است از جاده توحید بگذرد که ترا کوید نیست
بولس این است و بیت دوم لقوه آن میکند که در ابیات با تقدم مخاطب
صاحب حال باشد زیرا که اطلاق متعین بر آن کردن نقش خویش فی تمایل
مناسب حال است نه ملایم حضرت ابوبیت و روح قدس از بوحسن مرغان
مردست که رخت حسد سوبی غیب برده او را باس کزبت خواندن نیز اوار
باشد که نیکوست و تشبیه بوحی مصطفی صلی الله علیه و سلم دارد و معنی دو بیت
که گاهی از سر سکه و سینه آن نیکم و صاحب کمال را طفل تن پرور و نیکو نفس ^{چنین}
میداند که نقش خویش و بر آن میکند و از نفس عاری میگردد و این همه مثال او
از برای تشبیه حق است که او را بچشم معنی و حس نورانی تواند دید و مجسم
حس حیوانی ^{چشم} چشم حس را هست مذمب اعتزال یعنی هر که در این چشم
چشم معنی بین ندارد و در نا دیدن جمال مذهب اعتزال دارد و از وجود
پوششی اعتقاد کند اما سنی باشد زیرا که مقتضای این حس عدم رویت

چنانچه

بعد از آن نقش من از زبان چشم من شده گفت که در این چشم حقیقت بین
خیال را محال کند نیست آنچه ترا می شده حقیقت است نه خیال ای اگر
در چشم من نقش خود را بینی صورت خیال باشد نه حقیقت زیرا که چشم
بفرس نقش و موه را و نقد بر و تجلی شیطان کشیده و حجاب از و رفع گردید
و نقد مری از حجاب باقی باشد رویت صحیح است نه چنانچه بجز نیست
چنانچه مطابق این حکمی می آید دلایل بند نشنیدن در نه سائر م افکار را
دلالت میکند بر صفت بعد و بری قایل ماه هم ترا در آواز او است که گاه
میزان میزدن را است کند انسان آن را چرا است کند ^{میکند} ~~میکند~~ ^{میکند} ~~میکند~~
علی الکفار باشی ^{قال الله تعالی} محمد رسول الله و الدین موه باشد
علی الکفار را ^{عما} ^{منهم} ^{من} تا غیرت از تو بالا نکند اگر با عدلی
یار از غیبت بخود و سبج بکشد ادی را آن سیرج مات کرد
منج عبدالحق و دای در احوال حضرت غوث الاعظم رضی از رخ
ضیا و الدین ابو نصر نقل میکند که گفت شنیدم از والد خود شیخ محمد الدین
عبد القادر که از بعضی از سیاحات شنیده افتادم آنجا آب بود و بوی
آنجا بودم آب نیافتم تشنگی غلبه کرد و حق تعالی ابری بر داشت بر من سایه
کرد و چند قطره آب از آن فرو جکید تشنگی نیافتم پس فریاد طعنه
قام افق را نوش کرد و صورتی از آن میان ظاهر شد و ندا داد که

عبد القادر

منم برود و کار نو حلال کردم بر تو آنچه حرام است بر غیر تو یکی بر همه خوانی
 کفتم اغود بالله من الشیطان الرجیم ناگاه روشتا بجای نیازی بیدل گشت
 وان صورت دور رفته گفت یا بعد لغا در نجات باقی از من بگو
 با ایهام الی دفعه با حوال منازلات خود بمنزل این واقعه متفادین را اهل
 طریح از راه بروم که یکی از آنها بجای نایستاد کفتم بعد الفضل و المنة
 التماس کردن همراه عیس چون بالا اندوخت که انزوعا یا سوچ ملک
 شخص است و شخص غافل از این نکایت را با شنشاد آورده اند که
 که ایلی از عید می خواست زنده کردن اسخوان و از تودی که اسخوان مردانی
 جمع شبیری جریست و آن ابله را بر درید **من** چون غم خود را برین تپسی روان
 چون غم جان نیست این مرد را را یعنی جوا مداوای حماقت خود را
 طلبت **من** گفت حق او یا راهم او یا رجوست یعنی در زمین است و او
 او غم او یا رگشته اند از او یا را قبالت زد **من** یکمائی زهر مار است
 آن شقی یعنی هر چه بد است شقی در آید زهر مار شود و زها اگر با بجایست
 از این زهر فاعلی کند یا زهر خود را بمنزله که کجا عزیز نمیداد این شقی نیز
 بار خود را دوست میدارد **من** اندر کردن صوفی این داستان مربوط
 با آنکه بر قول و فعل بدبر اعتماد نباید کرد و چنانچه صوفی برخادم اعتماد
 نداشت کشید **من** تا شبی در خالق و شفق ای همان **من**

کفتم غم زنده شدن را

نمیشد

و فترتی باشد حضور یا بر نشین یعنی یارب گفتن بخودان صوفی را
 و فترتی باشد اگر چه یک کلمه است **من** کام آمو دید بر آنرا نشد یعنی
 قدم مرد خدا قدم زدیم بعد از آن خود ناف آمو را بر سر است **من**
 آمو بوجهر را یک مرد و خدا مراد است **من** آن دلی که بر مطلع همه است
 بهر طرف فحش ابوابها است **من** آنچنانکه اقرار اسرار از او طالع شود
 خاصه عارف بالله است که ابواب فیض را بر و مفتوح میکند و اندر لیلان
 دلی را که در سینه محبوب است غرضش میفرماید **من** برین نیکو بود
 ضمیمه ایشان را جمع بجانب عزراست و استناد به مضمون اعتد است
 که خلق الله الارواح قبل الاجساد و بالقی عام **من** پیش ازین من عمر نگذاشته
 یعنی در ایلی ترک ما سوی کردند پیشتر از خلق جان پذیرفته اند یعنی در
 مرتبه اعیان تا به عنایت آلی ویت از رفیع گردانید و مقرر شد که
 مرقبایان بعد باشد السابقون السابقون اولیک هم السابقون
 پیشتر از خود را با سفته اند از بحر کربا و مملکت خورسته
 مشورت کردن حق تعالی بر ملائیک حفر خشک زدند بعضی از آن سکون
 نانی دست کردن باصول **من** ازین نقش کلایت شد کفتم
 کل خوانده شود بمعنی طبعیت انبی و از نقش کل خوانیم بمعنی
 انبی باشد بی سپاه و جنگ بر هرست زدند بمعنی چنانچه از اول دست

حضرت موسی و ابراهیم و یحیی و عیسی و غیره و جزو اند که تولد موجب
هلاکت می باشد **من** آن عیان نسبت بدینسان فکرت و در نه خود
نسبت بدوران اوست **چون** در صفت بالا با بود که **من**
بی و ما خود دل بر از فکر آمد **من** اینجا موسی ترقی رفته میفرماید که این فکر
آن فکر است که فکر باری دیگر باشد بلکه امر است عیان که نسبت
با اهل اند فکر است و نسبت بدیگران که اند در یافت امر را الی دور
رویت باشد یعنی هر کسی که دیگر از او رویت نشی حاصل شود خواهی
از فکر حاصل میگرد و آنچه در مرتبه غیب بر دیده فکر عیان دیده اند
و مشهود اینان گردیده در جنب علو رتبه این طائفه فکرت طالع
نظر به سمت بخور آن رویت طین و طین رویت زیر که این فکرت
در بیدار مان نبوده بلکه زمان نبوده و فکرت بوده پس مشکل تقدم
و تاخر مانی حل شد **من** چون از این دور است مشکل حل بود
لفظ و ده است در کتابت اگر الف داشته باشد یعنی بعد از اگر ندا
باشد بمعنی خلاص **من** دیده چون کی کیف هر با کیف را **من** می باشد
اشیا از حقایق و ربانیه نه از آثار از پنجه تا کیف و نظایر آن
کی کیف نموده **من** بیشتر از خلقت انکوار تا فتن میسر دراز
مستیهایی که در عالم امر بودند در عالم خلق **من** و در اول توری را دیده اند

موسس
موسس

یعنی حسن اشیا را پیش از آنکه بفعل آید بوجهی که بفعل خواهد آمد فکرت
دیده اند **من** آسمان در دور ایشان جرمه فوشش **من** اشاره است
با آنچه در بعضی از صحایف آمده که ان الا فلاک تدور بالنفاس **من** آدم
یعنی مدار افلاک و اجرام بارواج کمال انسان منسوط باشد **من**
هم یکی باشند و هم شصدهزار ثابته حقیقه یکی و با اعتبار فکرت معنی و اشیا
اثار بسیار **من** در عدد آورده باشد باو نشان **من** یعنی حکم بر کثرت سیب
اسباب خارجی باشد چنانچه موج از رویا بسبب باد می افتد و تفرقه در
روح بود بداند روح حیوانی جرمیت لطیف بخاری که متولد میشود از لطف
احلاط و منبعت میگرد و از جو لطف الیه قلب و مقتضای ترکیب
اقتضاج عناصر و اخلاط طبع در او انبی مغایر یکدیگر است پس
روحهای حیوانی هم در اصل مغفرت اند و هم در ابدان زیر آنکه از عناصر
موجود اند **من** نفس احد روح انبی بود زیرا که روح انبی جوهریت
مجرد از ماده و وساطت روح حیوانی که مرتبه تعرفات اوست فعلی تدریج
تصرف میدان دارد و اصل آن یکی است که موسس نور محمدی صلوات الله
چنانچه میفرماید **من** گفت حق رسول علیهم نوره قال انبی صلی الله علیه و سلم
خلق الخلق فی ظلمه ثم رش علیهم من نوره فمن احبب من ذلک النور نقدا
هتدی ومنی اخطائی فقد غوی **من** روح انبی که نفس واحد است

احلاط

که موسس

اشاره بکبریه گفت فی من روحی اضافت کلمت و کبریه یا ایها الناس
 اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة **متن** روح حیوانی سفال حاکم است
 یعنی حکم کلوح دارد تا بگویم وصف خالی زان حال یعنی حضرت فی الجلال
 که روح انسانی بمنزله خالی است از ان چون وجه الله عبارتست از ظهور
 تجلی ذاتی و کمال ظهور تجلیات در عالم ادراج از جهات تفصیل بیرون
 خرامید روح انسانی را بعلاقم این مناسبت خالی خوانده خالی از خساره
 معشوق را از پیوسته و فری می کشند **متن** در بیان ناپدید جمال خالی او
 یعنی حال آن خالی در صفت نمیکند **متن** هر دو عالم چیست عکس خالی او
 یعنی دو عالم نور روح انسانی منور است پس ضمیر او در صفت او است
 بجانب خالی و در صفت غائی بجانب حق جل جلاله و از هر دو ضمیر را
 بجانب حق راجع کنیم هم محدودی لازم نمی آید و وقت لطیف که
 اطلاق لفظ خالی بر ذات بآل فی الجلال نیامده و فنی که از خالی
 خالصیت مراد داشته شود بر جانبی ماند و در اصل حضرت مولانا را
 نظر لفظ نیست چنانچه بنا بر داستان شیخان اعتراض حضرت محمد
 بر همین اصل است و نیز در دفتر ثالث میفرماید **متن** که حدیث
 گفته بودی معنیست راست آن گفته لفظ مقبول خداست **متن**
 او بود معنی گفته گفت آن گفته لفظ بزرگ است **متن**

نطق میخورد که شکافند سبب عجز از بیان تا فزون از حدش
 باری میکنم یعنی بیشتر از اندازه فهم بشری سخن میرانم بسته شدن
 قوتی که گذارد و آنکه رشک رو بینی است مراد از رشک دارد **متن**
 تا بگویم آنچه فرض گفتست از بیان صورت نقیصه صوفی و بهیمة
متن بگفت پیش آورد و کند تشبیه میکند جویش معنی را به بحر
 موج و توجه بجانب صورت بر پیش آوردن بگفت **متن** حرکت کند و بعد
 جوی کند باز تشبیه میکند علیه معنی را بر صورت بقطع کردن و پاره
 بخراش گفت را حاصل سخن آنکه حال خود را حضرت مولوی از راهش
 در بیان معنی و صورت تشبیه فرموده اند بحر و مد در ماست این زمانه
 جوی مانع شد از مایه بیان وصف خالی جمیل حقیقی **متن** لازم انداز
 رفتن زین مقال خالی سبب آن افسانه بهر وصف حال ای حال صوفی
متن صوفی صورت پیش آمده از این است که میفرماید که مراد از صوفی
 همان روح انسانی است و از بهیمة بدن انسان و از خادم و درستان
 زن و شیخان پراکنده و فرسوده و از خود دنیا و از روز سفوف مقام حدیث کان
 بدون کار و اسباب **متن** گفت آن حرکت است لاجل خود و معنی کجائی
 قوت خفیه لاجل چیزی بود **متن** شب میخورد و روز اندر سجود و نیاید
 از سکندری نور و شب غلطیدن غریب است **متن** در سر آید همچو آن حراز

خیاط بستم اول دیوانگی و کله خشکی اینجا بمعنی از خیر مناسب است
من او را آلبیس اور مار بین یعنی شیطنت در پوست آدم بر
 طینت نمان باشد مثل نمان شدن شیطان در جلد مار بهر مقام
 بهشت از بهر فریب **آدم** در زمین مردمان خانه ملک کو یا شبیه
 کند کاری را که معشوه و فریب مردم پیش گیری بجای ساخته و ملک
 دیگری خانه از او باشد و رنج تو در کار عمارت برای او بودند و رنجی
من آن منافق مشک بر تن بی نهد یعنی حفظ تن و نگاهداری
 مال اظهار مسکینی میکند تا از مسلمانان گزندی نیابد **من**
 جو شو جزو دوزخی پس هوشدارا جزو سوب کل جو گیر و قرار و تو
 جزو جنتی ای نامدار عیش تو بهشت ز جنت باید از بعضی اخلاص به
 آوی جزو دوزخ است و با خلاق نیک جزو بهشت زیرا که نار
 و ششوت جزو نار و دوزخ و نور حلم و سکینه جزو نور بهشت است چه
 دوزخ از نار مگر مخلوق است و بهشت از نور لطف **من** ای برادر
 تو همین اندیشه بحسب معنی آوی اندیشه است که دل او حامل است
 زیرا که همه چیز او از آن اندیشه صورت بند و در خارج و هر چه صورت
 همان اسم بر او طلاق یافت تا اندیشه عبادت نکرد و عبادت صورت
 انیت و عاند نام نشد و کمذانی فحده و سایر الاوصاف **من**

لذای

تو را باقی جزو ناجسنان بجد ای حد خود را از حد نجس جدا کن **من**
 که به این نزد عود و شکرش بر گزیند یک یک از دیگرش فیه شین راجع
 بجانب عطار است و فاعل بر گزیند نیز عطار یعنی عود و شکر از گزین
 اگر با هم آمیخته نشوند عطار از یکدیگر جدا میشوند و گویند طبلها نشینند
 در عالم اوراق هر جنبه با جنبش خود فرین بود و چار طبله نفوس که مطمئن و مطمئنه
 کو ادم و اماره باشند هر یکی بجای خود بود چون اوراق و استعاق تعلق گفت
 طبله با درسم شکست و اجناس را بر دو مخلوط شدند اینها با حق تعالی آمدند
 و هر جنبه دیگری قانونی که بود جدا کردند **من** حق فرستاد اینها را با ورت
 بای بالکتب و صحف تا از یاد این دانمارا بر طبق فاعل گزید هر فردی
 با حق تعالی **من** پیش از اینسان ماه کیسان بدیم انشاره بفهمن
 این آینه است کان الناس امته واحده فبعث الله النبیین **من**
 و متدین **من** عکس تاریش شام ششم روز یعنی مرد و اندام که را بهر
 گرداند و لها تاریک نمود **من** و الضحی نور ضمه مصطفی حضرت مولوی
 و الضحی لطور اهل شارت میفرمایند **من** که حق تعالی ظاهر و باطن حسب خوف
 با تو میاید و میکنند **من** باز و الدلیل است ستاری و ستاری رسول الله صبار
 از اینست که تن مبارک آن حضرت نقاب حمیرا است تا خلق که بدست
 آنان مامور بود و با او تواضع داشت و از غلبه نور عالم و اهل عالم را از آن

در نگردن راز نگاری از آن گفته اند که در آن پند و عارفی نوزایی
 ظاهر نگار بشریت بود **من** آفتابش چون بر آمدن فلک **من** چون آفتاب
 نبوت از فلک احدیت ذات عالم گردید تن را خطاب ما و دگر
 منفرد گردانید که ای شب تن تو نیز چون روز جان در کاری چون فعلی
 ترا از نظری که با جان دارد محروم نگردانیده و ترک تو دگر کرده درنا
 نساخته **من** وصل پیدا کنست از عین بلا یعنی مخالفت روح با تن
 عین بلا بود اما رکنه الهی تن را مثل جان نوارش فرمود از غایت خود
 متروک نگردانند مژده وصل در رسید و جانب مصطفوی و امنی جهانی
 حاصل شد و از دریافت نعمت وصال خلافت فراهم آمد و آن خلافت
 معینه شد باقی ای افصیح پس ازین تغییر تاویل مفهوم شد که از ایل
 کمال هر یکی بعد حال از کلام ملک متعال فهم حقایق و در رب معانی کرده
 و پنهانها متفاوتست چنانچه میفرمایند عبارت خود نشان خالفت الانام
 تشریح نمایند و چنانچه بنامند ان القرآن ظهر لبطن و لبطن لبطن الی سببه
 البطن **من** حال چون دست و عبارت است **من** مثلا انت همار یافتند
 همیشه است و حالت جان مانند دست چنانچه پیداست از تشریح کارهای
 همچنین از آنست بی حالت در موضع کشاید **من** آنکه دو کف دست
 گفت پیش ازین معنی محاسبان افاق را اتفاق است که احوال است

رحمت

من بجهت

صحت جمعی که بعد و الهی قایلند مثل ثنوی و ثالث ثلاثه و حلی چنانچه کین
 یک سید اند که احوالی از دید آینه رخ شود و یک یک چند و یک یک **من**
 در چند نویسی نشانش میباید تمام این بیت مبتدا بیت آینده جز حاصل کلام
 آنکه چنانچه کار از کفر نیاید همچون علم و حکمت از علمای رسم که گفت و جدال اسرار
 دانش گفته اند صورت نه بند و عدم معرفت درون اهل قرا نیز دریر که علم با نماند
 نا اهل منزه که کم سیر است کمال مافتن با و شاه باز را غافل از لا بستی
 اصحاب اندر و اصحاب الجنت هم الفایز و **من** از آنکه نه هر رشت را نیکو کنند
 ملج است ماه مدال الله سیاتم حسنت **من** رو مکن رشتی که نیکی بای ماه
 بکجه حسنت الابرار سیات المقربین نیکبهای ماکم از رشتی نای باشد دیگر
 در بی رشتی رفتن کمال تفاوت بود و در بعضی از رشت بجا رو مکن دیده
 در صورت معنی چنین باشد که رشتی اعمال بکس را رو مکن و بجهت رشتی که
 متاع نیکبهای مانیر چندان از رشتی ندارد و بیت آینده همین معنی را
 اما آنچه سید عبد الفتاح نوشته که بجا رو مکن بنظر آورده نسبت مکن
 بهر شیوه که موافق آید بحدیث انکسار المعاصین احب من صول المظلمین
 محل در دست زیرا که امر بر رشتی عمل و اتیان عصیان از حدیث مستفاد
 نمیکرد و کمالا بخفی علی من له ادنی و طائفة **من** قد قذفت افکنم که در حدیث
 قذوف تمیز اول و سکون ثانی و هنرم ثالث مثل بستی باشد و چنانچه

از سکر نره است چنانچه بیت آئینه توضح میکند **من** خداوندیست
 اسپاره زمین یعنی آفتاب جمال جمال محمدی صلوة الله علیه چون
 از مشرق اقبال طالع گردید این خطاب در رسیدن **من** نابد اند
 سعد و خوش بجز اینی از ارا دت الهی هر دورا اکائی نیست **من**
 چون موسی رونی دور از تو دید و در خبر نیست که حق تعالی صد و چارده
 بار موسی را ندا کرد و هر بار موسی را گمان شد که هر حدیث است او نمیکند
 و تا بجان ملت او را پی ساید آخر بنیم موسی رسانیده ملک است
 آن محمد موسی دعا کرد و گفت اللهم اجعلها امتی ندا آمد که امت ترا ام
 کردم سمعنا و عرفنا کشف است احمد سمعنا و اطعنا گویند موسی گفت
 اللهم اجعلنی من امت احمد **من** غوطه ده موسی خود را بخار از این بیت
 ترجمه دعا می است که از وی است شدن کرد و بدعا گفت که مرا در بخار
 او در غوطه ده از نیان دوره سحر آفرغان بردن **من** گفت با موسی
 بدان بنمودمت الی البین حاصل آنکه موسی را از جانب حق خطاب
 که این است از آنچه بر تو کشف کردم که با وجودی دوری تو از ان
 دور از فنیست آن طور ترا محروم نکردم پس از ان دور خود را خارج بدان
 ای کلیم و پایی امید در کنش که کلیم بخشش و بخشایش را پس در است
 یا کلیم دور محمد رحمت قیام قیام ساعته کسره بنده **من**

فانبعث امت مهدیه اشعار است بدانکه درین حدیث جای فقه خلقت
 الخلق واقعت مراد از ان خلق امت محمدی است زیرا که طریقت
 بر سبیل استیفا و بروج اتم بطیفیل سرور عالم و آدم خصوص این است
من او نمودت تا طبع کردی و آن صیغه او را چه بسوی احمد است صلوة
 علیه یا بجانب حق جل و علی حکایت احمد حضوریه که حق به خلیل از ریک را کرد
 و رقص آمده که ابراهیم را هیچ از خوردن عیال نبود گفت میروم که آرد و بیارم
 و جال را از ریک که دو آورد حق تعالی آنرا آرد و سافت تا شرمنده نشود **من**
 داعی سالها این کار کردی بی هیچ منسوب بوام **من** کار کردی که از وی
 مطابق است بترجمه قل کل عمل علی شاکسته هر کس عمل میکند بر طریقه که شکل
 حال در بند از غیر و شتر و بی و ضلالت شبلی این آیه را در رجاء اتوی میداند
 از دیگر آیات رجاء و یگوید که از بنده جفا و خطا و لغی و از خدا عطا و وفا و کرمی
من هست شیخ آن سخا را بنده که در لغی و بی همت شیخ مانع بود که مجلسیان بها
 حلا و دو که **من** که در بی چشمیت تعصب بسیار از حماقت چشم موشی بسیار
 مقوله عربی است که در معذرت شیخ را موسی خطاب کرده میگویند که حضرت
 موسی با چنان چشم دور بین روشن خضرند برای موسی زمان با ما چشم تو
 از روی حماقت و ابدی تعصب میکند چشم موشی را بیانی چشم مایان که عدم تعصب
 معنوی مثل چشم موشی است زنی که راهی و ضلالت بی تصریح کامیابی

قال الله تعالى ادعوا اليكم فغيره ترسانیدن شخص زاهد را در وصال حق
دو دیده کی کم است یعنی با وجود دیدار حق چنین دو دیده که دلاری که می بیند
و کریم و زندی بدان نرساند تا این دو دیده اگر تلف شود دو دیده دیگر نتواند
در عوض داد اگر لفظ کم را بکاف فارسی مفهوم خوانده شود نیز درست میشود **متن**
لیک بیکارتن بر اسخوان یعنی خادمان روح را مغفالتان همچون ابله که اندر آستان
الهی که تکلیف زنده کردن اسخوان بخصیت عیسی که در بدل خود کم اندیشه معاش
نیز که وجه معاش حق تعالی میسر سازد چنانچه در قرآن جز داده فرموده و املک
بالصلوة و مطيعا لعلها لانسالك زرت نمی نرسد و العاقبة التقوی ام
کن ابل خود را بنما و صبر کن بر آن یعنی مداومت نما کنی اهل ترا روزی داد
یعنی ترا نمیکوم که خود را کسان خود را روزی ده ماه روزی میدهم ترا و از
پس برای نماز و نیافا بهش که سر انجام به بندیده خداوندان مرتقوی است
متن ترک چون باشند نباید خرقی حاصل آنکه ترک روح را برای سکونت
و قانته از خرقا بن ناکر نیست تا در خرقا به شد خرقا با اوست ترا و خرقا او
خزون به لازم است تمامی فقره زنده شدن اسخوان آنچنان بنمایانم که
هست اشارت بحديث الی ارنا الاشياء کما هی یعنی بنما حقایق نفسانیت
چنانچه است تا حقیقه ظهور وجود در ظاهر شکست شود و شیخ عطار گوید اگر اشیا
بهن بودی که پدید است و عابر مصطفی آمدی درست که با حق مهربان گفت

عجلی

الهی پس بنمای اشیا را کما هی **متن** خاک بر سر اسخوانی که مراد از اسخوان
خطلم دنیاوی است رو بآب چشم بندش را بر نداری زنده کن و بر اش
متن کز صیری یکریمت و نیز چشم صغیر را بنما تمسک بفتح لام و سکون میم و ضم
و کند **متن** نومه که باشد مقلد حدیث نومه که لقب الهانست که در غریبه
زند و نای نای بر احوال افکار کنند و اهل ماتم را بکریانند و نرسانند **متن**
بار بر کاوست بر کون چنین کردن و دلاب **متن** ذره ذره کشته بودی تماش
مباحثه در عظمت اسم الهی **متن** نام دیوی را بر دینا حوی یعنی نام حق دیورا
در سحری از مسجور و گویند بر تقدیر لفظ نام را بقطع اضافه باید خواند
اگره برده باشند چنانکه در بعضی نسخها دیده شد نام را اضافه در کار
و معنی چنین باشند که نام دیو در سحر و ساحری راه بمنزل سپهر و قانییری
ی بخشد نام خدای را بر ای بستن میرانی که لواثر لانا باللیل اعتبار
از آیه لواثر لانا به القرآن علی جبل لراینه خاشعاً متصدعا من خشية الله
و در حق صوفیان سمر صوفی را چون سخن از آفت تقلید برآمد احوال صوفی
و تقلد را بیان میفرماید **متن** چنان صوفی که ما گفتیم چنین یعنی ان صوفی
مربوب خود را بخدمت لاجول کوی سبزه بود محقق بود **متن** از سر تقصیر آن
صوفی رفته مراد از صوفی رسته کله صوفیان نکلست که اتفاق کردند
بر فروختن خرمها **متن** بفساد که ضرورت بنده صلاح مطابق با چنین

مقدم

اصطفا فی محمده غیر متجانف لایم فان الله عفو الرحیم والصبر در
همج المحطورات اشهر چند ازین صبر و این سه روزه چند ساله آن
شپین هر سه روز بیدار را طعام کردندی **متن** سیر خود و فارغست
از تنگدوش **متن** و فی چندین معین لعل انجا بمعنی در است **متن**
گفت خادم ریش بن جنی تخت است **متن** خادم در جواب صوفی از
اراده طاهر گفت که ریش خود ملاحظه کن یعنی با وجود ریش ریش پریشان
و هرگز مکر و لذت کفن میان صوفی و خادم جنگ برخواست **متن**
عکس چندان از یاران خوش میفرماید که در ابتدای حال طالب را
از تقلید و متابعت جاره نیست زیرا که صحبت کامل و انبیا و اولیا
آینه روح است و منقاه ابواب فقیه **متن** زاکه آن تقلید صوفی از طبع
اشاره بآنکه تقلید چون با طمع یارند باعث خرابی گارند **متن**
گفت کبریم که طمع قارون شود یعنی ترا و با خود چنین گفت و طمع مال نبود
متن هشی گفت با قوم از صفای قصص که کند که مراد از آینه ترا و وجود است
علیه السلام **متن** من نخواهم نزد پیام از شما اشاره بآنکه قل لا اسألكم علیه
اجری الا علی الله **متن** و ادعی دالیم هر دو سر بی کتابه از افاضه و استغافه
متن که بر بوی بخند چهل هزار صدیق در آوان توفیق بعد از اوست
تحقیق چهل هزار درم اتفاق کرد و توفیق کردن منادیان **متن**

نعمت الهی

زنده آن نغمه ربا کاوش شود یعنی نقص نماید **متن** نیست بی پند و
بی وق الحیث و ف الحیث بود یا کوبی یعنی همانان بهر بهانه خبری
میخواهند بکلی نبرد با میخواستند که در کار توسعی کرده ام بکلی ضیافت بود یا
طلب میکند که مرا همان کن **متن** آدمی را فوجی هست از خیال و ربط
این بیت با قبل با ربط است که در ظاهر با بهنجاس مصاحب نشوی
خیالات بوبانو همیشه همراه است و خیال زرد و حال بیرون نیست
یا خوش است یا ناخوش چنانچه خود بیان میفرماید **متن** گفت پیغمبر
خداش ایمان نداد **متن** فی الحدیث من لا صبر له فلا ایمان له زیرا که ایمان
و نقصست کیصف صبر و نصف دیگر **متن** آن کی در چشم تو باشد
چو ما را ز رفت بر سر خیال **متن** گاندیش یک شخص هر دو فعل
در ذات یک شخص و صاحب خیال مختلف تواند اندیشید که بعد از
کافرا که رود و دیگر محبت نمی شمارد و منشأ احتمال صلاحیت است
مقبول نمود ایمان را **متن** گفت یزدانت منکم مومن **متن** در اشاره بآنکه
خلق منکم منکم کافر و منکم مومن **متن** از جمال یوسف اخوان انور **متن**
نماید است همان مدعا را که در ذات شخص واحد خیال مختلف
احمال باشد جمال یوسف از خیالی در چشم اخوان بیخ نمود و از
خیال در دیده یعقوب ملج بود شکایت این زندان محبتش اندک خدا

مکنو قال الله تعالی کلمه از زکرم الله **متن** پس فخصر کرد از ایمان خویش
یعنی مفریان **متن** همچو ابلیس که میگفت ای سلام ای سلام ای سلام ای سلام حق تعالی
متن رب انظر لی یوم القیامه اقربا من از انبه فانظر لی الی یوم یبعثون **متن**
که بدر و نشیتم کم تنیدیشان **متن** قال عز اسمه و ان شیطان بعد کم انفق و با در کم با
انفقش و الله بعد کم مغفوره منه فضلا و یو و عده میکند شمار انفق و احتیاج یعنی
میترساند در وقت انفاق از در نشیتم و احتیاج و امر میفرماید شمار انفق و
امساک و منع صدقات **متن** هر که سر دت کرد میدان بود و دست هر که نزل از
طلب حق سر کرد بداند که شیطان در وقت او پنهانست که خیال استیاء و با
نزه که خیال منع و مانع و فیض و لایع و زاع و دمی کوه و صحرا میخ ابرمان مرغابی
و نوعی در کعبه تر لیسند دل لایع و زاع و دمی کوه و صحرا میخ ابرمان مرغابی
که شیطان باشد از صدق و اخلاص مفلس **متن** و رکنی او را بهانه آورد
یعنی ارباب و شرکت کنی او را بر سر عذر و معانه آورد و باشی که میگوید که من
شرکت گیران بودم بر و در شرک من شد که در مجاری منی زیاد کرد و بعضی
بر اهل محکم که از جور کمتر بر گیر کنند **متن** بر شرک منبشت ان فخط کان انی مفلس
که من مفلس فلی و عالمی و به یعنی دایه الارض **متن** و در حکم از این پذیرد
یعنی اگر حکم و خواه ما خواه بهارید **متن** با شمار نود نارسا و شش هردو
صفت شمار است یعنی جامه و او بالا نو و پامن شش شش و باره باره **متن**

انظر لی یوم

رعاسی

جور با کرم

جور با کرم کم از خراج کاه **متن** یعنی جور برای شرب بنحو ایام از خراج خود کم کن
و کاه برای شرب **متن** هست بر سیم و بعد مهر خدا اشاره بآنه ختم الله
علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه و ختم الله عبارت از ختم بقرت
غیر و خزان مسامحه و مدار استغنا تا جزا داده حق اود ب آن خزان معنی
و درین آیه از باب اشاره فکرهای دقیق و نظرهای عمیق دارند **متن** و حجت
بس صورت و بس صدای یعنی در حجت صورت کوینه صورتی متعدد است و صدای
پسند هر که را حق خواسته آن صورت را دیده و آن صدای شنیده **متن** گفت
پسند که نیروان بگوید **متن** عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لكل اداء
دواء فاداء الصب و دواء الداء باذن الله **متن** این بنه چون چشم نشسته بنوی
یعنی چنانچه چشم نشسته بسوی جان شکر ازین همچون باید که چشم نویسی لا اله الا
باشند باز در زمت سوبی نیست علاج بر دشمن ختم از قلوب و سمع و ابصار میفرماید
سبل و بجان نیست موهوم و ده تست جانده است جان و لذت نیست ادراک و با
مهر برداشته شود **متن** جز موهوم در جهان هست نیست **متن** یعنی در جهانی که نیست
و اهل ایمان را موهوم ازان گفته که هر چه شهیدنی است بنیشت ازان شده است
فی المناجات چون خراج از جنس قیود و ترک معالطات و جود بی و استیاری
توقیتی میسر نکرد و دست بدعای برداشته از رب العباد استمداد طلب میفرماید
متن این چنین مینا که با کار است **متن** مینا که با هم معنی مینا که با هم

آینه ساری استعمال کنند **متن** و آنچه ناپید است مندر میکنند یعنی موعظه میدارند
متن این را کس نمی شناسد عشقهای صوری تا بلی میبخت را که بعضی از اوصاف
 بشری را محو کرده اند و امور محسوسه را چشم رودیده اند بجای خود بکار
 از رنگ نامی رود عشقهای صوری و مجازی نیز در عالم غیب واردین
 عاشق صورت از دریافت این معنی غافل است لهذا جذبیت که بعد از
 بی آید بمنزله تاربان است از فغان عشق مجاز تا از مجاز را بی حقیقت
 آنچه محسوس است که معشوقه است **متن** بر آن بر آنکه صورت محسوس است
 اگر معشوق را شاید پس هر که حس دارد باید که عاشق باشد و این جمله معنی
 پس معشوق بودن محسوس نیز منتفع باشند **متن** چون وفا آن عشق افزون
 میکنند که وفا صفت عشق حقیقی است چون آن عشق رود و صفت وفای او بی پذیر
 دیگر صورت آن نیز نیاید و بر یک قرار باشد **متن** ای تو هم عاشق بر اصل خویش
 بس که این گفتار از صاحب شنیده و با وجود وفای صورت کمان برده
 بر اصل خود عاشقت و از وفای آن دیگر نفهم از دایره صورت پیش نده شده اند
 خود را پیش قدم میدارند و از غور در صورت پرستان دیگر زبان طوطی دراز میکنند
 او را آینه میفرماید و میگوید **متن** بر تو عقل است آن حسن تو سر و صفت جمال را
 عقل ناسیده و اثر قول او را بر تو عقل یعنی از اسماء احوال در باب جمال ترا
 این زخم ناشی شده و جمال آنکه از قول او عقل و از گفتار تا که از انوار است

حال

چون از

متن چون اند و دست خونی در پیشه با باز رفت بر شرح صورت
 تا صورت پرستی که ز غم فاسد خود خود را صاحب معنی تصور کرد و تک
 متنبه شود **متن** رو بفره تنگسه بخوان **متن** قال الله تعالی ومن ثمرة تنگسه
 فی الخلق افلا یعقلون و کسی که در از کردیم عمر او نقصان میکرد ادم
 در خلقت او یعنی زیاد میشد و صوف او نقصان میکرد و قوت او
 پیری و زوالی جوانی **متن** دل طلب کن دل منه بر آخوان صورت
 استخوان و معنی آن **متن** کان جمال دل جان باقیست یعنی جالی که
 بر دل می ناید جمال بجای حق است **متن** هر یکیشند چون طلسم است
 هر که از خود فانی گشت و جمال بانی دریافت آنجا را در تحلیلات مشغول
 ناظر گردید پس آنچه گفت هواست و هم ساقی و هم صفت نما باشد
 آنجا بجای جمال نیست که محیط است بر مراتب سه گانه سیر الی ولی الله
 و با الله **متن** بر مناسبت شادی و بر قافیه تعریف بر همان صورت
 پرست که تمیم دریافت معنی بر خود بسته یعنی آنچه بر غم خود معنی پیدا
 و بدان شاد شده مناسب و متنازل معنیست نه منی بجای قافیه
 مرعنی اصلی را و قافیه در لغت پس افند و از بی آینه میگویند و در
 اصطلاح کلمه که در آخر شعر باشد اینجا بمعنی لغوی مقصود است **متن**
 کور را قسمت خیال غم فراست **متن** عاشق صورت و خیال پیدا است

که گفته آن غم و اندوه است زیرا که صورت بنیادین بهره چشم آن
 حالات فناست تا هر که چشم نباشد و فناء خود خواهد چنانچه گفت
متن هر سینه یک بند چون طلسم شکست حرف را از اجزای آن
 شک نیست که مشتبهان الفاظ قرآنی نسبت بواقفان اسرار معانی
 بل صورت پرستان تا بنیاد ضعیف باشند و حالت آنها بحالت کسی ماند که حرف
 کم کرده بر بالان چسبیده باشند پس مقصود از ذکر خرد بالان اقامت
 متابعت نه تشبیه الفاظ و معانی و آن بخرد بالان که مستلزم لزوم
 باشند و این مطلب را حکم سنای چنین نظم آورده **متن** از عجز برای
 کوری بند مصحفی ماند و گفته کوری چند از مصحف کسی بخیر کوری
 کس سخن نمیکوید **متن** چون تو پنهانی بی خبر و که حجت ارباب است
 با ابیات لاحقه افاده آن میکنند که در پی اصل باید شناخت
 زیرا که فرع تابع اصل است **متن** خود کان مال و یکسب است **متن**
 پس در تفحص خرابی نه در تجسس بالان **متن** بجان تو صد مایه صدیت
 در پی صحرای غرض تشبیه نیست بلکه مطلب بهمن قدر نامست که در
 صورت عهد و ترتیب جان پیش نه در پی بیمار بدن سرمایه غالب
 بودن نمایه از آنست که یک جهان آگاه صد تن گمراه را بر راه رساند
 مغرب نه نشین ای بوالفضل انتحال کردند بر تشبیه نفس با غیر نفی را

از عجز برای

از دوا علی شهور است مجرور کن و بر و سوار باش چنانچه پیشتر تفریح
 باین معنی خواهد بود **متن** البیسی قدر کب معرور یا معرور را بصم سیم و
 عین مهمل و او دزد در باب افعیال من اعوریت النفس ای
 رگبت عربا تا کنی القاموس و الصحاح **متن** هیچ و از روزی بر
 فی القرآن و لا تذروا زنده اخروی بر نذر و نفس نهاده کنند بار
 کنده نفس دید **متن** تا ندوی تو که قمار را فایده سعی و کسب نماید
 که بعد سعی اگر کار نشود هم سنگین حاصل میشود در تبه نفس از دست
 نیمی و وجهه اندک میداند که سعی کرد چون مقدور نبودند و گسستی کرده
 نزد باقی بود و این خطره عارض شود که اگر اینچنین میکردم آنچه میشد
 چون نکردم نشد **متن** که گفتی رسول ای و فاق انشمار و بخت
 احرص علی ما ینفعک و استعن بالله و لا تجر و ان امایک شی
 لاوی لوانی فعلت کان لکنا و کنه او لکن قل قدر الله و ما انشمار
 فان لولیع عمل الشیطان یعنی از فتیاب عمل شیطان میکنند **متن**
 کاشکی معمر بودی این سر خانه **متن** بودی این معمر یا یعنی این خواب
 اگر معمری بود تو خانه میکردی و معمر میشدیم که از تو فیض میرد **متن**
 معمر را در مصرع ثانی بقطع اضافه باید خواند **متن** این همه عالم
 کار خوش اند و در خوش تندیر اندر کشند میگویند که اهل عالم

چیز بر آن خوش و پسندیده است میخوردند و حال آنکه خوش کرد آنها
 خوش تدویر است نه خوش حقیقی تا تدویری صرف نمیکند مثلا از بهر
 و جان هر که هست طالب لذت است لیکن سرور است را از مایه
 امتیاز نمیتواند کرد **مثنی** بی محک ز در املن در وطن کزین **مثنی** ز محک ز در وطن
 و معروف مراد است هر که دلار در آنرا کار فرماید و هر که ندارد و باید که خود
 بصاحب محک بسیار **مثنی** بانک غولان است بانک شنا از بانک غولان
 و عوت اصحاب شیطنت که خود را از اصحاب معرفت و امانت از خود گسسته شود
 مناسب است اما حضرت مولوی و سوا و نفس نفسانی مراد داشته اند ضایحه
 تصریح خود نمیکند **مثنی** آتش نائی گونند سویی فنا ازین فنا هلاک و انک
 مراد است نه فنا نمیکند مراد ساکھان طریقت **مثنی** تا کنند آن خواهر را
 از افلاک ای ناگهان **مثنی** چشم چون نرگس ازین نرگس بدو نرگس سر بر بر
 بر نیست با چشم دوخته هیچ سویی **مثنی** زنگ میدان بازوان از زنگ کشا
 یعنی زنگ کاسه می که در آن جا زنگه **مثنی** تا بود که یکسان هفت زنگ تا بود
 ظاهر بخاطر که الوان مختلفه را ناظر است چون چشم ظاهر مانند زنگس را
 مردار و زرد و نیل و روغنی و میان صیغ صادق و کاذب تغوی ازین هم قدر
 صبر و درنگ دیده دل باز نشد و مشاهد عالم معنی کرد از یقین از غافل پیدا
 صبر و درنگ باشد و الله اعلم بالهول **مثنی** کار کن در کار که باشد ندان

درین

درین بیت و چند بیت آئینده میخورد که میکنند و کار که و کار را ز کار کن نیست
 مطلق و از کار که جهت نیستی ممکنات و از کار جهت محبت ان مراد میدارند
 همین تمهید پرده لذت روی کار برداشته شد و خفای در جانی ابیات نماید
 جهت مزید توضیح معنی هر بیت را جدا تقریر کنیم تا طریق فهم بر تو آید **مثنی**
 نوبر و در کار که پیش عیان یعنی نیست نتوانست مطلق مری شود **مثنی**
 کار چون بر کار کن برود تمهید کار کن در کار که باشد بدید یعنی هستی تو چنان
 هستی مطلق شد نیستی تو محل ظهور و یلار از آمد **مثنی** خارج آن کار تو نیستی
 ضمیر آن بجای کار که راجع است یعنی خارج آن کار که که عمارت از نیستی
 آن کار کن را استیوانی دید یعنی هستی تو بنظر تو خواهد بود اما آن کار کن که در
 انتظار آنی جز در کار که نیای **مثنی** کار که چون بای باشد عامل است از عامل
 کار کن مراد است **مثنی** زنگ سپردنت از و بی غافلست یعنی کسی که بیرون کار
 و از غفلت نیست از عامل غافلست یعنی کسی که بیرون کار است پس در آن
 کار که یعنی عدم اینجا تصریح فرمود و مراد و الله الهادی الی سبیل الرشاد اما عدم را
 از برای کار که گفته که حق تعالی همه مقدرات را بر وفق علم ازلی و قدرت
 لم یزل از عدم محدود و میرسد که امر حث **مثنی** قال **مثنی** بجای و حکمت این عدم
 لذوی مرم بجای جمع است این وجود پیش و کم کار که صانع حق چون است
 است غیر معطل در جهان هست نسبت به چو صاحب نفس کونین برورد آگاه

درین

که اینجا تشبیه صاحب نفس بفرعون و تشبیه تن نمویی کرده **متن** او جو موسی
و تشبیه فرعون او اینجا قضیه برعکس میشود یعنی تشبیه صاحب نفس بموسی
و تشبیه تن بفرعون میکند نه آنست که این معنی مستلزم تناقض باشد بلکه در
تشبیه بر سه تمام است گویا مخاطب را بجزئی ساخته در اختیار یکی از این
ملاک است که در آن شخص دو تشبیه که اگر آنجا خوش دلداد آید و اگر آنجا
سینکند اینجا خدایند ملاک است که در آن شخص مانع آنکه فعل را از آفتاب
یعنی منع کند که فعل را از تابش آفتاب زک نگیرد نه لکن از دشمنی فعل را
بلکه از دشمنی زهره بردارد و این عداوت فعل را به زیان **متن** که از اجتناب
افزیند رشت رو و ربط این بیت بما قبل ازین راهست که بدخوی شمار
شعار کفار و اهل الکفار است از آن برهیز کن چرا که بدخوی نقصان
بشده و آن سهل است و اما بدخوی نقصان در کمال تشبیه یا بل کفر است
و ضلال و مراد از بدخوی حسد است چنانچه بنابر تفسیر خود در گذشت
مظهر الحجاب معقول است که فرمود انظروا فی وجهک فی المرآة الکافی حسنا فان
فعل ما نیاسیه و ان کان قبیحا لا یجیب بین القبحین **متن** در بدو نوشتیم و در
یعنی راه همولدی و ملائمت پیش گیر و با عتقاد کنه یا برهنه نیست و توانا در
در طریقت ناهولاری و در شش قدم گذار **متن** چون شناخت بشود چنانچه
یعنی بهر چه در این مقام است کن **متن** تو خودی که فلان من کمتر

بفرعون

بدخوی را تفسیر کرد **متن** حاجت هم دیاری بنود اشار میفرماید که در حقه
مماثلت در کار است پس پند کار بر خدا حسد نباشد و کند در حجاب
عاصیه شود مثل فرعون و غیر آن آفر کافر خوانند و بنابر عدم مماثلت حسد
گویند **متن** پس حسد ناید کسی را از قبول دعوت و از بزرگی او هیچ
کس را محال حسد نماید چنانچه از بزرگی خدا بر خدا هیچ احدی حسد نبرد
لهذا منکر رسالت را نیز کافر خوانند منکر الوهیت حسد گویند **متن**
پس بهر دوری ولی قاضیت شیخ **متن** لکن عربی امام محمد مهدی کفرمان را
خاتم ولایت مبری میداند و تا وقت ظهور آنحضرت در هر دوری
از او وارفتگی موجود میداند که نباست او کار میکند و در این شیخ بر آن
قرار گرفته که امام جمعی قائم است چنانچه در باب حقیقت و ششم از کتاب
فتوحات مکتوبه که ان الله خلقکم مخرج من عفرة رسول الله من ولد فاطمة
اسمه اسم رسول الله و حیدر محمد بن علی ابی طالب بنیالمعنی **متن** که در مقام
اینکه رسول الله فی الخلق یفتح الخاء و منزل فی الخلق یضم الخاء و در مقام کلام
بسط تمام دلدار بهین مقلد کشف کرده شد و شیخ علاءالدوله را نیز برین
اعتقاد است که قال فی ذکر اللب الی و اقطابهم و قد وصل الی ربی القطیبة
محمد بن الحسن المکری و هو انما الخلق و حل فی دایره الابدال و شیخ را نیز برین
ماده علوم و مباحثه تمام است پس بطور این دو بزرگ ولی قائم در هر دوری

این

و تشبیه

بوجود آن تصریح فرموده اند بابت امام مهدی باشد و بطور دیگر که
 اهل سنت و جماعت بابت علیه الصلوة والسلام **من** تا قیامت
 از مالیش و ایم است **اما** الفراض زمان امتحان مولف و منافی حد
 باقیست و ذات آن ولی بمنزله محکست که سره را از ناسره جدا میکند
 هر که اخوی نکو باشد بدست **امیر** انصیب از مقام اخلاق باشد القیاد
 کند آن ولی را استکار شود **من** کسی که شیشه آن نیکست
 هر که در اطاعت او نزلت بکار بر دوشک ظرفی کند بشکند مانند
 که باز پیوند گیرد **من** پس امام حی قائم آن نیست خواه از نسل عمر خواه
 از علی است یعنی لازم نیست که آن ولی بابت با ششی باشد بلکه نسب او
 با ششی خواهد بود **من** مهدی و مادی و نیست ای نیکو مستصفی صفات
 مهدی و متخلی با اخلاق او بهدست چنانچه در دفتر اول از زبان سیدمان
 در باب تقوی ملک بدیو بنظم آمده **من** هر که اخشی و بدیو لازم
 و آن سبیلانست و آنس هم بهم نبود او بعد ولی باشد معر خود منی جبرود
 بمنم پیروی و نیز در جای دیگر در همان دفتر ذکر یافته **من** حق تعالی چون
 نیاید در عیان نامت حقند این پیغمران بی غلط گفتیم که مایه را منسوب
 کرد و پنداری قبیح آمده خوب باز در قصه حضرت امیر که کافور لعاب
 انداخت و حضرت امیر او را نکشتند و از **من** تو منی و من توام ای محترم

نعلی

تو علی بودی علی را چون **من** هم نهان و هم نشسته پیش رو با محض مشهور
 و از منکر نفور باشند **من** او چو نورست و خرد جبرئیل او ایمنی ناظر نور حق
 و عقل او واسطه است در افاضه و استغاضه آن نور بقدر قابلیت و تقاضا
 در حجاب **من** زانکه مقصد پرده دارد نور حق **من** شمار میضنون ان الله
 سبعین الف حجاب من نور و ظلمته **من** صف صف اندین پرده نشان
 تا امام یعنی پیش از همه است **من** ریح جان فتنه آن احوست **من** یعنی
 مرتبه او ادنی بود نسبت با علی احوست زیرا که اقصی مرتبه کمال بود همان
 پس مرتبه خود را و برابر آنچه هست می بیند **من** چون نقصه کند و او هم خود
 ای دریای سپهران شود و با عظم پایه و ولایت رسد **من** لیکن این را
 آن شعیه است یعنی لطف بخشنده و از غمش برآزنده **من** که جود
 تابش آن لقا است امر دل از دما آتش **من** حاجب آتش بود و بواسطه
 ولی کامل پرده در آتش عشق است یعنی هیچ حال حفظ مراتب لذت نشود
 و شطیجی سرزند و در ضبط احوال محتاج بواسطه و رابط که عبارت از صاحب
 حال دیگر باشند **من** بهیچ آب فرزندان آب یعنی لقمه بر آتش افروز
 با فرزندان آب یعنی افزاد بیشتر که از آب لطفه منول شده اند از آتش را از آتش
 فرو نشاند باشند فوق کامل تابشهای آتش می آرد زیرا که چنگی از آتش
 و مرتب از آتش عشق فایده **من** و واسطه دیگری بود بانه الی البیتین میفرماید

واسطه بمنزله و ملکیت و بابه و مکانی باشند که استغافه حرارت از آن نشینند
و بطین فیض لغیر زندان آب برساند پس فرزندان آب در محافظت بر وجود
واسطه محتاج باشند و آن فقر کامل و مجرور است با آنست که بجز واسطه دیگر نماند
در احوال امر را بر واسطه دیگر محتاج باشد **متن** تا نکرده و یکدیگر با و بریدی میفرماید که بقصد
نیکویی سخن میرانم و ملاحظه دارم که مبدل بریدی نشود یعنی نم کرد نکرده زبان
در از ننگند ماکلام موصوفه را مودانه درک نکنند بنابر آن عذر بخودی و سستی بخوابد
و الحق این دوستان خادمان بسیار نیست لیکن استمداد خاطر مولانا نیک
بر چیده شده و همیسه لکل **متن** پای کرد را کفش گزینتر بود و شتلت
عوام که کوشش ایشانرا سخنان بپست در جور آید **متن** مرگد ادا شده بر بود
یعنی در بار نیاید امتحان با و شاه و غلام را چون پیشتر گذشت که در انسان
هیچ صفی بهتر از خلق نیکنی باشد و بدترین اخلاق حسد است حکایت دیو غلام
بسته اثبات این مدعا در غایت عذوبت و سلاست بیان میفرماید و او
سخنی می دهند و بدین مصرع **متن** پای کرد را کفش که بر بود از این دوستان
نام دارد که یقین علیک عند ختم القصة **متن** هم سوال هم جواب بدی
یعنی فروغ سخن او بصیرت را مدد کردی تا بجای که اگر سوال از او ناشی شدی
هم از سوال سبب نشدی و در بعضی نسخ از مابدی دیده شد در تصویر
معنی ظاهر است **متن** چشم کردی و دیدی قرص ماه غلام بلیس و ده کلیه را
بذل نکرده

پایان میکند که نور کوهر سخن را چشم راست بین در یابد نه هر چشم که
دیده باشد که لکمی دیده شبهه عارض شود و از شبهه سوال خیزد
لکمی بر است مبدل کردید جواب شامی حاصل شد زیرا که اثر وقت
ماند پس چشم که کردن عبارت از خود بینی باشند و درست کردن عبارت
است موهوم از دامن افشادن **متن** قدرت را راست کن نیکوگر
یعنی چشم راست کرد اندین آن باشند که بفرات راه صواب مفتوح
شود و قوت فکر چون راست رو باشد نه نور و شعاع کوهر و قدرت
کرد و پس نور و هم شعاع آن شود از قبیل هم سفر و همی **متن** هر حال
کان ز کوشش آید بدل یعنی هر حال که بعد از درست کردن قدرت
از راه کوشش بدل در آید چشم دل انرا در پذیرد و گوید که اکنون
از من نشد و کوشش را کوشش و **متن** کوشش و لایست چشم **متن**
ای چشم دل **متن** در شنید کوشش تبدیل صفات **متن** مثلا موصوفی
با و صاف نیک شنیده چون از جای دیگر بر خلاف آن شنیدی
اول از حال خود گذشت و صفات آن موصوف در تصور تو مبدل شد
متن در میان دیدن تبدیل ذات بجای که چشم دل از درست کار
با مشاهد و ذات است که ذات فانی ذات باقی میشود **متن**
ز آنش از علمت یقین شد و سخن یعنی از نفس آنش از ترا علم یقینی

که سوزنده است سخن جوهری گفت و وصف آتش را اینک بیان میتوانی
کرد اما درین یقین منزل مکن و قدم در آتش نگذار و در دوزخ مار پیست
بر آ که علم الیقین شود و نکند که فکر آتش ننشاند حدیث آب عطرش غالباً
این اشیاء در زنگوش کوش برستان دیده و دخته است قدر چشم
یا فتکان کوش فروخته اند اندر محض شبنم از دید بازماند الحق عالمی
چو اهر حقان شبنم اما بچشم جوهر شناسی ندیده آنچه بکوش میرسد است
و آنچه بچشم در لید نظر **من** شنیدی بود مانند دیده **من** کوش چون ناند و ندیده
ای چشم و کوش صاحب حال کنیت اما صاحب حال لایب را ندیدی و لفظ
ناقد را نادم میتوان خواند بر آ که در شاه یکی از دو غلام را **من**
گفتند اهل نامه و رفته بری یعنی با تو از غایت که اهدیت منظر صحبت بنامه
و پیغام باید داشت نه روبرو **من** باشد او در من به بنید عیبهام نشاید
او عیب مراد دیده باشد و من ندیده باشم زیرا که عیب خود کم کسی بی زور
من نه بنم روی خود را ای دشمن عابد مراد است یعنی جبهه من مراد می
نمیشود **من** انگیزی که بنم روی خویش ایموس کامل الایمان که یکی را ده
عوض می باید شش که جاد فی القرآن من جابر الجسسه طه عشر استقامت
غلام در صدق و صفایار خود **من** آب حیوان یا فشد و کم زدند که درون
ترک کردن گشت او شیر خدا در مرغ جان چراگاه عرش را در زمین تو طین

در
اندر

آمدند القوط و شوره **من** چو نکه گشتی که نورانند عرس که موصوع است
در نواحی معین و قبل من مضافات بلخ و اینجا معوره باطن کفی مراد است
و عرس و حارس نکبان **من** گشت آن جوهریدای و تیز ظرف ای طرف العین
نام شان لذت شک حق پنهان بکند اشاره به حدیث مدی است اولیا
گشت قبای لا یورم غیر **من** متن بحر جان و جان بحر کوش **من** است اول
و این بیت جوهری است **من** شط من جابر الجسسه کی کردن حاصل این
سوال گشت که نیکی کردن عبارت از توان مفهوم نمیشود بلکه حق توانی
با آوردن نیکی بنده کار ما مورساخته زیرا که توان گفت من جابر الجسسه
یعنی هر که بیاید به نیکی و نه گفت من عمل او فعل من و حال آنکه نیکی عرض
و عرض فنا شود پس بنده به نیکی چگونه بیاید بجهت و ابیات آئیده
متن این تقریر است **من** چون لایقی زمانین انتقام است لایق
لایقی زمانین متفق علیه متکلم و حکیم است **من** لیک از جوهر بر بند
سوال است اشاره از غلام می پرسید که بنابر قاعده کلیه که عرض را
بقا باشد نقل عرض امکان ندارد لاجرم برون عمل مسیره نشود لیکن
اینکه عرض اصلاح کند ممکن است تا جایی که جوهر را مبدل سازد و
اگر بر نی عرض است و جسم چهار را صیج کند و عمل کمیا مس را از سازد
و دیگر تمثیلات که از زبان شاه خوبان میفوماند **من** جوهر فرزند حاصل

زمانه

زمانه آب نطفه میخوردن پس مگر من علمها کرده ام و دخل آن
 اعراض را بنامرم انصافا سوال یعنی آنها را بنام اعراض که در تائیل
 ذکر یافت بر تو واقع کردیم تو هم حاصل طاعات را بر ما عرض کن اگر سر
 نقل اعراض بر ورطاعت بر تو کشف شده بود چه که عقل از اسلام دارد
 الاضافه این صفت کردن عرض باشد جنبش نشانه میگوید اینهمه شکیلات
 که در صفت عرض نشانه کرده شد عرض پیش بود بقای نداشت از گفتنیها
 مندر او اندر است زیرا که حل اشکال نمیشود نقل اعراض بوجهی میگوید
 و اهتمام درین مقال بدان بنماید که بجای بر سایه نزار کسی قربان کند
 گفتن شایان قنوط عقل نیست قنوط نومیدی غلام در حجاب
 میگوید که قابل شدن بعدم نقل اعراض واسطه نومیدیت اگر اعراض
 نقل نبودی امثال و امر و اجتناب از رواج و حشر و نشر عمل و چنان
 باطل بودی ایشان نقل وجهی که اهل معرفت دریافته اند ممکن است
 و انچهان باشند که بخوان حق صوری پذیرد و حضرت حق بقدرت
 خود احکام بر آن مترتب گرداند و این نقل را باین دیگر و این شریکون
 دیگر باشند که جز خاصان حق دیگر در نیابند عقل بودی باطل اقول
 قسقه القسقه بنیال من لاین کار بود بهم سابقش سابق را اندک کله
 که جو بان باشد من جنبش حقیقی و حقیقی با عرض یعنی از جنبش حقیقت که

در بعضی

بهر او ملود

پدرو ما در باشند بهم رسیده و قرین مقصد گردید نیست عالم چنان دان در
 ازل یعنی علت غائیه مقصود از عمل در وجود متناخر است چون شکر بعد از
 شفاعت و برکت درخت ظهور آید پس علت غائیه ایجاد عالم که سرور عالم و آدم
 ازین جهت بعد از نبوت شد که اسحق السلام صلی علیه و آله و سلم عالم را
 من پس سری که مغز او افلاک بود یعنی افلاک در آن سیر بخندید بودند
 منقر نقل اعراض است این بحث و مقال یعنی سولی و جوابی که میگذرد
 نقل اعراض است این سیر و شکل با اول مسور و کاف تازی و سیاهی که بر است
 و پای اسپان و شتران به جملت بنده و انچه از سیر حرکت و از تشکال سکون
 مراد داشته جمله عالم خود عرض میزند تا اندین معنی نیاید بل ای قال
 تعالی بل ای علی الانسان حتی من الله و لم یکن نشیا مذکور ایا اندر عالم
 تعویض است یعنی مدسی که کبد بر آدم میانی از زمانی که در آن سود چیزی بود
 کرده شد یعنی چهل سال در کار و طایف افتاده بود قبل از نفخ و کسی یا نیست
 او را یا نمیکرد و نمیدانست که نام او چیست و فایده خلقت او بهر نوا بود
 و در باب حقیقت چنین تفسیر کنند که اعیان ثابته پیش از ظهور ظلال نوبت بود
 داشت و از عالم شهادت نشی مذکور بود پس اگر حقیقت نظر کنی جمله موجودات
 موجودات خارجیه عین اعراض اند مجتمع در معرض واحد و شایان به
 استمرار تجدید و امثال است و بقای آن زمانین مجال من ای عرض از قبله

از تصور منشأ اعرافست درین عالم صورت و منشأ صورت
فکر این جهان یک فکرست از عقل یعنی وجود عالم تمام از فکرست و مراد
فکر تعلق از قدرت با تجا و انبیا از عقل کل مبدی فیاض که از فاضله وجود
بلکه وجود فاضله خاصه وجود است تعالی شأنه این عرض با جوهر آن برضه
و طبع یعنی از عرض با جوهر امتزاج تمام است **من** لغت شایسته چنین که مراد
یعنی قبول کردم همچو باشد که اعمال صورت پذیر شود در رجز اعاورت
بفان علمی بایست درین نشانه هم نمودار است **من** گفته حکمت در اظهار
یعنی حکمت الهی در اظهار عالم همین بود که استیلا از علم بعین آید پس مطلق
سنت الهی من هم میجویم که آنچه معلوم است در مشهور شود و در جهان
نهاد و رنج طلق و در رد الطلق لفتح الاول و سکون الثانی در و زاین
که از او در زده گویند **من** در نه گیر که در کلابش قرار لفظ و درین این
بیت را مشکل کرده اما حل معنی چنین است که اگر سره عیان نشود کلابش
قرار گیرد و کلاب و حلقه از ریشمان و قبل هر چه جولا **من** تا بدید
نیشانی یا ندید تا بدید هم میتوان خواند **من** بعد از آن گفت چو ما به نظر
یعنی حسن تو در لباس پوشیده شده **من** به سبزه کونش و آن ای کین
گفت آن حمام **من** چون بود غلغله شکو در پاش میز یعنی در قدم او جان برده
من چند پاش عاشق صورت شکو ای شخص صاحب جمال **من**

کو به چای شده چون چشم نرم **من** نیکو شده این زمین سر و در کم مرصع
اول مقبول و کمون الجبال کالعین المنقوش و مرصع مانی مدلول بوم
تبدل الارض غیر الارض حس کردن چشم بر غلام و در این داستان طبیعت
بدان اندیشه و فکر غنی را فهم تو در کیمیکه مثل که چشم شاه در کین
غلام از فکر و اندیشه شاه غافل بودند جاکی او وظیفه جل سیر
جاکی وظیفه و رانست **من** روح را با روح نشد در اصل خویش **من** است
بایست آینه اشاره است بمضمون الاول چون و مجنده ماعارف
منها ایتلف و ماتا کمنها اختلف **من** جان توت آن جبهه این جبهه
لفظ جان تو قسم است **من** که بر وید که بریزد صد کیه از کیه چله
و تدبیر مراد است **من** که چه تدبیر است هم از تدبیر است حضرت
مولوی اهل تدبیر را درین مصرع مخدوم هم داشته اند **من** در نبی واللہ
خیر الما کین قال عز اسمه و ملو و ملو اللہ و اللہ خیر الما کین ملو و ملو کانی
که علی السلام احساس کفر کرده بود فدای جزای مکر با این **من** رسید
تا یا خود را بخواری تمام نشد و خدا بهتر باشد مکافات کند کانی
من که نوکوی فایده است بهر بود یعنی اگر شیه شود ترا که هرگاه وظیفه
بندکان عجز هست و مقدر و مبدل نمیشود و فایده است صفت جلوب
آنست که این سوال بجهت فایده میکند و هرگاه در سوال تو فایده باشد در

عالم چرا فایده نباشد و از اینکه فایده آفرینش معلوم نمی باشد لازم نیست
 که دیگر هم از آن محروم بود که البته عینه جل سحر نه وقال ان منشی الله
 خزانة وما منه الا بقدر معلوم و انما قال انما خلقناکم و انکم الایرجون
 و اینهاست آئیده بتم تمیز مدعاست ما نظائر و امثال عجیبه **متن** بر ماضی
 و زندگی ای پسر روی پس نصحت کردن او را از نصیحت رانیدن الی که است
 و سوره کش را رام کند مثل نور بنده و غیره اصل معنی که وقت چیزیست
 ماضی مطلق از آن خبر داده و فرموده است بطبع و سیف نه این ترا لایق
 که خود ای و اشعار ذات الهی که حق تعالی قسم یاد میکند باسمان که
 خداوند را بهمانست یعنی طرف از سیر بود است و در هر طرفی تجلی
 که از جهت مرضی بخت جوی آن طرف توانی پرورخت **متن** در شهادت
 نیز قول فرمود حق صیحت قال لا اله الا الله الذین قتلوا فی سبیل الله و انما
 بل اشیاء عند ربهم یزفون چشم از معنی او حساست ماهی حسکت یعنی
 چشم می آورد این معنی نمیکند و اگر حساسه بمعنی بسیار احساس کننده گویم
 هم میشود یعنی افزونی پنبای مرچشم را از دریافت معنی است نه از دید
 صورت قابل خوردن شود و جسم چون بر آید از تفرع کام مادر
 مفتوح مصرع غیر مقدم است حاصل منکر که حیرت یافته و طبعی بر آید
 مالیات قبول غذا هم سازد چون حوی و نطاعت از قبول غذای باشد

نکته

متن قوت اندر فعل آید از اتفاق یعنی هر موجود در اصل فطرت تا بهیئت
 و استنداد آن دارد که نشانستون و افعال و مصدر بعضی از کیفیات و احوال
 کرد و ما بر وزن قوه بجه فعل مشروط بافترا ان بعضی مشروط و مربوط با اتصال بعضی
 و ربط است از اینجه معصا حیت بشرط ظهور مستودعات فطریست که از اثر است
 از باب کمال صفای دل زاید و از منی الطلعت اهل طلال زرع و شقایق فراهم آمد
 اینجه است از بعضی نعم بینی که از معانی که پس از وجود مشروط و موقوف طور آید
 از بعضی حقست که محله و جلد جهانست **متن** خلق را طاق و طرم
 بعضی حدوث امور در عالم خلق بر سبیل اعتبار است و در عالم امر و احوال
 ماهیت و انوار از بی طاق و طرم خوار می کنند نمی میکنند از حال
 با و خیال که از طرطراق عالم امر چشم بر دوخته اند **متن** بر امید غزوه
 روز خدوک بعضی اول از قبیل خطره و وسوسه است چون نمی آیند چنانکه
 منم جای که آفتاب حقیقه طالعست و اضافات منقطع و مسک
متن مشرق از نسبت ذرات او یعنی مشرق آفتاب حقیقه ظهور است
 در مظاهرنه که در مشرق حدودی فروشد تا غروب و اقوی در مقابل آن
 لازم آید که بعد از آنکه در آنجا نی بر آمدنی باشد ذرات او ماکه و البس ماند
 ذرات و نیم اشعار است با آنکه آفتاب حقیقت را عطا هر کله جامود و ظهور
 است که ماهی نسبت آن مطهر از زب و زب ماند که ما نیم مرتبه آنها قیاسی با یکدیگر

قوت دارد **من** باز که شمس بر دم عجب از شمس حقیقه المعانی است
 و در ضمن نظری بجای شمس الدین تبریزی اعلی الله در جبهه العلمین
 بنزد **من** صد هزاران بار بپریدم امید از که شمس این شما باورید
 حسین خوارزمی گوید که استفهام بر سبیل انکار است یعنی باور ملکیت
 محض را و من با منطبق رفته که سالک را در تصور عظمت جلال است
 قاهره حکم بالکثر لب و رب الارباب حال نونی و سید بهر باز
 از وضوح الهی نموده سخن اقرب الیه من جبل الودید بگوشتش **من** شمس
 امید قوی میکرد اندوختنیت که ایتقال در میان حال بنده و ربانیت
 بهمن معنی را مکه نماید و الله اعلم بالعواقب **من** جمله مستبها ازین روی چرند
 ناظر است بمفهوم و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها **من** لیک سبب
 نور نورانه چو درونی کتاب الله لهم مکتوب لا یفقهون بها و لهم انوار
 بها و لهم اذان لا یسمعون بها و لیک الانعام بهم **من** اصل **من** هر دم از درون
 یعنی نسبت امور با سبب کند و افزینده بهار او در میان نه بنده **من** ما رزق
 شمس و بنی ما ختم یعنی از غلبه محبت حضرت شمس محبت پروری آن نمائند
 که بناخن تدبیر که از کار دیگران و اکتم **من** مرصورت را که آن منم
 مبالغه میکند در من مد او احوال و نوع صفت مذموم در هر که یافت شود که
 جهنم بهنم دل مده و محال مکن و بگذارد که درین عقیده میرد باز آن **من** باشد

عنت

مانند

مانند بنی و ولی دیگر خواص که هر چند عالم سفلی افتادند بسته توهم
 بعالم علوی دارند **من** باز که هست لگم که کرده راه **من** شمس نبوت الیه
 که هرگز راه نیاید از قرب حق ابدی مجبور و مجرب مانند ولایت باز که نورنا
 گویند **من** فرق نیست **من** راه کم که دور ویران فتاد که هلالی باز که کجاست
 دست شاه کوانت **من** لیک کورنش که در غشک قضا شخص کامل را
 از قرب ذات بلا کیف تنزل نمودن و در کیفیات متبوعه و صفت مختلفه
 سیر کردن بدان مانند که شما بهاری از چشم معذور **من** جان در شمس
 ز در و از راه بروای روح شخص کامل را جسم بپزند و ادنا از بحر حقیقت
 و تعین پیدا کرد پس اطلاق لفظ لوری و خاک و در چشم کردن و از راه بردن
 نسبت بمشبهه به که ما را باشند سنن سوره لایب نباشد بمشبه انسان
 کاملست مثلا تا ملی گوید که یکم جدا شدن و نیز از بساط قرب بالمشاه
 ادیهات خلایق بدان مانند که انقباضی تیره شود یا باز نهانی نامنیا کرد
 یا در بای حشمت شود یا چشمه لایحوان انباشته شود این ملامت
 بحال و نیز کسائی نباشد فافهم بر چرخش بر سیر و ندید بر برای هر دو
 که بسیار بود قرار گیرد بر شمس بنزد و در دفع او میگویند او خود را در
 طین را بچو لیس ای و شتاب چند بود خود را از بی مرایه از مقول مرآت
 که از بساط قرب باز مانند چنانکه ابلیس از مافائی دید آنکه دید العطار
 از نظم الالفاظ سکه افش طبل باز من ندای از می اشارت پانه یا آیتنا

جی

النفس المطمئنة ارجع الى ربك راضية مرضية من نعيم جهنم ستة
 ازو یعنی قبول اثر خمر در جنبه مثبت بلکه علاوه معنوی بوجه من الوجوه
 کافی است بطبع راضی است آخر تمام طبیعت را تمام که ماه باشد چون
 فشا طای بخش بخند در جنبه است ما باشد بهر ما و فضا یعنی هیچ موهوم
 حی قیوم دریا ختم برش پای است او کردیم لذت سبب لذات الله است
 شد جان و نشانیهای او یعنی او جان علامات و اشارات انا نیست و بر طبق
 جلال او وقتی که نیست و با بود شد علامت قبول یافت تا که بعد از آن
 من مقوله باز است میگوید که قطر صورت من میکند و پیش از آنکه از عالمی
 نقل کنیم به عالم علوی و غطو پذیرد که چون نقل شیرین است در پذیرد با آنکه
 مراد از من هسته امکانی بوده باشد ای بسا که صورت راه در وقت
 که بر الله زو جهان معنی این است بر سه وجه است اول که هر کسی بر
 همه و صورت بنی با ولی نقل کرده از راه است افتاد و سبب قصد انداء
 آن صورت بر الله زو یعنی با خدا برخاسته که دوم آنکه بسا که در ابتدای
 نوادی عشق مجاز قدم زد و عاشق صورت شد و عاشق صورت یکجمله او را از
 حقیقت باز داشت و بدرقه لطف الهی در عین قصد صورت عین
 بجانب خود کشد و نقش الله بر لوح دل او ثبت شد سوم آنکه بسا که
 تا دم آخر زبانی از صورت دست نداده و معنی انشای پیدایش منزه
 از اصحاب دعوت زبانی مشغول بشد و دم در و اسما و الله را وسایزند

برای از تقابل در صوری و بر اسم الله میزنند و مقصود بالذات هم این
 طایفه خفیه دنیا است اعاد با بند و لکم ایها الانوان من قوتهم و حوالم و
 معلوم عن قوالم اما آنچه عند الطیف منوی که بسا که صورت راه در وقت
 عابدان اصنام را و بسا که صورت بخند از ساینده تا بهر مومنان را که قرار
 بظاهر شریعت موصول الی الله شد بغایت دور از کار است زیرا که در وقت
 ازین پست مستغنی میشوند و کمالی که ازین جهان مانند پوسته است اصحاب
 میفرمایند بر اثبات محبت حق ما عید بدون حبست در ظاهر و غیبت
 بروی که بسا که در محال مانند جان کل ما جان حرو و سبب بوجه بر تواند
 و تعلق کفنی نیست ورنیکه فراموش و دیو پری را سبب گویند از جهت
 بر تو و تعلق ایشان باشد جان از و در پی شد و در حجت که در بیان قبول
 بچه میکنند از چنین جانی بود حاصل جهان یعنی از جهان عارف عالمی بهره
 حاصل کنند این حشر را و انما یخشی یعنی این عالم شهادت را بخشد و در از
 عالم غیب و الیامین از شرح این قیامت قاصدم از قیامت از عظیم الشان
 مراد و اشتباه شجرهای خود بمعنی ما نیست معنی نکلها مناجات است سبحانی
 گویم بلکه نغمه یارب میزنم حرفها دام و دم شیرین لبست یعنی حرف
 صدیکنده افلاس معشوقست پس کسی که گویای او را این از باشد صلی
 بر بند و هر بار پی را و پی بسوی بدینال و میان بنده حق جواب سوال جهان

عطار میگوید **خوشنای زنی** در بنده هوی میان بنده و حقنای هوی
 سر ناپایی توانی چشید اشاره بآنست که کار معنی بدون قبح دارد و نقول
 و بنای این و هستان آئیده بر طبق این مدعاست کلنج انداختن نشسته با کسی را
 بین را بپام و لبس و لونام معشوقه را بین و او را دیسه ز کونید و این هر دو در زمان
 بودند و کتاب دیسه در این از شرط و مات و بر نحانی مشهور و معروف که قصه اینها هم
 آورده است می آمدن خشت از آب نفع اول و کسر نمانی چشیده زود ز کسب دست
 و مدار الد و بختین کلنج معطل در کان ولی بجلط و بند یعنی ارکان خادش و در این
 با کلط و بند که گفته از از ترکیب و مواجین پشه در حد اعتدال باشد بر خلاف پری
 که بجهت تقویه اعتدال مزاج احتیاج افتد ترکیبات معونات و فایده را بهم
 نشود و درت بند و کجیل من مسد جبل رسن و مسد لطف خوا بود آن
 مار دم زیر آمده مالد و مار دم و می در شمع روح و شست و سوسا رس فرایم
 پوست و کشیدگی رها دل را فعال همچو نای اسنان شده لی اسنان نام
 که واضح آن فرعون است و آن بکشت که در دهن آن بی قایم کرده بر
 و از آن بی صدای سر و آید فرعون و آن آن مرد و گفت الایام نام مقب
 عمل لا محاط و مساحا نشان گفت ای بزرگ میان ما و تو بجهت کیندن
 حارین خد روز مهلت باشد چک گفت زود پیش معنی ادعای امر و درنگ
 مکن گویش بگذر من زود و در حدیث آمده که حکم و آن منکم الا و در حدیث

لامر و بر دوزخ واقع شود و مقام عبور مومن دوزخ فریاد بر او در گوید
 چرا مومن فان نورک فدا طار ماری لاله و نسیرین و سمر و پدستره میان
 ای بود و نسیال شصت آمد از خبا با آنجا که میگویند **فانیه** ثم اعرا بیانی
 غیر نشنوی که عبد الطیف جمع کرده در سخنی معتبره و کبریا یافت نمیشود
 اگر باشد خوبتر باشد حال آن سرماهی و آن جویبار قصه ماهی که بی قل
 و یکی نیم عاقل یکی ابله مفور بوده ثبت یافته و اینجا اشاره بان فرموده اند
 فانیته ثم اعتبر ثم انتصب و استعین بالله ثم اجد لصب پس اگر آید
 پس اعتبار را پس مایه و ثابت قدم شود و مار طلب از حق بکوشش
 رس نوبت و لب که نه پیر و کن کت مسل نوبت معی احوال و شربت
 از خود را بل کن تا نصف خوبی با خلاف الدلب به بند و کف بر زدن
 یعنی لاف فایده نه بخت و سبب همت بلند باید کرد این سخنانا خلیت از
 کما قال البیضا صلی الله علیه و آله و سلم من اشج الخیمة اعصا منها مسد لیاات
 من اخذ عصا منها فاده ذلك العصین الی الجنة عوده الوتقی است از این
 هو اکما قال الله تعالی من یکنوا بالطاعة و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة
 الوثقی که کسی که نروید بت و مکر و دزدی و بدستی چنگ زند بند است و بر چنگ
 فرانسیت با سبب سنت خاک بر باد است بازی میکند بر باد و بر باد
 میتوان خواند لذت عالم اجسام لذت باد عالم اوراق مقصود است از این

گوشت مار حیوان حیوان از آنست که از جنس است بر جسم حیوان
نه پند جسم آشنای نگاه و جزه را حس ظاهر از ملبه ای شهادت که چراغ
بنیت از بعضی غیب موت کنی ایا کند چون و چرا بر کرد جز با نا و کفشار
نکو نور حق که نور حس نور است مری شود مکر با نا و کفشار پس هر آنکه
از و منع است کلام او مؤثر باشد و توان دانستن که ناظر است بنور الله
چنانچه مولانا و کلام حضرت مولانا قدس الله تعالی روحه و لا رسل الا بانه
چون که نور حس غیبی نبی بخشیم ازین است اختلاف مله رویت رفع می شود
بس که گوئی که بدن دیده ویدار حق توان دیدار است زیرا که تا بر تو
نتیجه تواند و اگر گوئی میتوان دید هم راست سجایا بشاید برده شود
ز نظر زانیه زدودن خود را هر چند او را نتوانی دیدن او تواند بگوئی نمود
عاجزی پند گفت از او غیب یعنی بجز عجزی با و ندانند تیراشکن که این
سه است یعنی از بلا پند میر تر حق آلوده از خون ترا نیت باشد چون
قضای حقست غیبتش در چنانچه عجزی گفته هر که او معنی ندیم در حق
است لذت نیک از نور قضای یافته است آنچه پیدا عاجز بسته رجون آنچه
ناباید چنین بند و حرون کوسن مکنش را حرون گویند حاصل آنکه عالمی
در غایت عجز و قضای آنچه نماند مکنش پس چاره جز این نیست که صید
قضا باشیم چنانچه در است آینده میگوید ما شکاریم ازین چنین دائمی است

یعنی

یعنی بجهو دای که لذت توان از نیت چنانکه است مدقفا را پس با چه
شکارشان باید شدند زانکه مخلص در خط باشند دوام فی حدیث و مخلص علی
خطر عظیم مری را نرفته است متعین است مویض صبا و عزمه مخلص مخلص
باز است از هر دو مخلص یکی را بفتح لام و دوم را کسر لام باید خواند حاصل
مخلص در خطر است زیرا که از خود مخلص عمل است و مخلص اعیان فانی است
خود مخلص گرداند و از شیطان بر نماند ما قال فی حکم کتانه فیجوزک لا فینهم
الجمیع الامعاء و منهم المخلص **من** هیچ آینه در این نشانی است
آینه و قال کندی و انور و میوه را تشبیه کرد مخلص با فیه و آن در مری و نور
و با نوره را مخلص با کسر ابا کور میوه نور رسیده باشد **من** رو چو بران محقق نور
سلطان بهاء الدین ولد و الدین زکریا حضرت مولوی و سید برهان الدین گزینی
خلیفه بزرگ پدر مولوی چون در چهارده سالگی پدر از سر رفت عزت
از سید برهان الدین تلقین و ترمیب یافتند و از حضرت خضر نیر بدو
و از حضرت شمس الحق هم وادان کرامت اخذ فرمودند و در عیان خودی
صلاح الدین لطالبان نمود یعنی طریقیست و فاضل آنچه ما گویم بیان است
و آنچه صلاح الدین لطالبان نمود عینی عیان روی نیاز سویی او کنین صلاح
الدین زر کوب مرید سید برهانست و مورد عنایات حضرت مولوی بود
و در مناقب العارفین که جمع کرده شمس الدین افلاک است احوال این دو

و در سلسله حضرت مولانا بتفصیل مسطور است **من** و بدین شرح
 که دارد نور **من** یعنی هر یکی جمال فقیر را در سیمای او تواند دید بلکه میری
 که ناظر نور الله است معاینه تواند کرد با چشم خاص عام این لطیفه را از
 و سمای او ادراک کرد که نور **من** از غیر طالع است و نمود **من** شیخ فاضل
 بی آلت چو قی تجوید و لعل معد است که با متوضر میگوید که شیخ صلاح الدین
 چگونه راه نیست بنیاد این بیت جواب اعراض است **من** با مریدان
 داده بی گفتی سبق یعنی تلقین بانی کار نیست دل شیخ بر دل طالب است
 در آینه بر تو نماند **من** مهر او که ننگ سازد گاه نام یعنی گاه که مهری
 فرومانی تعلیم کند و گاه متری و پند با یکی زیر که نظر شیخ بر استعداد مرید باشد
 و در خور استعداد کارهای کند **من** مهر موش خاکی انگشت نیست **من** ای خور
 البتیس یعنی مرید را فنا فی الشیخ و شیخ را فنا فی الله مقام نیست **من** نیست
 کاوش نیست میگوید تفاوت مراتب سالکان در قبول کلی بیان میفرماید یعنی
 که اگر مری بران دل از غیب وارد شود و حفظ همان ستر را کمال تصور کند و فکری
 که از ورود یک لطیفه غیبی الوب خراین چندین اسرار بر او متفهم شود
 میراند کوه از انوار ز قال حاصل معنی کند که از یک خطاب ندای غیبی
 دل عارف هزاران هزار چشم میجویند یعنی و لهای طالبان را بچویش
 میگرد **من** چون ز کوه آن لطف برون میشود و وقتی که سالک کشف

المراد

اسرار میکنند آنها در چشمها خون میشود و لهای طالبان در حریت
 و فهم اسرار خون میگرد **من** آن شهنشاه بیا یون نعل بود و ترکت بیا یون
 نعل را در خود ندن از قسم یک کلمه باید خواند **من** که حیثیت نازنین و کلند
 حیثیت ننگ و عار و آتش نکند بفتح کاف عربی آلت زمین کند کلکار
 حاصل معنی که طالب را حیثیت باید که همیشه بهمت کوه دل را پاد کند تا
 مای یا اقبالی بران بناید **من** این قیامت زان قیامت کی کم است یعنی
 قیامت افتد از قیامت کبری باشند **من** هر که دید آن مرهم از زخم امن
 هر کس قیامت صغری دید یعنی مرکب اعتباری قطع نعل کرد از هر دو
 کبری باز است **من** ای شک زشتی که خویش شد حریف بیان فعل
 مصاحبت میفرمایند **من** رنگ آتش دل و دلالا است هر که در خدایم
 شود خدا نکرده اگر چه سالک بواسطه محو صفات بجزیت در صفات الوهیت
 از است صفات محی بیند اما انا الحق گفتن رو نباشند اگر آفتاب در آینه
 آینه آفتاب نکرده در زبر که در ذرات آینه از آفتاب در ذرات آینه را
 آینه چیزی نیست و لهذا انا انوار گفتن آینه را حضرت مولوی لاف نامیده
 فائز **من** آتش جلوهی جلب بیند اشاره بآنست که تمیلات
من پای در دریا بیند کم کوی از ان **من** مقوله ناصح ای از توصیف ملاوت
 نعم ما قبل و ما بعد ان الاله عز و جل و فزت البحر محدود و العاقب که چه حد

نذر و تاب بجز لذت چنانچه بر منقوله عاشق ناخته ز در جواب ناصح میگوید
 تشنه که گوزل در کمر غرق کند و جان ببرد و نیز از شیخیه که در از دریا جان
 بپاشی سپرد و مثل خولدن آب آلودگان را بفرمودن تشنه را در فتنه نطفال
 و موم لبت و زن ای سلامت چو تو دایمی الهی است دست او بر و صفت
منی باز دیوانه شدم ای حبیب **مهر** هست با تو درین دستان کشتی **از غله**
 حال روداد آمدن دوستان به چهارستان آتش اوریش با نشان می بود و بی پروا
 اوریزی عقل را بایده بود و ما کنایه از آن باشد که سوز و غم و دریش و کسبان
 چون حکم اندر کف زندان بود و در نفعی اندر زندان او باش و غوام مراد است
 مسواری میر و شاه عظیم در کف طفلان چنین در بینم گویا اعتدال در کف ایام
 نایبای عوام که شاه عظمت خود را همان در تشنه از لبهای مرز و برآمده و در
 توجیه بدست نا و امان افتاده از شاه بهر سبب و قدر و در و کوه و شهر باشد
 نذر و لازم است که حکم سعادت که تصور را بداند آفریند و کما چون بنیاد
 برین لایم آید یقتلون الا بنی قال عز اسمه و یقتلون الا بنی بفرقی گفت
 عصا و کما نو یعدون میکت بر بنیامر از انبیا می و قتل بسبب آن بود
 که تا زمانی که دیده بودند که بجا و زیاده و نذر از حد و آلتی ملازمتنا طینا بکم
 کما وقع فی القرآن قالوا ناطقنا بکم لکن لم تنتهوا الذین بکم و لم یسکنا
 غلب الیم گفتند که ما قال بد گرفته ایم با بدن شما که بدن بلده آمده اند بار

بج

بنامه

نیامد و زمر و عات ما خشک شده اگر ما نرسیدند از دوی خود هرگز نرسیدند
 کتم و برسد از شمار عذاب درونک حمل ترس من اما اینک من زان خداوند
 که گشت او خجسته اظهار سعادت و چهل ترسایان میفرماید که عیسی امان
 و چو داند او را بداند او خجسته چون بقول دست مصلحت چو در میان
 و این قوم از جهل اعتقاد قتل او کنند پس چگونه انقوم را امان تواند
 که خود نیافته باشند تا چگونه انقوم ایمن نباشند از قهر آلی که حلم ماقصود
 انکار او دزد چون دل آن شاه را نشان چون بود هرگاه دل سوز
 حور است چون شود از عصمت و کفایت عذاب که بر میمالا
 البتة بعد بهم و انت فینهم بران دلالت میکند چنان میره یا بنیاد خالص
 و زکر را خطر ریز که بالای برای خاصیت المؤمن بحرب البلاء کما بحرب
 بالنار که عدو جوان در آتش میزنید جوان و جوان هر دو میتوان خوانند
 زخم که در این گشت و زعد رتق مردگان و حرب زبان و اچا میوه
 مراد است که حرب زبانی باشد آمده کانا ذینا سق قال الله تعالی قالو
 انا انا انا ذینا سق و مر کما یوسف عند متاعنا فاکلمه الذین کفتم
 پدر ما رفتم بهر او پیش رفتیم از یکدیگر در و دیدن و تیر افکندن و کذا
 یوسف را تنها نزد یک رخت پس بچوید او را اگر گشته آمد وجود او
 اجتماع صفات و میره وجود هر مردی بمنزله صحراییست که در سبیل جاکه

باشند بر خردن نوزین و جود از آدمی و در بعضی نسخها اندان دی دیده باشد
 در صورت اشاره باشد بدست نغمت فیه من مونی صالح و با صالح و خوب
 و صوک بجای مملکت است و اکنون هر زمان در سینه نوعی سر کند فاعل
 سر کند و بگویند و دام و دست که در مصحح ثانی و قسنت بندر باد
 بر سر را افتاد ای از افتاد عقل و دانش که عذر خود گرفته بودند
 و دست بر سر و منزل دیوانگان که نیدم ای می در سان کا و نین است
 الحقه اشاره بقصه علی است که قوم موسی قابل عامیل را از موسی باز
 موسی گفت ان یا موم ان مذبحو العره قوم گفتند قالوا انخذنا هروا
 یعنی ما میرسم که عامیل را بکشند و موسی که کافی بکشند موسی گفت
 ان الون من الجاهلین بعد از ان قوم کاوشند و بفرموده موسی سان کا و
 تانه از کوشش کا و عامیل زنده عامیل زنده شد و بکلم در اندام قاتل
 خود را نشاند و ادعا که اجزعه جل شمله نعلنا اضربوه بعضی اندک می الله
 الموتی ویرکیم آیه لعلم نعقلون دوستان از زمان دو النون میگویند
 و این سخن توانید بگویند به بند برادر کا و نفس را بقتل رسانید تا بر
 نرسید یعنی از ان تا کشتن نفس را بر من واضح کنید تا بدانیم که با حقیقی
 آنرا نشسته اند بعد از ان بدانید که من از نفس نیست شما از شما که خیمه ام
 و خود برندان داده ام همچو پس از کیم باشد از ساوی از صالح چون کشته

عامیل

بحر

ادد

کرد و این جنم که ان چون حیوانست رفت روحانیت فاعله کاشتن
 هست از شرط طریق این است مایه آینه هم تمثیل است و هم تاویل
 بکجایت ذوالنون چون شود عنفا شکسته از عوارب ای مغلوب ارب روکن
 در این دنیا می مهار دکن و روکن هر دو میتوان خواند گفت او دیوانه دنیا
 وقاف کتابه از سخن بی ترتیب و نامربوط که مشهور بود بر دیوانگی گفت ما
 ای یاران مرا تا درس و نادرست یعنی عذر و عکبر است یعنی در دعوی
 مغرور بودن امتحان کردن خواه بقمان را چون سخن در امتحان رفتند و در
 معیان محبت را بر یک زد و با صدق و کذب آنها بطور اجمال حکایتی در امتحان
 لقمان نقل میفرماید گفت شما این شرح را اندر سخن چون لقمان را درست
 اراده گفت نقلی از ازادگان هوا میکند از کله انیطایفه صاحب حالند در
 مار نوزین نسبت الی آخر البین یعنی کار عالم وارونه است بسا که نظر
 منصب خواجگی دارد و شاید باینکه است فی حقیقه مثل خواجه لقمان
 و نظر این کسان کوهر کمر از پی حسی آید زیرا که چشم معنی بین ندارد
 که گمانیه از مرد خدا باشد نمیدانند یک لغز را نیست و لغز دیگر اگر در عالم
 مثل لقمان بسیار کس است که بظاہر زنده است و فی حقیقه مرده و از خوابی
 است و در نظر حقایق شناس او کوهر و فعل دنیا از حسن کمتر نمیدانند علی
 کلا التقیرین کار عالم معکوس است و لهذا ایامان را متعارف گویند و حال

نور رسیدن باشند بطلب و این صفت را سمیه الهی و قرینیه و از
 سامان و از معکوس بودن کار عالم لذت است که اهل عالم در قید نام و
 نسیم کشیده اند و از مقصد اصلی باز مانده در قبال کونیه و از عالم
 و قبال دارند که از آن پوشش مدار و از عوام دانند که از خواص باشند نور
 تابد حاسوس رمد قال البنی فی صفه المؤمنین اذ و هم فانیهم حواس
 نور ماند ناک از تقلید و عمل العول بالعبین الله علیه مثل عال للبر ان یثو
 عامل ای مایل ندانی الصراح چون رود خوابه بجای ناشناسی است
 با بیات و دیگر بسبیل تمیز است که بندی لقمان خوابی خوابه و از این
 قبیل بود ضایحه خود بیشتر یا بمعنی تصریح خواهند کرد که خدمت تو
 خطاب خواهد با غلام یعنی بجای خدمت بر تو مقرر و خدمت و اعطای
 در مصرع دوم بمعنی شکسته و نامرادیست پس از آن عالم باین عالم
 چنان یعنی از عالم علوی به عالم سفلی اسیر و نشسته در رسیدن و از
 جنری باشند که ایمین و مطهر باشند و از ظاهر آن فهم درک کنند و در
 در در انفس کاینی یعنی از ظرف ایمین و مطهر باشند که در از انظر
 در آمد از انظر در در شیطان در آید و متاع ایمان غارت کنند و
 ناز و لذت بریا افکنند ناز و لذت ناله بفرقه ایمان و طاعت کوشی و از این
 لک به در چون بریزد و در او را یک برین بضم اول در کانی ملامت و اشتغال

آن تا رسید آن که جهان نامفهوم که کاف فارسی مفهوم و سکون
 روا هم فارسی معنی برین که بالا گذشت در محبت با کانی میشود
 یعنی با خود نشسته میشود که اگر چه بر چنین تکی نشسته که از هر زوایا
 معلوم خوانند ناقص را رسول اشاره بدست ناقص معلوم نیست
 لعن و رحم ای رحمت رسانیدن **حق** زانکه تکمیل جزو داد و نیست
 نقصان عقل و فرد از صحبت مرشد کامل نوال پذیرد و از نقاد
 که اما اصلا نقصان عضو و مقدور طاقت بشری نباشد منقاد
 بریده را بپوند توان که درین **حق** ماعلی لاعلی و لا علی المرئیس
 معنی اعمی و اعرج و مرئیس و ای اگر بجا بدان موافقت نکنند و بجهت
 نروند بر آنها نگاه نباشد معذورند **حق** آن حواله شرفی و لا غریبی است
 اشاره بکره الله نور السموات و الارض مثل نور که مشکوه فیها مصباح
 فی زجابه البجابه کانهما لولک در بی تو قدس شجره مبارکه زیتونیه لا شرفیه
 شجره زیتون در زمین مقدس رسته و از اسباب که از آن کونیه و نقاد
 و دعای برکت خوانده اند از انجمله برهم خلیل است **حق** برکت دریا
 فرش را راندن از این نامش مستبد است و است نانی جز جسمه
 خشم بر غلام خاص چون ابو بکر زبانی بن زده ابو بکر زبانی محدود بود
 ستر ای صفت سال خاموش ماند تا که بشنید را در نقای و کشید

بعضی شیشه و کوزه و با آنش بد نوعی از شراب از دل سوراخ چون کینه
کلمه یعنی شکار دهنس که از دل خود که مانند کلمه کینه سوراخ سوراخ است
و دست تصرف شیطانی آنرا از هم دریده برده بروی استاد می زند
میخند و بر داند و مان همان دل و بر او ضاحک میگرد و که چه قشنگ
خود را استاد که این کسل یعنی بهجو استادی که زنجیر بند بر نهان را تواند
و مشکلی را تواند حل کرد پس لفظ آهن کسل صفت استاد و باشد کوشش
نمنازم آتش زنه مقوله مولوست یعنی اگر کوی آن استاد در که درین
کوی محبت تو دارم او نمیزد ز دقت داشت خنده استاد و درین را
که ترا مالش دهد و درون کند اوستی خند و بران اشکال است اشکالش
بگاف عجمی مصدر بمعنی خفومت و ادب باشد و معنی اندیشه بر آمده چنان
بدست کمال بداندیش را گویند کاسه زن کوزه بجور آنکه ستر احتیاط است کرد
که با سناد حد و در پرب اغاز کرد و استاد حد و در جرای حد و افکار کرد
هر که کاسه زنی او کوزه بر تو زنده از فصل آنکه کلمه ابدار را بدین شکست
این مصرع را عبد الفتاح نوشته اند از احمق و دیوانه باشد و الله اعلم این
از کجا استنباط فرموده اند چون دل و در رضا آورد عمل یعنی دل استاد چو
در نشود عمل خود طاعت کند با دل استاد را چون عمل شاگرد بر رضا آورد و او را
از خود اضر کند چون ندانی تو غر از او و بهار از خزان چشندی و از بهار

تذکره

چشندی استاد خواسته ام چون بدانی ز فرخنده در شمار یعنی ز غایت
در خنده استاد که شمار آن توانی کرد و بعضی شمار شمار شده است
کسی که خزان از بهار باز نداند بر خنده میوه چه داند ^{ندانی} می نه پی چون
چشم شاه اینجا از اشاره و از عطار و در شیشه ذکر خواهد کرد در استاد
مراد است یعنی از اثر زردی و سیاهی برک روح عیان بینی چهره
میشوی مقصود استاد ^{مست} سرخ و سبز افتاد و سحر نو بهار از سحر
کنا نیست فقه فقه سلیمان بنی ابن و استان برانست که در بعضی
و شاکردی و بد کمال برو استاد را نتواند دریافت رحمت بفرست که
سلیمان را ساخت و بهارت بهدین و اخف عقل با حس طلیحات
دولاب یعنی طلسم وجود انسانی محیط است بر دوزخ و کرب که از طبع
بشری دارد و زکی عالم بزکی دیده حس را خدا الهامش خواند و صاحب
در نشان کفار فتم عین لای بصرون نهایت بر شمس کعب ضد باس
ای ضد ما که مومنانیم زانکه او کف دید و یار ایدید محسوس و غیر محسوس
السماء انشقت افرا چه بود قال حل شانه او السماء انشقت الفاء
آسمان شکافته شود جهت نزول ملائکه اگر چه درین سوره ذکر قیامت
لیک حضرت مولوی سارا اعم گفته اند زیرا که نزول ملائکه قبل از قیامت است
که هر صبح و سباجه عرض اعمال باز میشوند و بر این بنا نیز می آید پس حقیقه

تذکره

تنگنا بین آسمان راجع شود بچشم نشودن آدمی که افراد انسانی را
 بوجود آورده و اینها ظاهر شدند و محل وحی گردیدند خاک از درون زمین زیر
 آب و بخار و آب لطافت اما با امر آبی به خاک گشت لطیف شود و از خاک
 عرش بگذرد و تیرگی و دروئی و نقلی کند نقل بالغه سوخته زد و گشت مانند **معدن**
 جابر طبع و علت اولی نیم مقوله حق تعالی در مذبح از باب بطلان طبع را
 موثر دانند و علل را صبی رند و علت اولی که عقلی اول است **معدن** اینها را از
 پیش بنشانم بوقت ای غبار رکت موهومه خباثت در حق مرقبان
 وعده امروز است و در بخوبان **فروان** هر دو را سازم چو ابر و سیاه
 جانی احدیت **السمس** و **العمر** کلوزان یوم القیمه **معدن** نوع برگردن برید و نشان
 نوع غیبی که در کا و قلعه بر بندند الفای فلسفی بر قرآن مار کم عور از جبهه بندم
 قال الله تعالی ان صح مار کم عور فسن یا بکم بار معین اگر چشمه مار را چشمه سازیم
 و آنها در عور من اندازم من گیسیت که آب خوشگوار از این چشمه جاری
 سازد فلسفه منطقی مسلمان و هوین را نامطک گشت ممکن ابر **مستحیل**
 کنایه از مکرر شدن مار را در شدن رکت که مرابده روز مقوس از رسول
 مقوس نام باد شاه مصر که بر سایر مسلمانان شد و التماس و حضرت مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم استخلاف را امر کرد ایند که بای صح آمد این دعا یعنی دعا اینها و اولیا
 مانند که حادث میکنند و بخود میکنند هر چیزی را مسح شده و تبدیل یافته از

اعلی بادی و از احدیت آن دعا جز از شش صورت برآمده بصورت **معدن**
 قرار میگردد خاک قاتل گشته از سنگ حصا حاصل آنکه از برکت دعا اینها
 سنگ مسکیزه زمین صالح و قابل زرعت میشود و این بدان مکنده
 مسح بصورت اصلی دعوی کند در دلی را سجد هم دستور نیست سجد **معدن**
 اینجا بدل از اینجمله فرمودند که بچشم و دل سجده سر اعتبار ندارد و آن لطافتها
 نشان شاه است پس از آنرا استدلال بپوش باید کرد این نشان بای میزد
 یعنی دیدن معنی کار هر کس نیست مخصوص مرد خداست که او باین راه **معدن**
 قدم او درین راه پیدا است اما اینجا لطیف البیت نهایی کویت مولوی **معدن**
 اثر بپوش انتقال کردن کار عابد است نه کار صوفی که نظر صوفی اول بپوش
 افتد و دید او مافوق دید عابد باشد و با عابد فرق است **معدن**
 که عبادت عبادت اوست و صوفی آنکه عبادت او همه عبادت آن خود
 از ایشان بودید شاه این دید خاصه صوفی است از آنکه حکمت **معدن**
 قال البیضا صلی الله علیه و سلم احکم صاله المؤمن صاله ما و سر و ابر و **معدن**
 والد است و لاله مشاط و اله رفقا زان نشان با والدی کلفت یعنی بپوش
 این خطاب آمد که انبیک لا الکلم الناس مله ایام الارز چون زکوة ماکب این
 رحماست زکوة ماکب را ان است که از مال رکوی و غیر رکوی **معدن**
 چند مال زکوة تمت گشته بطلب کردن بخدا از نظر کما وقع فی احدیت

من طلب سواد و حد و حدی گفت نیست سالوس و نفاق یعنی طایفه
 از خود و دیگران در هیچ و هیچ بر روی او باز کنند این نشانه است
 ابیات الکتاب متعلق است به کبریه از ملک ابیات الکتاب یعنی حاصل معنی
 ماهی تالاب رسد تشابه پیدا کند ابیات قرآنی که غلط در آن نشاید
 شمه بر اهل سعد و نحس را یعنی جمیع را که بنا بر اثرات کواکب قابل اند
 که بگویم آن رحل استاره را یعنی شخص رحل طالع را که از رزق و رزق و رزق و رزق
 بسازم آتش رحل آن بجا ده را بسوزاند آنچه بدرد بدن مشغول شود یعنی
 که حاصلی نمی دهد که داشته باشد از آتش کین او که و الله سواد و حد و حد و حد
 جل سبحانه یا ایها الذین آمنوا ذکر الله ذکر الشرا نیست مگر القصور بنا
 ای تشبیهات انکار کردن موسی مناجات شبان را بالا داشت که در شبانه
 خیال ناقص است مطابق آن داستان شبان آورده تا واضح شود که
 و مداح کافه انام در حضرت ذوالجلال و الاکرام از قبیل ترنات شبان است اما
 و اخلاص الی معروف باشد در بارگاه الوهیت پسندیده آید جارت و درم
 کف نشانه سرت جارت بچشم فارسی گفتی که با صحرانیا چه مکنند غمناک و خون
 نازنین خمر بقم اول هم کوبک که از اجنبه خوانند آتش را با یکدیگر
 مراد از آتش قهر الهی و از دود زک است که درها سیاه گرداند و تا فرجه جبار
 بسبب آن نازل شود جسم حاجت در صفات ذوالجلال یعنی در تقارن

این جمله است در حدیث
 فقره نشاء بقم و دفع فایده ابیان و در شام

دوق لازم می آید **تقریر** و برای بند است این گفت و دو مقام **تقریر** این است
 و مصرع اول بیت ثالث شرط و مصرع ثانی بیت ثالث شرط است
 ای مرصفت تم تعذر عن الی هر مرتبه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله
 یوم القیامة یا ابن آدم مرصفت فلم یعد فی قال یا رب کیف یقول انت
 رب العالمین قال الله اما علمت ان عبدی فلان مرض فلم یعد اما علمت
 انک لو عدت لو جعدت فی عنده یا ابن آدم استغفرتک فلم یعد فی قال یا رب
 اطعمک وانت رب العالمین اما علمت انک استغفرتک عبدی فلان
 اما علمت انک لو اطعمت لو جعدت ذلک عبدی یا ابن آدم استغفرتک فلم یعد فی
 یا رب کیف استغفرتک وانت رب العالمین قال استغفرتک عبدی فلان فلم یعد اما علمت
 انک لو استغفرتک لو جعدت ذلک عبدی رواه مسلم **تقریر** اندک از کون و فساد است و
 یفتح بیم خوار و ضعیف است و بقم خوار کننده و بکترین ضد کنی شبان
 یا موسی بوض الانشیا عنذی الطلاق عن معاذ بن جبل قال قال رسول الله
 علیه و سلم یا معاذ ما خلق الله شیئا عدا وجه الارض للجن احب الله من العنا و انی
 کذا و کذا و لا خلق الله شیئا عدا وجه الارض للجن البیض الطلاق از جهت آنکه
 اولاد بیاض نیست عورت که از صفت مخلوقات **تقریر** مابرون را بکرم و
 و قال را اشاره بحدیث ان الله تعالی لا یطیر الی صورکم و اعمالکم و ان فی قلوبکم
 و فی انکم **تقریر** جمیع از خواص را ماحیه است ماحیه با تا و **تقریر** عاشقان را ملت نیست

از حلاج پرسیدند چه مذہب داری گفت اللہ مدعی سید الطائفة جیدترین گفت
 انما علی مذہب ربی حاصل کلام هر دو بزرگ گانه تخلصوا با خلدن الدین
 و آئین ماست **من** فعل را که مذهب بود باین نسبت فعل چون فعل است محقق
 رفتن باشد بر عشق را مری به در کار کار او تمام است **من** عاشق از دریاکی شمع
 غمناک نیست **من** یعنی بمنحو اهد که کسی اور و سگری کند و از ورطه غم بیرون کند
 اندک بموسی صلوات اللہ علیہ علی البیت صلی اللہ علیہ وسلم **من** و بین و گفتن **من** یعنی
 یعنی هر چه گفته نمودن **من** که در پره بیابان بر نشاند یعنی نقش قدم شبانرا اهد کرد
 کرد و شکافتن بمنشی واضح شدن متعارف است **من** ای معا و فعل اللہ یا فیما و
 حق تعالی اگر بنده مقرب مواخذه نفرماید و عاف دارد و گفتن **من** که کشتن **من** یعنی
 خود پس کان بر دنا کوه یعنی ایمنی را تصدیق کند چون موسی با نرا نایز بر بزرگ ایام
 ای بخدی و دوزخی **من** محرم ماسوت مالا موت با لفظ محرم لغتیم و مرادین می توان
 و ماسوت مباله در صفت ناسیت و برت و الا موت مباله در صفت البیت **من**
 آنچه میگویم نه احوال نیست یعنی بیان غلبه حال مراد عبارت و قان نمیکند **من** یعنی
 باندازه قال است نه حال را که بر نوا احوال تو بر من نافه **من** نقش **من** یعنی
 تمثیل است بالا حا مل معنی که نقش هر چیزی که مجازی شود در آینه نمودار میگردد
 قابلیت آینه پیش از آنست که جز آن نقش **من** و بر تواند نمود پس آینه حال صریحه قال لقال
 منیا به صورت حال همچو ناو جام ان خزان شناسن و جام تا نیگویند **من** که صفت است آن

ایتر است یعنی چنانچه ما و جام جو یان ایتر عدویم یعنی جباریت سل را نشاء
 نه این چند گوی چون عطا بروا شدند یعنی چندان خواهی گفت **من**
 پس چنانچه و دید که در واد وجود یعنی بعد از شمع عطا چون کاف و دید که شمع
 الدین چگونه راه نیست چنانچه این است جواب اعتراض است یا مری **من**
 پی گفتی سبق یعنی تلقین بسای در کار نیست دل شیخ بر دل طالب چون آفتاب
 بر تواند از و او در واد و دوش از خاک هم مگر بوده از روی خاش شدن کاد
 قال اللہ تعالی و یقول الکافر یا لینی کنت الذی ابا کاش بودی خاک یعنی هرگز از دیده
 یا امروز خاک بودی و مرا زنده مرفندی و توئی آنست که مرا در این کافر ایست
 چون که است آدم و فرزندان او در آن روز نشاء کند گوید کاش از خاک
 بودی و نیست یا آدم و است **من** گفت و پس رفته ام در ذات یعنی اول عباد
 بودم بعد از ان بر تبه نبات و از نبات بر تبه حیوان و از حیوان بر تبه انسانی **من**
 و این معنی سودی مردم کاش در میان مرتبه خاکی و جادی می بودم باقی
 منم همین مذعاست پرسیدن موسی سر غلبه لسان ربط ایندستان با قبل
 که چون کفار را غیر خست مع خواهد بود مر آفریدن آنها سوال میکند **من**
 من یعنی که عین حکمت این کلام از موسی بر سیاق کلام ابراهیم است
 که در جواب با حق گفت اول من قال می و لکن لیطعن قلبی و بی کافین
 نوش نمیر از و در پیش یعنی وجود آدم همه نوش است اگر نش فساد که مطلق

شما هست ای ملایکه با و باشد سبب است **من** خضر تو بود که سر بر کعبه
 مقوله حق و جواب موسی **من** لوح را اول بشویدی و قوف فاعل بشویدی
 که در پیش بالا و قوف و کعبه بی و قوف اینجا یعنی بلا قوف **من** خفت الجنة
 بمکرو ماتنا عن ابی هرزه قال النبی صلی الله علیه وسلم خفت الجنة بالمکروه و
 بالشهوات و فی روایتی القصای خفت حاصل معنی را که پوشیده شده یا کرده
 بهشت بکرویات و کشش شهوات اینجا مکرویات عبارتست از غیر نفسی که کرده
 بنده و مثل صبر بر مصابت و نقص اموال و نفس و جود و ریاضت و عبادات
 و جواد با کفار و اعطاء صدقات و غیر آن که در حقیقت مستحق و مجود
 از قبول آن که است میکند پس معنی جنس باشد که بهشت فرو گرفته شد و مکروهات
 یعنی با عمل حسنه مؤمنان و دوزخ فرو گرفته شده شهوات یعنی با اعمال
من تخم بایه آتش شایع تر است یعنی سبب و دخول از تو هم متع است
 از خطوط نفسانی **من** سوخته آتش قرین کوثر است ای آتش غنی **من**
 هر که در زندان قرین مخفی است ای زندان دوزخ هر که قصری قرین دو
 ای قصر بهشت هر که بنی زوریم فردا از زوریم بوم بهشت بخوابد و تواند
 که این بیت بمنزل باشد بیت بالا را یعنی در دنیا هم دیده میشود که سرف
 جمع نمواند که در زوریم انفسا است که خواهشهای طبیعت را معطل داشته
 بر شکم که زده اند **من** شب چراغی را قیل و نیاب خطاب میکند سبب

ای سبب که پیروز و پیروزان را
 ای سبب که از زنده است

یعنی

یعنی بکریم کار خود با نهند اما سبب را محتاج خود ندانند **من**
 که چون دلدار ما نمی سوزند یعنی و قبیده دلدار ما و غم از قاری سبب
 از دلها سوخت و با بود از حجاب سبب منی که بمنزله سبب از میان
 جز شب جلوه نباشد ما را از شب حجاب بفریت و لذت ما جلوه شد
من جز بدید و دل مجو و طوره را یعنی در حجت و جوی سبب بدین و از
 سبب بیرون حرام را آخر و من مرادش نفس است عن ابی هرزه
 رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول فی خطبة الجمعة الاثم و النساء
 الشیطان و حب الدنيا کس کل خطیبه سمعت یقول اخذ و النساء
 آخر من البدن اب مجع کنان است و عورات و امهات شیطانند و در
 دنیا همه کنان است پس کسند زنا را در صفوف نماز از جهت آنکه
 اینها را حق تعالی زد که کما وقع فی القرآن المسلمین و المسلمات و المؤمنین
 و المؤمنات **من** که رعیه کشنده بخورد دل یعنی سبب عقل عاقبت اندیش
 هیچ ریاضتی یا نشویش طعن ابلی بتو لاحق شده باشد سهل است در عقل
 از دست مکر **من** ای هیچ خوش نفس جوئی ز هیچ خطای عقل
من نوشتن در از پی روز القوم غفر الغریم احسن و نادان و مراد از قوم
 غر با اندیش سر که اقوامیم با قوم رجیز رجیز فیل ای رجیز و ملاکت
 شده **من** از تو جمله ابد قومی شد خطاب و قبیده زندان مبارک خفت

نفس بر لود او **نفس** و بر بخوای خیرت انبای حسن یعنی قطب صاحب رای را
مثال خود از حسن بشری و تن بخدمت در نهی گفتن ناپنای سایل
او از کم شدن زین کلمه زیر که چون بر شمع آوار خود موقوف کردند عهد امسج
و مانع بود خستی را کمان بود که بر شمع صورت قطرنیست بلکه نسبت به خست
ناپسندیده و چنین گفتیم درست میکند با آنکه بعد از اظهار و نالیدن باز حق
را بیت صورت از در ایل کرده باشد **نفس** ناله کا خود خست و شیمی حق
در ماده و در حیان میفرماید فاما الدین سقوا فی النار لهم فیها زفير و شیمی
انباز است و در آل آتش فریاد سخت و ناله زدن است **نفس** از است
اشاره بانه قال فیها لا اله الا هو کوی خداست و در خیزد و در خیزد و در خیزد
از رفع عذاب **نفس** ورنه جرات کشته شد و دانه کن یعنی سوزنیاز موقوف
رسان **نفس** ورنه جرات کتری ای مهر من یعنی صفت حرش جبهه می
که او با من دارد و تاشا کن مانوان بگزینش آتش که ای مصاحب حسن
یا طبع دارد که اولوی است تو ن حمام محل سیرت خاکست از ختن و لونیا
گفتا سنان گفتن سوسه کوساله پرست را ایند استان تمثیل است **نفس**
عاقی را از کی تمت نهاد الح و زد عالم جوی از سنی دودید اشاره بانه
فانجرت منه اثنتا عشرة عینا افتاب العکس ویم شهاب کشتن نام
و شعله آتش چون بودی بد کمان در حق او ضیاء و درین برت و درین آینه

منہ کا بن

[illegible]

چون باز گردانید و بفرستش او را در مبارک خود بگذاشتند و او را بپشتانیدند
 هرگاه پیادری رسول صلی الله علیه و سلم گفتی مر جبا بالذی عالتنی فیه بی گناه
 ایستاد این داستان مشهور است برین در کتب معتبره و این صیت از غیره و چون نام
 موصی است که حضرت آنجا نکرده و جعفر طیار در آن حضرت امیر بود و در آن غزوه
 رسید که اندرین وصیت کم افتد این تمام **المناع** یعنی ایمن جانی خود را
 و خود را اعدا **من** با و الناس معادن یعنی باز قال البیاض صلی الله علیه و سلم الناس
 الذی یب الفضة جبارهم فی السلام اذ افقوا مشکوه او میان بجهت معادن
 اند یعنی در نسبت شرف و تفاوت اند مثل تفاوت کان و طلاق و غره و زرب
 ایشان در جاهلیت بزرگ ایشان است در اسلام چون باقیه بشنید علم
 بشیخ زید الله بعلم زید و زینت می باید شرف نسبت جمع میشود در این نسبت
 تعالی این حدیث را بیا و رسول میدهد که گفته خود یا کن هرگاه در اسلام
 بعلم و مقامت شهادتی که از تو علم و مقامت می طلبید از ایمان تری
 فروز و کبر و برتر بدان و از و رو کردان **من** معادن لعل و معنی کس
 ای پوشیده و پنهان رخفانش را خورشید خورشید خود را در لعل فاسیان
 بهشت منی آمده ایچو منی مزه و لذت است فارقم فارقم غزل و از و
 کیست که او را اند خدا کس له یعنی هر کس ساله باشد که او را و او را و او را
تعلق و یوانه با جالبی در میان نشان است مشهور که کتاب از

میسر

جامه است مر جبال را و زمین خوشتر وطن همین است **بسم**
 یک کم را ایشان مدو از برید یعنی صفت بفرست **من** نور او نوابا العقود و
 احفظوا ایمانکم با او بگو مصراع اولی اشاره بایه یا ایها الذین آمنوا و نوابا بالعقود
 مانند عقد شرکت و عقد کفاح و عقد بیع و امثال آن و مصراع ثانی اشاره بایه یا ایها
 خلفکم و احفظوا ایمانکم رفتن حضرت رسالت بعباده از احوال بخواه بپارشد
 این داستان منوط است برین است و اندک اندک باید که بسکینه فیه پنهان کردن
 هر یک شونی و فغولی بونی هرزه کو را فاسیان بونی گویند چون نیامد مرد را
 سه کردن که بر این بدن و پراننده کردن اسرار خستگی گوید را بنویسد که در **بسم**
 ای سبک صوفی باشد که بنیای صوفی که در زهر جاست بچشم من فغان نفیم
 نان نند اندوخته بگویند از رفیع قاف نام کز باغبان یا کز بطلق **من** تا بچین
 دارند و ایم و لغو غول یعنی مخالفان و معاندان عزت ظاهر میزنم بر سر
 ناموس تو یعنی بر سر خود میزنم که ای سر ناموس تو بر باد رفت **بسم**
 چون شود و دور از حضور او لیا و ربط این نسبت بایست با این نسبت است
 که هرگاه رسول صلوة الله علیه و آت بجا آورده و نزدیک صحابی بیارود
 نماید تو از قرب او لیا و خواص حق استراحت کنی فی الحقیقه از خود دوری و دوری
 که بهایت **من** کف می اندازد هر چاروی عزیز بی نوشته که برین حکم در صحف
 موس آمده و الله اعلم **من** چون رفتی که دیده شود که بیه سبب الله و مکه **من**

سفر

جنسارت اسلامیان و حسب رت کفر اند که قال الله وادبر کعبه و اذا
 للقصم فی اعسکم قلیلا و یقلکم فی عینهم لیس فی الله امرکان مفعول لا ما فی
 لند آمد از غرور حالش خزان رفت آن فلتون جا الی فلتون ان جوان
 ای فلک بغیر آفر زمان این بد العبادت اهل روزگار و اسناد حور با میان
 معرفت نیست زیرا که دموال از منسوب دست داد که سالیطی بر رعایت
 پس این خطاب از موحدر فصل است الرحمن الفعل مبتدئ فکبری و ذوی
 غایت پرده پندیده و دهری را غلبه یوت خوانده عقل باشد که مبادی
 منبع عقل بصورت که ظاهر شده و از صورت کم صورت بری مراد است
 حاصل آنکه داننده ماهیت اگر چه بصورت نیز باشد شری باشد بلکه عقل
 متن عقل خود را نمی بداند بلکه چون بری دور است از فرسنگها ازین
 عقل عقل حری مراد است حاصل معنی آنکه عقل معاش کونان رنگ
 نیاید که بعقل انبیا برسد اما مانند بری دور است از ان عقل کل که انبیا و
 یعنی از کار ان عقل نه ادبی آگاه است نه بری متن از ملک الاربعی بری
 همان عقل که مخصوص ورات انبیا است متن عاریه است و بانه گان است
 تسبیحی خاطر جمع کرده **متن** **لقد سجد** کف سجد اصل
 کف تا و لفت سجد اصل و لفت نام سجده سجد اصل نام یکی الگای
 زین سجد سجد من و اموری سجد کل عرض معنی جای نشاندن
 در سجد

در سخن آوردن ساجد مملول متن آسمان قدس است و آخر باره لفظ
 باره بهفت معنی آمده اینجا پنج طرز و روش و معنی مرکب درستی نشاند
 و او که دیار را جان شده است که دو بیان جمله عرض **جمله درون سجد**
 که و لفظ و لقب دانش ایدم ای لفظ خوشتر که سجد و بار است سجد
 احرا النبیل در دو مصرع اول هر دو بیت لفظ کور لکاف فارسی می کنند
 و در دو مصرع ثانی لکاف عربی سجد محکم است در جلال و رفعت
 جسد و ثناب کور نشناسد نه از جسد است اینجا از کور مراد کور
 متن حصف قارون که قارون را شناخت الحصف خود بردن و
 قارون را حصف کردن لواحقین موسی **متن** حصف که آمد بهال میرو
 ز حصف ازیدن و جنبیدن زمین و بی لفتی و ال ولد الارباع
 فهم که از حق که بالارض لبطی اشاره بانه قبل بالارض الطی مارک
 لالحرم اسفص فما حمده سان اشاره بانه فامین ان یجملها و اسفص
 منها الی عرض متن کو بود و ما حلن می مای موات لفتی هم بردن
 خبری که دی حیات باشد و زمین که از مالک بنود و یفهم سجد بر وزن ع
 بمعنی مورت **متن** چون فانه خالی و کرد و دیم یعنی هر که با خلق زنده است از
 مفارقت خلق یتیم شود **متن** پس جهاد اگر آمد عصر در ذی فتنه
 که نفست بر پیش اهل دل القین ان حاصل است یعنی اهل دل توانند جدا کرد

متن کما ی آید گویند شده را در بابی که خطاب **سبیلان بهلول** و **باعتبا**
سوار بود **شده بود** که مکارانه بدی در لامکان یعنی مکارانه اراده
 در لامکان محالست یعنی مکارانه در کان شتافتن محال پس بیان متن و
 وجه و اول وظیفه سخن در کان و است خواندن مختص است
 بفرمان گفت و در مختص این که کن کنایه از آنکه مستعد تقدیرش
 من را با عقل و با امکانی مقوله بهلول در سخن کشیدن سبیلان بهلول اردو
 سوار و در لاغش کشیده یعنی از دانه بر سر در گذشت و بهر حال چیزی بر سر
متن گفت سه گونه رنند از جهان مضمون از حدیث است **اللسان**
 واحد لک واحد علیک و واحد لک علیک اما الی الی المراه البکر
 فصلک و چاکت اما الی علیک فالمرحله الی انت خیر من الاول فی علیک
 این زمان شش نوع گفتی بزرگترین یعنی توقیف کن این هر سه و در هر یک
 این سبیلان دید و در خانه سه یعنی آفت تکلیف قصار و در **متن**
 این بهای نیست به عرض در مصرع اول عرض معنی فرست و در مصرع
 بمعنی **متن** هم ز من میروند و من میجویم یعنی موفقت از من میروند و
 من اوراق لذت آن میگویم **متن** چون دانه بهر روست بمعنی علم تعلیم
 چون رابی طبع در ته است عالم آن علم طالب مغز و نویت و در علم
 دین بهک **متن** نه خوشی هر طرف سوراخ کرد تا دانه جمع کند بعد از آن

فاکر و در دست طرد با کمال و کمال علی از روم و اما الی علیک فالمرحله الی انت خیر من الاول فالمرحله الی انت خیر من الاول فالمرحله الی انت خیر من الاول

جهمی می شود ای تارکب سوراخها **متن** علم تقصاری که او بی جان بود
 جان علم و عمل خلاص **متن** می کشد با لاله الله اشتراک استاره یار الله
 اشتراک من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة **متن** در ته و در کلان کمال
 یعنی نفس کلانی است کلستان دعا و بهر مناسبت در **متن** از دوباره پس
 نور روان یعنی در چشم را نور پندی و اودن **متن** سوی سوراخی که باقی
 است مسبوط است بمعنی ثانی بیت با قبل لغز سبیلان است سوراخ
 گوش **متن** شاهزاده باغ جهان نامشروع است **متن** شرح بخور زاده است و
 راجع بجانب گوش **متن** باغ و لیسان های عالم فی اول است اینجا خبر او
 بجانب جهان است که در مصرع اول واقع شده اجل حسنه خوش است
 آن ای باغ جهان **متن** در دو بحر تحت الانوار خوان یعنی در صفت باغها
 این آیه را که در وصف جنت نازل است بلا توقف بخوان که جنت است
 البته جنت رسول الله زمرای خورده زهر مانور بای زهر الو است بمعنی خوش
 کده ای روشنی خانه **متن** پیش خاطر آمدش آن باشد ای دعا ارباب
 نیک کرده و بجای خویش بود ای موقع در کلان بودی ز نسبی چشمها جو
 شدی اشاره بانه ان افرب بعضاک الحجر فالجنت منه انتنا غزوة
 عینا **متن** مدح حاضر و جنت از بهر این **متن** مقوله صحابی رنجور در مناجات
 یعنی از بهر گفتیم که جسم من آتش درخت ما می رود و علم او را میگردانند

فی الحقیقه آثار لطف و قدرت و دینی بر و در کار میکن ترا حاضر و ناظر میدارم
ازین جهت سنایش نمیکند و آثار لطف و قدرت و مهربانی موسی و الهیه
متن که از قطع مایه مانده بقطع پاره مار کردن و بریدن جامه و جامه
نیز گویند بطریق دیگر مصدر و اراده مضارع یعنی جامه بقطع البعد البعد ای حد
المی حفظ البعد **متن** چشم بندی بود لغت و بود ازین لغت هم بود و بود
از و بود و بود **متن** مات بروی کرد و نقصان و در کس باز نشد بدین
گویند **متن** این گمانت در دل جان حامله است ای امانت در **متن**
ازین امانی وقت کفش لغت است یعنی با وجود صفات بزرگت اما کفش است
متن از سر انداختن منجوان و الفی با و بعد از شدت در حال صحت الی
ترا معلوم شود **متن** و رتوگوی هم بدینا از دست زد و دست در و آدم عباد
و عداوت شیطان در صدر این داستان در یافت و بعد از آن لغت
منصور و دعوی الوهیت فرعون بنزد کورش جای سخن پیدایش را بنهم
تقدیرات حضرت در پرده فعل مار و فنی بالقدر خیر و شره چنانچه خیر و شر را
در ازلت اوست سر فامر خدایانست پس بواجده براننداید و سخن بودن کوه
آبدل اهرار داشت نهاده حاصل چواری که بنیک بر آفریده است لم میدارم اما این
آفریده هر دو نیست و ازین رو که اضافت آن بر وی است خیر و شر است
سریع بینگان در جمیع امور را کار بفهمان کند و بهر جهت بر آنکه رجوع مابری بنیک

الرحمن

الرجوع بفهمان امور را بخود مصاف گردانید این لغت بدو بود بدان
که فلوله سلطان ملازم سلطان بقصد امارت عمارت کند چون حضرت
کنت از قدم حرام گردانید ضایع لا با بهین زمر الکفار نموده اند و الا جای لغت و
و تمثیل و تقریر اطمینان حاصل نمیکند و در کتب لغت و در کتب لغت
مقرر نگاشته و در این بود تا مریه میکن در باید و الله قادر علی کل
الشئ **وصیت کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله** ایسانی
و در دنیا حسن اشاره باین حدیث است عن الرسول الله
عادر جلالت من المبین قد صبت لهما رسول العزم یعنی عرب شده بود
او را و لیس است آن شخص مثل جوهره فقال رسول الله هل کنت مدعو الله
سعی اوب له ایاه قال نعم کنت اول اللهم ما کنت معانی به فی الله
معه لی فی الدنیا حسنه و فی الآخرة حسنه و قنا عذاب النار قال مدعو الله
فسمعه الله بکوه **متن** مومنان در حشر گویند ای ملک در حدیث آمده
بعدها به و در ان السلام ملائکه که کریمه ان منکم الا و در و ما و و غیره و در
موجود بود و چو رفت که مار کرد بر در و درخ ببقا و جواب را موی خود
پنجاه می نمایند **متن** بی سما کفشد ما فر ما بنم و در اکثر نسخه قربانی دیده شده
و قربانی به اندوخته است **متن** هر گاه شمع بالا فروخته شود و لا یمکنه
حق تعالی کفار بنیکان را بیا دیند کامید انداختند و ازین جهت آخر

مقوله حضرت مولویت و از شمع بلا عشق مراد است حاصل آنکه
بآیه در لطف سوختگان عشق را مرد در بار هم چگونه واقع شود و ملایم شوند
و کار خود تمام کردند **من** جنس را بین نوع گشته در روشن **جنس** است
از کلی مقول علی کثرین مختلفین فی المقابلی فی جواب ما مومنانده حیوان
و نوع کلی مقول علی کثرین متفق باللقابی مانند ایشان پس سخن از کثرین
شد که حیوان از صحبت عاشقان میگردد **من** صفت ایشان خوردن شهید
کسان **صفت** سیلی هر کجا بنی برهنه و چپوا ای از عوام **من**
خوش را و خوش را بنواختی ای خود را و اقارب ایشان سهرت
بر مارادو گشت اختلافت درین که بعد مفارقت بشاید عفری
گشت کمال است یا نیست و ترقی حاصل میشود یا نه بعضی قایلند
که هست و برخی میگویند که نیست هیات مولانا را ای فرقه اولی را افوی
و اصوب پیدا شده و شرح این عزلی سرزمین عقیده است اما شرح علاء
وله در واقع دید و از صورت حال ما رسید شرح گفت معلوم کردیم که اینجا
ترقی در مرتب کمال نمی باشد شرح علاء و له و له این واقعه را نقل کرد و
گفت که حقیقت اتفاقا شرح اگر باشد زیرا که جز اولی از اندام
ترقی عین ترقیت یعنی هر چه اینجا معلوم کرده بود آنجا معلوم کرد و چون آنجا
گفت کاین کتب جهان اشاره بآیه و مایه الحیوة الدنیا الالهیة و سعادت

ایشان

مورد

صحت کن مساسی مسکله صحت جهان گشته **من** سبب شود در خانه انداخته
ای طفل تو حس را جویدت لب سرفه می تواند بود که این طبع
معاود باشد یعنی منظره او یا البیس خالی از تکلیف و تلبیس همین معواید
معاود را برای غار پیدا کرد و خواست که از نیار میجوید که اند **خواب**
البیس معاود چونکه بر طغش حر این یاری نمود ضحکش در لفظ کلام
یا حاجت عشق یا حاجت دست است گفت یاری کن در دلم
بر فردن یاری ندانستم حاصل آنکه حق را معبود دانستم و سحر خود را
نشان ختم هیچ کس نشینش زین نشسته معوله شیطانست یعنی
نشست حتم عالم هیچ کس را آن توانای نیست که در توحش نشسته است
نشود منی برکات شده بستم معذورم و می تواند بود که از اینجا تا سرخی مقوله
مولوی باشد جزو شش از کل شش چون دارد یکی با پنج جز است
عدو شش را محال است که شش باشد و یکی با پنج در تحت آن نشسته
که چون ملو را ح اهدای حاصه جزو که خدا او را بر ب خلقت
کج نموده باشد مثلا مهره که آنرا برادر خانه کج بنشانده است نشین
سوم بار جواب بابیس یک این مرد و نیک را اندرند سبت
مفسر است مرین مصرع را یعنی انبیا و اصحاب هم در کار خدا سابع
و دوازده ماهیت حاصرت هر یک ابتدا می کنند سعید اصلی را

بسفی ابدی را سعید توان کرد **متن** می برم ما و از بهادر کسک
 ای متمر شود و سک بابای ماری سبکین باشد **متن** شایع نام از
 از ناخوشی وصلت کند اشاره آنکه بدان از صحت نکند شوند
متن ملسک السوء صحت لا یختم نفس به و حیات و نگاه کرد و بین
 تا به خود **متن** هست کین حرص از طبایع مختلف درین بیت و اگر به
 سب اگر باشد معنی آنست که کینه و حرص از خواص انسانست **متن**
 مر که جاره در شکست انکشاف بر معنی آمده بنام کفرین و
 شدن اینجا معنی آخر مراد است شیطان میگوید که جاره از من
 کیست و کین حرص ندادم از خجست امید دارم که بر من بخت بد نیست
 بنده امیت گنیده چرا بنده مسم باشد که او در صفت است حلقه
 جاه و آوازه **متن** خلق گوید تخته است در لوط رفت و بهر زدن
 عرب تخته و پیله یک معنی آمده گفته است الذنب ریت القلوب الحفی
 الحديث الذنب رینه الصدق طامه یعنی دل را از دروغ و انهم
 ولقط طامن حاصل ما المصد است یعنی آرایش در میان عالم
 جاهلی قال النبی صلی الله علیه وسلم العاصی جاهل بالعالمین و هو
 من نجوم اری یعنی بگزایت حق و ایت حق محمود و ازین خطا
 مثل کبر از تو حق و ایت حق محمود و آن در نهاد تو نیست ازین زندیت

تلی

مکس بران تن دندان بضم اول طاعت و فرمان برداری از
 عجز و راری **متن** کوما رو کو فروغ ان نیازش با روی نیاز مهر باشد
 و لهذا حق تعالی فرمود قد افح المؤمنین الذین هم فی صلواتهم خاشعون **متن**
 مانند شخه در وید و لالت کردن شیطان **متن** معاویه را باز داشت **متن** اورا
متن از عجز و نیاز تشبیه میکند حضرت مولوی شخه که او از اواد صبحانه را با بخت
 حمایت کرد و در و را یعنی شیطان درین ولالت معاویه را مغلوب
 او را و اید بنا چنانچه خواجه خوار می بنویسد اگر چه در میان این دو
 معارضات محققانه تقدیم رسید اما عاقبت ابلیس معاویه را محال
 فاسد و خیال کاسد زنده اخت که آه و ناله او در بارگاه احدیت اعتبار
 نام است و نیاز او را بر نیاز فضیلت مالا کلام ما بهین بیدار کمال نیاز
 طبعان و ضلال گردید و بر امام حق حرم کرد و یعنی در زنده کمال
 لا کلمنا و دواعی العوا و حست کمن بروم از جهات انتقال کرد
 از عجز و خجست و از ضرورت معنی خطا است نفعانده در وصال
 آیات کویا بیانات جمع بنده بمعنی کوله یعنی نشان راه و اولاد اولاد
 در کار باشد پس ملاسی بسدی وادی نون شوق تلاش کلم سیاه و
 جامه ابریشم قیمتی **کتاب** ویر چون بالا ذکر هست که طاعت عوام
 کناه خواص باشد این حکایت را بر سبیل تمثیل آورده اند بی سبب نبود

ای القسنت

تغیر ماکر بر مطالعیت بمیسیون آید ان الله لا یعز ما لقوم حتی یتغیر و اما بایام
بهره منافع **و مسجد** این چنین کر باری می خند بیان قصه چیست
 که نبی مژدین عوف مسجد بنا ساختند و حضرت خواجہ عالم علی السلام و سلم را القاء
 کردند که در آن مسجد نماز بگذارد و حضرت اجابت طلبی نمود و برادران آنها
 می علم بن عوف خبر بر دند و در جنب مسجد نماز بگذارد و در یکدیگر
 رسول خدا انجا نماز بخواند ابو عام را میست که رسول خدا او را فاسد
 بطرف شام رفته بود تا از قصر شامی طلب کند و حضرت را از مدینه
 اخراج نمایند این جماعه در انتظار او بودند و در آن نشسته بهرگاه او را سلام
 بیاورد و در آن موضع مقصد سازند حق تعالی جمیع خود را منع فرمود
 که آن مسجد بروی دعا قال الذین اتخذوا مسجدا و صلاوا و کفروا و یولعوا بآ
 المؤمنین و ارضاء المن حارب الله و رسوله من قبل و یخلفن ان الارواح
 الا الحیة و الله یشهد انهم کما ذکون اما این دوستان مثال نبات
 برای ما پس از طلب که بعضی کس اگر کسب شریف جویدی مکتوبه
 نباشند که مثال قصه المیسر و معاویه بود و دوم قصه بنای مسجد حضرت
من بر کنه آن کن زمان توفیق ده یعنی ما را از مایاک و شمشاد ما یام
 ما را با برادر معرفت و هدیت **و ما رقیق حضرت** منافع را خواستند
 اندم اهمیت یعنی رسول الله اعراض فرمود از همه مکر منافع را است

فرمود آن بحر کرم قال البیاض صلی الله علیه و سلم اما اولی بالمؤمنین من
 انفسهم فمن یوفی بالمؤمنین فربک و ینافعی معا و ه من ربک
 مکر و مکر و **من** من نشسته بر کنار آتش یعنی بر د و آتش در آن
 نشسته محافظت میکنند شما را چون نیاید لرغوا باز آمدند ای عزای
 ما خورد سو کند کایمان حبیبی است ای سرست کما قال عز اسمجد و
 و با هم **من** در ویش القهار اندران بکول بضم اولی از استادان
 سو کند و انجام را قبول کردن سو کند است حلم نیز از جن جنم ای
 ای چیزی که بر رسم خود حلم نپدشته بودم **من** هر دم مسجد اهل قنا
 بضم قاف نام موضعی که مسجد قنا مکتوبست بدان واقعات از تاریخ
 بلیک ای واقع که در زمان جناب رسول الله و بعد وفات آن سرور
 ظهور آمد پس یقین کرد و صفای اهل ک ای یعنی مصفا از سوار
 بر اصحاب رس بیان کرد و دانید که یقین آنها یعنی خالص بود
 راجح از کاسد جدا شود پس همان بهر که در فتنه از کوسم یک بر سر
 تشق را از نشان ضمیر نشان راجح بجانب صحابه سریع فی تقلید می پذیر
 اند و جدا نازنین بودن صحابه را بیان حاکم قرآن حواله مکتوبست
 حاصل معنی در ربط این است با قبل آنست که سریع فی تقلید و در بر
 و بعد از آنی محکم کف آوردن درین رمان هم میسر است زیرا که حکمت

کتاب الله بمنزله نافع کم کرد و سهاست که بسبب عوارض هوا
و غفلت و نادانی از راک ان از نظر محسوس گشته اگر چه بقیه
اصلی که نافع حکمت را بفیق در یابند پس هر که بسعادت در یافت
حکمت قرانی و اصل شد شرح بی غلبه او را یکمان حاصل کردند و دان
موسست بر آنکه بعد از طلب نفع هر که بطلب برسد قدر طلبش بر داند
قال پس چون نیای چون ندانی کان تست این مصحح و معنی دارد
هرگاه نیای چه اندانی از ان تست یعنی بعد یافت الله میدانی که از تست
دویم آنکه چگونه نیای هرگاه که ندانی از ان تست یعنی اول شناخت
بعد از ان یافت آمده در بارون کاروان یعنی اهل الله استعداده
پنجودی میکنند و اگر چه هست خست بیرون میباشد و باز تو در میان
که باز بر دل نداری کاروان شد و در نزد حکمت نیست لذت
طبیعی میخواهد و حاصل ایات آینه است که حرف حق جز نزد حق
مزید شدن در مذاهب مختلفه فلسفی از نوع دیگر که شرح معنی
کلی ملاحظه در حکم نظری و عملی است سخن گویند آنچه تعلقی جواب
عالی و مجردات دارد آنرا حکمت الهی خوانند و آنچه تعلقی بمفروضات
ماوی دارد آنرا طبیعی نام کنند و اهل شرح در سه سله ملاسه مفرده
قدم عالم و محال و هستن حسه حساب و علمی علم از حق تعالی بحکمت **من**

باغی از حق

باغی مرکفت او را کرده حرج از یافت متکلم صاحب نقل بود
که لایحی گفت که فلسفی را الزام دهد و اماست کند امور شرعیه و تعلیمی
عقلیه من کوشش مکرر گویند تا کیش بفتح کاف و کسر یاء در ک
آنکه گویند جمله حقیقت الحقیقت این عین مذاهب حقیقت مندر از غلطی
پس و شود یعنی در آرزوی این جمیع و بود که ما حوان راک بود کسی بهاد
خود ساخته اند مباحثش در زبان کارن اینها غور کن که عینه حاصل کنی
قال الله تعالی ولا تحسبن انهم یجولون بما انیم الله من فضله وهو
خیر الیم بل هو شرکم سبطون ما یجولون یوم القیمه امتحان هر سخن
بنای این داستان بر آنست که از اقوال مختلفه حق نباید که در ظاهر
ماید و در هر چیز ناحق از باطل و خیر از شر متمیز شود در اند حق و تویم
ارجح **قال** الله تعالی فارجع البصر هل یری من ینظر سکاف و نقصان
هم ارجح البصر که این بقلب التیک البصر حاشا و هو سکرار
کن فکر کنی را که باز کرد بسوی تو چشم تو خوار و اما ندیده
نظر کردن و در طلب غیب و نقصان و هیچ عیب نیابده و نمیدو
اهل تحقیق گویند که سموات ادبی اسمای و نیاست و سموات
وسطی بر تو انچه سموات در باطن انسان که مظهر صفات هر است
و سموات اعلی انچه سموات است که عبارت از جناب و علم و ارادت

مادر بزرگ

وسمع وبعده وکلام باشد در کرم هم ارجح البصر کزین حق تعالی امر
 که بعده مشاهده سموات ظاهر و سموات وسطی و در باطن خوش
 مشاهده کنی بعد از آن بر سموات اعلی صفات از لیه دست نظر کن و از
 مادرین مشاهده چشم تو خیره شود و منصف بعبر تو بحق گردد و نور او جل
 او توانی دید از محل عطا باه الامط باه خوف نقص اموال و بدن
 اشاره بکرمه و یلوه کم بشی من خوف و نقص من اموال و النفس است
 و بنظر الصابرين الذين اذا اصابهم مصيبة قالوا ان الله وانا اليه راجعون
 معنی و یلوه کم آنست که ما شما معاند از بندگان میکنم و اگر نه از ما هیچ
 نیست سیرده ای مادر موسی و در ربط این بیت با قبیل مدعی
 است که از مالش آتی همیشه در کار است شما در حال خطاب حضرت مادر
 موسی که فرمود و او حینا الی ام موسی ان ارفعوه فاذا خفت علیه
 فی النعم و لا یخاف و لا یحزنی انار او دوده کلب و جاعلوه من المسلمین و درین
 خطاب امتحانست هم در موسی و هم موسی علیه السلام را اما امتحان مادر
 راه که مادر سیر دادن و در آب افکندن حکم الهی را است حال قبول
 مادر سیر دادن و در آب افکندن مکره افدام نمایند و امتحان موسی از سیر
 نه در سیر محرم علیه و ما مور الله فرق میکنند ما و اگر تا و مل کنیم و گویم که مادر
 موسی روح موسی قلت و لذت علم معرفت مراد است بهم میرود و در صورت
 بختی نتر

معنی چنین باشد که طفل در سالک نازمانی که مادر روح شیر
 معرفت بخشد فارغ تر و زیارت نکند و دو محک صفت بشود و با
 آینده ناظر است بجانب همین تا و مل هر که در روز است آن
 میفماید که از روز ازل بر خاصه هر که در قسم سعادت نیست در غافل
 زوال نقصان امین ماند و در بر تو این حکایت روشن است یعنی
 مقصود آنست که تو تمیز پیدا کنی مثل موسی که تو نیز طاعت مولی
 تشبیه کرد و بطول این زمان مادام موسی در صحن این زمان کنایه از
 حال و زندگی مسافر است ما فرموده اند هر کس از راه بدست
 شرح فایده حکمت تنبیه میکند که هرگاه هوای دریافت حکمت داری
 در سر تو خاکند مقلدان بی حقیقت دم از رسوبی زنند و بواسطه
 بی حسیت با تو رفاقت نمایند و انوقت از آن نهای حکمت سرچ
 مسکن است زهرت لذت و در نهان بار شناسی و بقدر تحقیق بچند قدم
 باز گردی و بواسطه احوال از حدت طلب یا آخر کار یا تو بهتای کند از دم
 موسی بیرون جمد و قدم در وادی تحقیق نهاد حاصل تمام درستان است
 که تقلید هم تحقیق میرسد و رجوع این حکایت بدان نیست که گفت
 تا به بنده طعم شیر مادر رس ما فرموده اند باید بدیشش یعنی هر صاحب دلی که سر
 را مادر روح در کام او ریخت و سرشش بدایه نفس بی فروغ باشد تا شیر از حکمت

باز و این

وای شما که نزد سرور و امانت نیز نمیرید کمال رسیدن این دنیا
 طالع آمدن یعنی در مخاطبه محرابین کوی که آن هدایو اللطاف البین ای و
 نور و کاست این نشانیها و دران آیات پنهان محکم یافته میشود
 ران پیر گفت قد کل لسان فی حدیث من عرف الله کل لسانه لان
 هو الرجوع الی الله و در هر کوی که بر نه دارد و نزدیک چه کوی که
 زهره ندارد و نیز در حدیث ان من عرف الله طالع لسانه
 این باشد من عرف الله دانه کل لسانه و من عرف الله لصعاب طالع لسانه
 من بیان **دانه در فم** **صد در دهان** آنچه ان لغز به پیش
 بی سحاب است و لهذا گفته اند هر مسجری که از برای مباحات باز
 با سبزه یا مال غیر طیب تا از برای عرصی غریب مرصحات اللذنی
 شود ان مسجد ملحق است بمسجد حراری حاشا چون حاشا بود
 ضمیر این راجع بجانب مالعود ضمیر او بجانب کوراجع است زانکه
 هم او در عسسان نداشت هر را عیب کنی از جهت که ان عیب
 با دست از عالم امکان باشد که آنرا مولوی عسسان گفته و زین
 جبت که معیوب غیب او مخلوق هشتت بعالم غیب منسوب کرد
 نفس غیب تقاسم شد چون شکست جای از هو است هر کس را
 که عیب او با و انانی راه گسستی و انکسار اختیار کند و محل رخص
 بی عیال

پس اول آنکه عیب خود را خود عرض کنی و بگفته شوی و ثانیاً
 رحم باشی لایحوا از خود بگفته یعنی حکم لایحوا از برای حالها
 نه از برای ایمان چرا این مگر مبتلا شده حان لو کا و فی حدیث
 السعید من العظم من عره در حدیث آخر و السابقول قال البنی صلی الله
 علیه وسلم محس الآخرون السابقول هر که از ان گفت در عیبت
 امتان و تابع ان پس ضمیر ان راجعست بجانب انبیا و اولیاء در
 شرحی واقع شده **متن** صریح در این زعم الماهدون قال البنی صلی الله
 و الارض و ستاد و فتم الماهدون کسرا نیدم زمین را تا در کرید
 بندهگان پس بنویسند کسرا نیده ام ای که ضرب عینیت از آب سبزه ای است
 کشیده لون و طعم نغمه یافته که گنایه از حرکت دنیا باشد شکست
 مرد از زنجوری ربط این سرخی و چند سرخی دیگر شسته خواهد آمد با
 در غایت ظهور است و در درون او حیات طهر است قال غلام
 من عمل صالحی من ذکر و انشی و هو مومن فلنجینه حیوة طهر **متن**
 بر نویختند و سپین او را چنان فاعل بخند سری که مست حق است **متن**
 تا در بهر فضای هیچ جام آبکینه تا بدان جام را گویند **متن** که بنودی او می طین
 ای مایه **متن** جفت و زدنش تا ببعثت **متن** قال الله تعالی علو لانه کان من
 السجین للبت فی بطنه الی یوم یبعثون **متن** گفت رفتی کو دی را نیست
 زینت تا کاف تازی مصنون قوی یکدل **متن** من الزم لم یخف ان لم یول

مال طهر

بضم اول قامت بلند **من** صورت مردان و معنی انجمنی خطابت
 بمخت معنی صورت مردان و از معنی اینهم بی لفظ بودن و مصراعها
 نمائی بمثل این مصراع چون چنین عریان بیاده در لعل آب بحر و در
 ماندگی **من** به بود زین جلدی کرده ریگ ای و مانده هر تو القوا علی
 الی اشاره بآنه او هو القیضی نه فالقوه علی وجه الی انات بعیر ابر این بود
 احمد در عتاب بکبر اول جمع عظیم معنید و عطات بهم میتوان یعنی در
 پرده گفت ترا در تصویرست تا منقوطه در آخر کلامه برای خطاب خود بود
من پنج حس در یکدیگر بسته اند چون گفت روشنی دیده بتو حاصل
 شود اگر قابلی گوید که قوت ششم را چه نسبت با نور بعد از این بیت با بیات
 دیگر جوابت سوال در **منور شدن** در **حس عارف** در چرا از افرج المری جان
 قال الله تعالی والذی افرج المری خدا یکم بر دیاند چیز را که چهار یا بیان کردند
 بی زمان و بی مجازانی حقیقی که نتیجه و هم قیاس است و تو انرا حقیقت گمان کردی
 نه ان حقیقت که اصل همه حقایق است **من** زانکه موقوفست تا اوان شود
 یعنی عقل از نفس روح و بی **من** نفس موسی نیست الا لقرینه
 ای لقرینه رابط لوط چون ذکر است و معنی ظاهر است حاصل این است
 آنکه جسم جوی و روح آب است و این آب را نیز دینی بجای کل غیب
 و ترا جریان آب از ان محسوس نمیکرد که خاشاک انفا را و از کار
 بر روی آب فراهم آمده و شش خدین علوم درست که مغز ان در کلان

بزرگتر

غیب است در جوی تن و آب جان کرده در روی آب گفته ما و قی
 که آب با اندازه می آید فشر ما و خاشاکها مری میگرد و چون بخروار و در
 صورت جوی خاشاک حرف و صوت را ویزان کند و جز آب صورت
 طغنه زدن یکانه بر شیشه چون بالا ذکر یافت که از تیزی آب فیض
 خاشاک غم در دل عارفان مجال استخوان ندارد و درین نشان
 در کنار را بدریافت نمیکند و تا بگوید قبول خود میرسد که درین وجود
 در میان معات غم پایدار نباشد **من** بخود غم را ز مردان و در بیان حق
 که اگر کلامی احیاناً در ذلت افتد بسبب غلبه حسنات بر سیئات دورا
 صبر نکند اذ احب الله عبد الم بعصره ذنب چون محبت حق تعالی منقطع
 باشد اضر از رگم بر ذنب که موجب اضر است از منتهی کرد **من**
 کفر ایمان نیست آنجائی که است ظاهر ایمان نفی ماسوی الله و اثبات
 واجب تعالی است و حقیقت ایمان معرفت ذات و در غیرتبه اگر انرا
 از وجود اثبات کنند باقی بود نفی ماسوی نکرده باشد تا با بیات به
 پس حقیقت ایمان که معرفت باشد بدون قضا القضا محقق نیست در اینجا
 رزماع و فناک حق معرفت را در یاب میباید که نشانه ضم ترا یعنی شناخت
 تو از تو نبوده از ما و چون ما و من از میان رفت معرفت ربی بر بی
 اشکار است و شک نیست که ایمان مقام فوق ایمان ظاهر است و حقیقت

از روبرو بیشتر طاهر اندر نرسیدند کیف صحبت گفت لایعجاب
 و لایعجابی از افعال الصالح و المتقین لایعجاب و لایعجابی از افعال الصالح
 و المتقین و کفر مراد داشته قول برید و این بیت بیک معنی خود بود
 بیان فقر ایمان و یس آن که لفظ به آن دلیل الصواب **من** فنیان
 آن وجه گفت: لذت فانیات کونیة خواسته **من** پس این سخن چنان
 آن سر است: ای بدن حجاب روح است **من** کنیک فرغاف از ایمان
 شیخ از شیخ نزد کفایت ایمان رسیده را میخواند و تقدیم بوجود
 سر کامل که نایب سمیع است و لهذا کفر میفرماید غافل را و از غافل
 مراد است که گویند اینها لاف و لذت و ضلالت و تباهی
 چه حقیقت ایمان یعنی چه چون اصل الکفار از غفلت خیر و منکر
 غافل گفت **من** پس تو ای ناشسته رود درستی منقوله مرید شیخ
 خطاب بطعن **من** عیسا از رشک پیران غنیست **من** یعنی هر چه بخواهند
 که نامحرمان بر آن مطلع شوند در خفا مانده **من** حیث ما کنتم فقولوا بحکم قال الله
 و حیث ما کنتم فقولوا بحکم شطه هر جا که باشید در بر و بر و در وقت
 بگردانید روی خود را بسوی مسجد مذکور **من** می گویند اندرون کفایت نیست
 طریق رفتن کفار پنهان میفرمایند بر سبیل تشکیک بر و نواز می گویند کفار
 و هر طرف جیب و جوی تا کفار بدو متور شود و پیدا داند و رانده اند تا کافران

و پایش نیندند هر که رحمت الهی دور است حال و حال کفار ماند
 چنانچه شخصی با شعیب گفت که خداست تعالی مرا نیک و **من** یک
 نشانی آنکه مسکرم و را **من** حق تعالی میفرماید که یک نشان بر اعمال او
 که در محاذات آن دزه و ذوق جان او عطا فرموده ایم بوی علی بی
 اخلاص عمل مقبول نباشد کما جاور فی کتاب اللایاتون الصلوة والا
 و هم کسالی و لا ینفقون الا و اثم کارهون **من** خبث از شیخ می شنید
 لایعجاب گفتن هرزه لای هرزه کوی کفر نکر باشد همیشه چشم کار با عی
 و از مثلش احوال **من** گفت شیخی مرتر است غرابی غفلت می
 جام می هست سخت پیوده ای طوی و لا و **من** در ضرورت است
 هر مرد را پاک **من** کما قال عز وجل حرمت علیکم المیتة و الدم الخمر
 و ما اهل نعم الله من اضطراب **من** و لا عا دلا اثم علیه حرام که پیشه بر نامه
 چون ران و کوشش و کوی و حیوانی که گشته باشند نباتی و ری نام خدا را
 برویکدیخو انداخته پس کسی اضطراب نمی شکم و از کسی بر و عا لست
 از این حرکات بخود کنایه نیست بر او برتری که بخود اضطراب بخود
 و عباد یعنی عداوت دین اسلام داشته باشد که خود و سده حلال
 تخصیص ندهد هببت احمر از دست از بنده هوامی چنانست که حق تعالی
 حافظ زون آن بنده است جز حلال با و برساند که حرام در حق او حلال

نماز رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم است که گفت کرده می را بعد از
 جنبه زمین پاک ناپاک بر سر خصلی الله علیه و سلم و پاک منظر بود قال البیہی جعلت
 مسجد طور را که بعد از آنست و بدل شد کار او یعنی از او صاف بترت پیل
 یافت و مخلق با خلایق الله نظر بظاهر فعل و نیاید کرد و رکنی با او می
 و همی آغاز کرد و سوسند که بود بر ملک لای مار که منسوب است
 و لای که است از مصافات از لایان باز می آید بهر بهر از دیگر با
 زهر با چرخ باشد جو مرکب در لای و صبره و راجع بجانب بختگر است
 مخالف طبع تو میگوید و حاصل معنی که یعنی این است و دیت این
 است که با نصیحت که هر چند تو بر خارش کنی او مدارا کند تا بهموردی از
 جانما و ویرا از اخلاق و سیمه بیرون کند از آنکه حوی بدست است و از این
 علت است از برای مدارا از من ندانم من مسموم می خوازی
 مرتبه پس بودن را وقتی دانند که زرسود و دان وقتی دانند که زرسود
 دل را وقتی که شاه نشو و نمی نازمانیکه هیچ حواس و حواس را
 نشد و سبب طبع و منقاد و خود را از افلاس می چیزی خود را
 پیش از وصول به مرتبه شایسته و استه با ریشناسی متهم که کن بزرگداشت با
 چنانکه در ویش را بزرگ می کردند و ساخته از دست مردم بشی و بشی
 رفت شکر را نیکه خورد و جلد را جسته او را هم نمود و فاعل لفظ نمود و مردمی که

مس

اورا در ویش

اورا در ویشی نشی خود ساخته بود و حاصل آنکه مرد فقیر خود را بنام خود
 نفس و سوطای آمد و شش سوطای را که منکر حقانیت است
 الزام نتوان داد و کبر بشیلات زدن چهره بر بند و گویند چرا منید ال
 این زدن است حقیقه ضرب یا شده و لای این زدن نیست نفس را بر
 جاره نیست چه مقیم جسم با بودی روز و است از مقیم جسم مرد که جسم
 مراد است من رعد است کوم و آنهم جوهری با ریک و دین صوفیان که اند
 مسیح رحمت ای لایه آن زونی با خضر که شتاق است که گفت
 و یعنی کمر ای بر کلد کویدت سوی طهارت رومار یعنی همان حدت را
 کلد طهارت میکند عذر را با ان غرامت از حقیقت عوامت را حواس
 کلد مشکلاش حل و افزون زیاده و لفظ افزون زیاده و مصرع تانی
 و لید یعنی لبرای هر مشکل شمع مفتاح و ادیش از آنکه دریا و سیح کنی
 و خط آن نماید من ناصد و رسام در کول نصیب که خن و لا و
 گفت لوکان له محمد و قال عز وجل قل لوکان البحر مداد الکلمات
 رب البحر قبل ان تعد کلمات ربی و لو حشوا ممد مد و ایا و
 کشود و کسب فتم اشاره بانه و لو ان مانی الارض من سحر و اعلام
 و البحر مد من بعد سبعة البحر بالعدت کلمات الله **منش** گفت
 پیغمبر علیای نام قال رسول الله پیام عسای منسلح بیان که گو

گویا صدق است بالا گفت که پیش از اب حرف صاحب معنی است
 فایده درین داستان ابیات آن می کنند که دعوی او این معنی است اما پیش
 کسی که صاحب حالست و محرم صدق این مقام نیست دعوی گفت معنی آن
 ای قول من که نشان معنی است اگر کسی ای جان من بشی دعوی
 حاصل که دعوی صاحب در درامدش ناسد نه ما مرد دل سرد ما تازی
 گفت زبان تمثیل نانی که بقول انا اعلی ان العرب یا نوری که بانی بر
 تمثیل ثالث تا مکود صوفی و در تمثیل رابع پس جو حکمت صالیه موسی
 معنر حکمت را چه روشن کرده اند هر کس که ثن آن پدیدار و وصل کند
 و افکار زیاده و چون خوف را پیش ناید فقط هر که ثن حکمت را نشنا
 بعد در ذرات بیان کنند حکمت ذات خوف را معانی کند و در ذات
 هیچ احدی را سکت عارض نشود و لذت زبان خوشنیدی و قوت قال الله
 تعالی و اسالک عباده و عینی فانی و بی جبر رسید ترا ای محمد بن
 من لدنهم ما معادله من ثالث ن زد یکم بعد و احاطت چون ملک بود
 بوست رابع از روزن صورت و جمال معنر آن یکی بوست و دیگر از
 مشابه کند حکایت که معنر این روزن جوار اسفالت بر دو وجه اول
 که پیش اهل دل غایب حاضر است هم که اگر اطلعات میان ما و حقیم
 بالقص نظر و نه بیاض و قوه دیدار به حکمت تو صبح معانی آید و معنی است

و احاطت

سید محمد

صحیح باشد همچو این بر نفس و حقیقت یعنی ضایع مس عرو و لغف
 نفس است و بر او چیده **ما** می گفت آن کلید بی زبان یومر مناسبت
 حکایات که در کلید و دمنه است یا فتنه همه از برای تهیه منبانی توضیح
 معانیست یعنی مثل که کلید با زبان با دمنه سخن می گفت و دمنه سخن را
 می کرد و فرض کنیم که آن هر دو اسفال موت و لمن یکدیگر را عالم بودند صاحب
 کتاب کلید و دمنه بی لطف اشارات آنها را چگونه فهم کرد و نظم آورد
 مانند آنکه دمنه میان سرو کا و رسم رسالت بجا آورد و مولف او بیان
 آنکه از عکس ماه میل نرسنا شد مقصود و لوازم حکایات جزو حکمت
 این کلید و دمنه جمله اتم است یعنی در کتاب کلید و دمنه که تمام کتب
 و افر است از ان در میان آمد که و انانی حکایات از اتم کوشش
 و بی مقصود می برند و اگر نه باز آن ملک را سخته نباشد یعنی مشهور
 که متضمن است بر روایات صحیح بر آن کتاب بتوان قیاس کرد که نفس
 نیست نیز گفت بهمت زیرا که گفته اند ان الحال الطی من بیان
 افعال رند و از برای احوال است و ساز یعنی برای تعیین اعراب
 فاعل و مفعول ساز و ساخت ترکیب مفعولت و ما و ان فاعل اعراب
 میکنند که بکنند را چرا زید و عمر گفت زد ناچار و لاغی بر کشود طبع
 نادان و جبر نفس مغربی نبرد باید پیش از روی حیده و لاغی گفت

در دی حرف و او بر عمر مات شد لهذا معروف زبردست چشم کور
غبار شکافه العار بر در آمدن یعنی دروغ گویند از باب است
و بر آنند آن یکی را نام سازند صدرا پس اختلاف اسماء و
مسمی باشد زیرا که مسارا اختلاف اسمی اختلاف صفات
و اختلاف صفات جز باعتبار افعال مختلفه نیست از اینست
افعال و وجاب صفات دوست او حجاب است او در حقیقت هر
آن نه انشی عجب مفقود کانیات چونک است پزشتی او دابر
لقب بخوانی بخوان که است هر که حواد نام که صاحب است لقب
یعنی اگر هفتین در باب کمال هم باشد تا در بند نام است نامانیت
مسار و چهار کس جهت انکو کینا است رسال است و
این حکایت آورده چونکه بسیارند دل را اند علی بحرف می
دل بسیارند و از لفظ من تجاوز کنند یکدم خاصیت چهار درم بداند
و از روی چهار کس تا بعمل می آید پس را می که از اخلاص می
ترج مانند و خاصیتی در بابی او مثل حج عاریتی و مقلد چون سرگرد
و اخلاص او خون گرمی سر که ما مباد روی حاشی در و قول آن امر را
با کوه خال عز وجل انما ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و در و
و ان من امر الا خلافا نذیرش یکم این آیه خوشه چنان حرم می

و از ادب

و از ادب که سان طریقه رده احمدی باشد که بیا من بر کات ایشان
عناقه سلیمین را از دست روی ریای حاصل بدو باخا و معنی را که ده
شود **بر خاستن مخالفت از لغاری و وصله** کا و سر حرج نام داشت
اولی بفتح اول سکون ثانی فیهله از همین و حرج ما اول مفتوح و رای مملکه
بکم پیوسته نام فیهله از عرب دوم المومنون احوه چکی گشته بعد از آن
انکار رسیده و سد و دی و بعد در شکسته پی سواست کثرت بر و آفتاب
همه نفس اماره که دیدند **من** پس در انکوری همی در بند و پست انکو چون
شود بکمال رسد پستش دریده شود آن پست دریدن را نام پست
علت و جدت و انها از او داده زیرا که معتبر است بر زوال صورت
پس میماند که توجراهی خود فکری با مرتبه و جدت جفیفی مابین خودی و باقی
که دشمن را دوست گیتی دوست شدن نیز خالی از شیطنت نباشد کمال است
دشمن کرد و از اهرام دوست **من** هیچ یک با خوشی جنگی در نیست یعنی هیچ
یک چهار کس قیام ننمود و جنگ با خود قائم کرد تا یعنی و جدت صرف بر او نماند
با آنکه بعد از انکشاف و جدت تحقیقی جنگ و نزاع با هیچیک نماند زیرا که جنگ خود
نشان کرد و هم سلیمان هست اکنون لبیک چون بالا ذکر یافت که دوست
سلیمان میماند میان دشمنان و صلیه و ادیبان بزرگان این میگوید
که سلیمان از میان رفقه یعنی این صفت در نفوس کامل موجود است **من**

خدا دوست نمیداروت وی کنند کار **متن** افروها و با ایاتیکم کل آب
 محل الکیم ش و با بشید در حال که ارام و استکی و ایدید با چ و اوست نکر
 قالی شمارا بر آید و شول سازد از خدا باز میکرد اند شمارا بسوی لهرج ای القی
 یا ساریا به ای اقامت کن بجانب دل سیرکت ای کاروان **متن** قول سیرکت نانی
 قال البی صلی الله علیه وسلم علیکم بالتمدن و لو جارت علیکم بالبط و لو دارت علیکم
 بالیک و لو بارت لازم کیر بطن و رسته که به اهل آن شتر جور کنند و لازم کیر بده است
 رفتن اگر چه گردان بود و بواسطه که دشمن مسافت بسیار و لازم کیر بزرگ و جوی که در
 نشیند یعنی هر چه پردی عطفه بشد هر که روزی بشد اندر و ستا قال البی صلی الله علیه وسلم
 من سکن فی القوی یوما یختم شتر او من سکن فی القوی شتر او یختم و هر رفتن حرام
 قوش برده سا و او کی تعمور بر خوانده قال البی صلی الله علیه وسلم فزوال القوی تعمور
 مسافرت کیند صحت یا بدستغفم شود که در سفر رکت **متن** تو بدان خور و که در خور
 میر و یعنی بجانب آن افشا بشتاب همیشه در روشنی میر و دو آن در شد کامل
 پس در صرا اول لفظ خور نام خورشید باشد و در نیمه صبح یعنی روشنی و بقی
 در زبان فرس بهشت معنی آمده **متن** زمین پس بستان تو آن آسمان یعنی بر
 بجام علوی کن و حاجت اگر که بقدر آب خواستن باشد از حق قالی خواهی که
 وجود حق بمنزه ناودان است آب از خود ندارد و انعام انعام است **متن**
 معدن و بنیه باشد دام گشت معدن چنانچه بمنزله کان زرد و نقره و امثال آن آمده

و یطی

بمعنی ممکن نمیزاید اینجا بمعنی اخیر است و حاصل معنی آنکه دنیا را اگر
 نفس معدن و بنیه تصرف کرد و آن محل استیغفار لذت بدست حال
 آنکه دنیا معدن و بنیه نیست بلکه دام گرفتاری آن اگر گشت اما بشیم
 اگر گشت طمع کوفتند از لذت شایسته معدن کور ساخته که دام را معدن دانند
 و از معدن اصلی کام دل نستانند بچنان خواهی و عیال خواهی و ده ستاره
 که دام گرفتاری آنها بود معدن و بنیه و محل کس لذت خیال کرده مغرور
 مسرور بدانسو میرفتند و معدن اصلی را پشت داد و بودند **متن** مخون
سک ای که شیران مسکانش را غلام گفت امکان نیست خامش **متن** السلام
 یعنی سکه آن کوی ایلی مجنون وصف کرد و گفت که شیران غلام اندان
 مکان از ممکن نیست و امکان ندارد که شیران رتبه غلامی سکه آن کوی مشوق
 کرد از این وصف کردن خاموشی بهتر باشد پس این بیت مقوله
 است در طعن مجنون فاعل لفظ گفت مجنون خواهد بود یا آنکه مجنون
 عاقل بوالفضول خطاب کرده میگوید که در بنیه کام گفتار فایده نمی باشد
 خاموشی اختیار کن که در غرض عشق هیچ عاقل بر نیاید **متن** صورت خود
 چون کسی سوختی صورت کل را شکست آموختی **متن** شستنی
 صورت بشریت خود را مقدم کرد بر صورت شیخ صورتی زیر آینه این بعبادت
 و آن بعبادت مشکل است و بدون آن متوجه شدن باین سعی بی

حاصل در تصور لفظ کل را در مصنف ثانی بکاف محلی مسموم باید خواند
و اگر بکاف عربی مضموم خوانده شود تقریر چنین باید کرد که اگر از دید صورت
خود رستی بر ناقص کامل میتوانی که ادبای هم صورت و نظر تو صورت
عین مخفی شود در صورت شد آن خواهی بدیم زیرا که در ظاهر از بصورت آدم
دیده آدم بصورت خیال کرد است که بصورت انسان بمعنی شیطانست
و اندر با آدم لیکن محصل ای حکم استوار غایت حرص است بی خود آن عطای
که صیاد کرده و داده در دام رنجینه **متن** که زینشاد و بهایش آگاه است که نم ای شای
نای خواب **متن** تا که حرص علم القرآن بود قال الله تعالی الرحمن علم القرآن خزانه
بختناش با موخت قرآن در حصی **متن** اهل تن اجد علم بالقلم
قال الله تعالی الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم آن برورد و کار یکدیگر
انسان از خط نوشتن بقلم حاصل کند بسبب علوم و بر سر نه بخیر اهل ظاهر چنین تفسیر
کنند و اهل باطن از قلم وجود محمد صلی الله علیه و سلم مراد شده اند **سید خواجه**
و شایسته روستای را میکنند عبد البیتا و البی ای بعد این و آن چنین خوان
روز مره عریست که بعد از وقوع واقعات این کلمات بر زبان آورده اند
بغیر من اخیه اشاره بآیه یوم یقر المومن اخیه و امته و ائمه و صاجه و منبه
متن این یقین و آن که خلاف عادت اشاره بقول حضرت امیر است که فرمود
ترک العاده عداوه **متن** زینشاد بر نور نریمان سبب بروج یعنی صاحب لاله

الطیر صدای پیش تباشند مشهور است که شیخ جابر الد علامه در او ان رجوع
از نکه کشف را بر حجت الاسلام امام عزالی عرض کرد امام در وصف از ان بفرمود
و فرمود است من العلمی القنیه کونید صاحب کشف بدین مباحث میگرد که مراد امام
من العلمی خوانده پس حضرت مولوی اگر منطق الطیر خاقانی را صد خوانده باشند از
برای او مع با شنیدن قیاس **متن** بران مرئی که با نکتش مطرب است بمعنی مطرب
کای ما را که از او از او طرب گشته است ما در ای حدود جهات مشرق و مغرب **متن**
یا برید میگفت لاصباح مندی و لالسا بجای که لیل و نهار نباشند مشرق و مغرب
بارها فشان بساط قرب الی در هوای هویت طیران کنند و در قضای احد
جولان نمایند **متن** بهیچو قطب مساحت مشنوبی یعنی مدار مساحت بزرگ است
نقد بطحکان حاصل این داستان آنست که آفرید کار عالم عوالم بسیار آفریده
و در نیاب روایات مختلفه دارد است در بعضی صیغه و صفت هزار در در
هفتاد هزار و در روایتی هفتاد هزار عالم است و این همه عوالم مخصوص است
عالم که خلق و امر است کما قال الله سبحانه الامر بالحق و الامر بتارک البیوت
و عالم خلق عبارت است از آنچه محسوس شود که در عوالم اعظم و اولیا
چون روح و عقل که بواسطه ماده مخلوق گشته و لهذا موصوف با هم گردیده و
دو عالم را ملکوت و بر و جودش مادت و غیب و ظاهر باطن نیز خوانند و ایشان
که محمول عنایت حضرت حکیم و لغز که منافی آدم و حملنا هم فی البر و البرجانی

هر دو عالم است و روح پیش از وجود سایر موجودات خلق جدید بقید جسم
تاراه سیر سکوت و خلق جدید و هزار سال در بحر حقیقت مانند مانند لفظ
خلود بود چون بعد از تنوید بدن بقید جسم آمده تاراه سیر سکوت پیش از
ارام بنیز در پس در قدم اول نفس صفات او عبور کند و بحکم دل و اصل خود
از قلب صفات او در گذشته معرفت قلب در یابد و از مرحله سیر چون
بگذرد لعالم او را و اصل شود و از طی با و یا و اوج سر روح بر آید و کشف کرد
و از این انکشاف مشاهده آثار خفی نماید پس شواهد روح جلوه کند و از انجا
ساحل بحر حقیقت بی برد و ایمقام طهوت بخیل جلال از انانیت فانی گردد
و در بحر هویت سکون شود بقای حق باقی ماند و معنی کنت که معنی لغوی
از روی تحقیق آشکار شود پس زبان حال این مانند معنی مقال گویا کرد
بامن بودی منت نمی دانستم رفتم چون من از میان ترا دستم **نماز**

بسم الله الرحمن الرحيم

ای ضیاء الحق حسام الدین بیار یعنی روی ارادت که دفتر مینویسند
که سوم دفتر که سنت شد سه بار بار در غول مشهور است که ما من شیء فی
الاولیة ثلاث و سنت ثلاث است که یکبار شستن اعضا با اجابت صلاه
و در تصفیه آن ابر مصاف میکرد و ثلاث در طهارت جوارح مخصوص حضرت
مصطفی و سایر انبیاء است که روی از علیه السلام توضئه امره فقال هذا وضوء

من لا یقبل الله الصلوة الا به ثم توضا مرتین فقال هذا وضوء من الغسل
الاجر مرتین ثم توضا ثلثا ثلثا فقال هذا وضوءی و وضوء الانبیاء من قبل
فوت از قوه حق میریزد ظاهر اشباح خیار الحق و الدین عز و کفایت که در کتب
در ضبط معانی و الفاظ این کتاب فیض نصیب حضرت مولوی تحریر میفرماید ضیاء
شیخ را بالتفات افافه نظم مجلد ثالث **من** این جرایب شمس کور روشن شود
این سبب جدید است آینه بر سبیل تمثیل آمده که فوت اولیا حق نه از اعتدال قوی
بدان باشند و روشن جریب افشای از قبیل و روشن **من** حسیست سر هم زورا
سرشته اند با اعتبار غلبه فوت روحانی چشم اولیا را نورانی کفایت و هدایت
من چونکه موصوفی باوصاف جلیل یعنی از ترنس نیزیت خلاص و بوضوح
با خلاق الله خصائص یافته **من** این جهان راحت منبسط عالم او را بخیر
حاصل معنی که تنزه و تقدس مزاج تو را از ان است لهذا درش کثرت در
وحدت بران غالبست **من** سخت تنگ آمدند از خلق خلقی لهذا کبریا
بجفت از خجانه وحدت تواند نوشتید **من** خلقی بخشد کند جلوی تو انسان کامل
که بجای ربوبیت بر آید جهان او نافه باشند ناب حضرت و اسم از ان باشد لهذا
جناب تقوی را الیم الحسنة العار خوانند **من** خلقی بخشد کار نیرد است و پیش خلق
بخشد این عبارت از عطا قایت است و استعداد است موقوف اند به معنوی و انعام
صفات و آثار تواند نیک دریافت **من** اس کی بخشد که اجالی شوی ای در لیز

اعزاز و اجلال و اکرام حق راه یابی و در جرم غرت و کبر یاد داری **من** جمله عالم
 اکمل و ماکول دان **من** باقیان بر مقبل و مقبول دان یعنی منسوبان کون و فوج و اکل
 و ماکول لقب شده و منشیان عالم بقار مقبل و مقبول خوانند نه اکل ماکول
 دانند که القابی فیض کنند بر کبری مقبل اند و منقبان مقبول کنندگان فیض مقبول
 بس کرم است که خود را در عطا کریم **من** مستحق رسد و نفس کرم حق است بیکه از
 انجیوان فیض برورد و لذت با و در دنیا ببرد کرده بهر شکره بقا برسد **من**
 باقیات الصالحات بعد کرم **من** قال عز اسمه الصالحات غیر عن در یکد با با هر موی
 تصحیح فرموده اند بدانکه مراد از انجیوان اعمال صالحه و اخلاق مرغیه و عظیمه
 است و نیز اشعار میفرمایند که هر کسی ازین انجیوان خور و بجای راه بقا برود است
 و عین بقیات صالحات گردد زیرا که مکاسب حسنه صفت ذات او بوده و در پست آئیده
 قویه آن میکند که یک شخص کرم باقیات صالحات از او در کفتم و اگر اشخاص بقا برانند
 چون دیده از عدوی که خیال اندیش بر دوری یک شخص بر نیاشد زیرا که مفهوم **من**
 همه پیش از این نیست ما عظمکم لالتکم الا کفکم واحده اکل ماکول الخلق است و باقی
 از قنار عالم صورت را کار باقیه است **من** غالب مغلوب و مقبل و مقبول و رای
 از غالب مغلوب همان مقبل و مقبول است که در مقابل اکل ماکول سابقا
 گفته یعنی خلق ساکنان عالم معنی کل است و نای آنها را صاحب صنایع جای
 دیگر میفرماید **من** خلق او بخشنده او عصای عدل را نای عصای موسی را شکر طبل

بسیار است که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

آبدان ای منظر یافتن زرق بکر تبدیل اخلاق و میمه است با اخلاق
 کرمیه **من** بحسب ما است موقوف نظام یکسره طفل را از شیر مادر
 چون چنین بود غذا چون ملکه چون غذا انجمن شد و جزو گوشت
 حکم برنج است او نمیرود پس گویا انجمن از خون نجس یاکی برده است
 مومن از مردار دنیا مقدار ضرورت خور و پای برد **نفسه خور و ناکان**
 این حکایت مناسب آن لورده که ابدال صحاب دنیا را نفیست کنند تا نازک
 مردار کینه را بجا نشوند تا ملاک شوند پس طایفه لطیفند و سمنی طریقه
 محله نور اوده و نازک غایتی بیندیش از نقصان شان یعنی اگر نقصانی مفقود
 از تو بدوستان حق برسد از غایت پندار که انتقام آن فوت نشود و آنکه
 غایت بودن او لیا از نظر از راه نقصان او لیا تصور کن اگر چنین
 کنی حق تعالی انتقام فرماید که از دست و از جمله عصمتی من ای پشیمان
 و لکها **من** در ره قدش به منی بگذرد ای در راه پای حق خط
 به منی کشد که در کون و کبریا **من** لیک از شکر نه پند غیر ششم یعنی
 شکر غیر ششم صورت نه پند **من** موبو پند ز صوفیه حاصلش یعنی خیر
 صوری را حاصل آدمی بدست می پند و بدان طرب نمیکند و آن طرب نشاط او
 مثل رقص خر سینه که فرس را مقصودی از آن رقص بر نیاید **من** که
 خوشش محمد در سخن **من** یعنی خوشش سر بس و بکوشش سر بس و کاشم سر

کدر کشید و ادب

دانی نقیض
 بهیومی زنداخت با بسته باره باره کند **من** مال ایشان خون ایشان
 ای خون مردم خوردن عبارتست از مال مردم خوردن **من** زانکه مال
 اندوز آید در همین **من** یعنی یزور باز و خون جگر مال بپست می آید **من**
 بپل کچه خواره بکیر کشد **من** نفیج اول سکون مکافات و جزای بدی **من**
 بپل کچه بخوری ای پاره خواره پاره در فرسش رشوت را گویند **من**
 هم برادر خضم پل از دمار **من** اینجا خضم معنی خداوند است و دمار **من**
 دو دو و خان باشد **من** بس دعا مار و شود از بوی آن ای بوی کبر
 و خشم دارد و پان آنکه خطای مجاز بهتر است الحی خواندن لفظی
 غلط و خطا کلام است الله گفتن نیاز مندی همه الله گوی از عنو بقوم اول
 و ثانی از حد و گذشتن **من** خواندن بیدار از فرود گشت **من** دفع و خل
 مقدر نامتوضی ای کلفن آن نماید که فرعون هم در خلوت را می کرد
 بس حاصل را در اضران باشد که از خواندن در دمنده با خواندن خود
 فرقه است چنانچه میفرمایند **من** ناله سک در رهش بی جذبه نیست
 بلکه هر رغب اسیر رهنیت **من** تشبیه کردن ناله وزاری طالبان و نیاز
 بفرماندگ که فریاد او را بی جذبه نیست لیکن در هوای استخوان یا بر لب
 نان در فریاد است و هر که رغب لغزه طالب باشد اسیر است در دست
 رهبری و رهزن آن همان طلب اوست و حال او حال سک مانند خدیو دارد

اما جذبه **من** چون سک گفت که لزم در دست تشبیه میکند
 طالبان حق را بحالت سک اصحاب گفت که از حیف و نیاز راسته اند و بی
من ای با سک پوست کور نام نیست **من** یعنی بسیاری از طالبان مزی
 در لباس نیست باشد که اگر کسی بنام نداند و نشناسد **من** غم کن از خوردن
 رهبرین لباس است ای احیاط و برهیز کن از لغزه شبیه ناله که مسک است
من جوز بوسید است کفار و غل ای افعال اصحاب دنیا مثل جوز
 بوسیده ضایع شده باشند که بدان اطفال ابا زری نامند **من** زرقع زرقع
 غفلت را بر دوزخ صدای از ششرون **من** تا نکر دو کچ زان وانه نطق
 بفتح میم و لام نرمی کردن و شک نیست که آن نرمی وانه فریب **من**
 آرام لغزه حبه لغزه می کشد **من** یعنی نمی خواسته و چون حاصل شد غفلت
 اندوخته و بطغیا سر بر آورد و مثل اهل ساس که حق تعالی توان نیست آن قوم
 در قرآن ذکر کرده گفت لقد کان لسانی مساکنتم انه حستان عن میث
 بدستی بود مرا و لادلسان این است این بقصوب این خطا را در سکنای
 ایشان علامتی بر وجود صانع و قدرت کامله او پستان از دست حبه
 این قصه در داستان چیست آن اهل آفت بر در صومعه عیسی آید هیچ اهل
 آفت **من** بهوفای چون وفاداری نمود **من** یعنی عیب بهوفای را مثل وفادار
 هندی باشد **من** گفت من اونی بعد غزله قال جل سبحانه و من اونی بعد من الله

فان تبشیر او بیکم الذین بالیقینم بهدیت و فاعلند و تر معید خود از خدا که اوست کیم
خلف و عده روانه از او پیش و مان باشد خیزند و فروخت خود با یک مباحث که در میان
من نقطه من اعراض من این درگاه اید هم ماسی را که می شود و در دنیا از یاد می راند
تنگ و خسته تر روز قیامت بگوید که ای کمال فی حکم کتاب من اعراض عن ذکر خدا که
خلفها و خسته بودیم یقیناً **من** فیض دل فیض عوان شد لاجرم ای فیض خدا که تو
فیض طبعیت در دست که الفتای بدان نمایی و چاره آن می جوئی و بدین سبب
فوت میکرد و معانی آن ظهور میکنند و ترا چاره میسازد **و تسمه قصه اهل سبا**
بسبب کشتن با عدسنا قال الله تعالی قتال را بنا با عدسین استرا تا ظهور انفسهم بخوبی
هم احادیث و مرقعات هم کل مرقع بسبب کشتن انشیای ایشان ابی پروردگار دادی
آنکس میان منازل سفرهای مایعی بیابانهای بدیدگن از منزلی تا منزلی و تسم
کردند بدین بر نفس خود بان و همارا خراب کردیم بسبب گردانیدیم اهل سبا
یعنی از ایشان بجهت بازگشت که از آبادانی بجای میل کردند و پراکنده
هر یک کندی ماضی یکی از ایشان در منازل ماند **من** طلب الانسان فی الصف
ما ذا جاز انشاء انکروا طلب میکند انسان در کما سر ما را بسبب هرگاه اندر
از کار میکنند از **من** هو لایرضی بحال انبه الا فیق اللعین زهد البس اضی
نمی شود هیچ حال همیشه تنگی و نه بزرگانی فراهم **من** قتل الانسان ما اکفوه
کل ما نال المهدی انکره لغت که دهنده باد اوی که کافر تر خلق است هرگاه

برای راه راست رسد انکار کند قال الله تعالی قتل الانسان ما اکفوه کل ما نال
انکره ما قال الله تعالی قتل الانسان ما اکفوه در آیه مراد کفار راند و بقول بعضی
مراد عتبه بن ابی لهب است که لول اما و پیغمبر صلی الله علیه وسلم و آخر ذکر حضرت
طلاق داد و گفت گفت رب البیچ اذ اهلوی و حضرت او از قرین کرد و گفت اللهم
علیه کلبا من کلایک و در اندک وقتی سر سر او بر کند و برین باب جان نمان
نایت قصیده و **داش** انکروا انفسکم گفت آن سینی از سینی حق تعالی مراد اندر که
خدا و قرآن میفرماید فافکروا لکم خیر لکم عن بارکم کتاب علیکم انه هو التواب الرحیم
آیه در جرم عبارت عمل واقع شده یعنی کسانیکه کوساله نه بر خیزد اید
بکشید یکسان خود را از کوساله پرستان این گشته شدن بهر
شمار از رزندگان و بیایند و آفریننده شما بعد ازین حکیم عبده عمل یافته
و جز او در آمد بهر شریف افکندند و تارون باد و روزه هر از مرد و شمر کشیده
پایند و از اول روز تا وقت استوا افتاد هر از رز ایشان گفت
بس خدا و اند عالم میفرماید که چون فرمان حق قبول کردید توبه شما پذیرفت
در لطایف فشریه مذکور است که توبه بنی اسرائیل قتل نفس و شکایت
خواص این آیه قتل نفس است در شما بجان ریاضات و این قتل
بقطع از رونا و مراد باشد **من** خایه مبلوست هر چون کنش توبه
نفس را خایه مبلوست خایه و خایه مبلوست که بگردانند بخند **من**

دوست **متن** پس صفات آدمی شده انجا و بمعنی نعمت با جزواف ن شده بود بخدا
 چرا که از خیر انفعالیها موقوف بود چون خیریت با آدمی پیدا کرد بصفت انسان
 شد زیرا که پاره از انسان انسان کامل است پس رفاقت انسان در طریقات
 عروج بعرش اعظم نمود و زبان حالش باین ترانه مترنم گشت **متن** کز جهان
 زنده اول آدمیم باز از پستی سویی بالا شدیم **متن** چون قضا اینک تاریکی است
 نارنجات سحر مخون او را هیچ تره پی ریخت ترنج اصطلاح پنجم است که در کتب
 در برج چهارم منزل کنند و درین حال میگویند که بیان دوسناره و شصت و نه
 خشت قصه است و خورنری بر روی زمین پیدا شد **متن** هیچ جلد نه دشت را
 چنانچه اهل ضر و ان مکر و جلد کردند و خسته دنیا و الاخر گشتند **قصه اهل ضر**
 بفتح ضا و نام فریه است و این قصه در سوره یونس است قال الله تعالی انما یؤمنون
 کما یلو ناصحاب الجنة بدرستی که از مودیم مکر و الخبط و غلا و زوال نعمت ضایع
 از مودیم اهل باغ ضر و نرا خبر و ان مودیم **متن** بوستانی بود فرستی صفای
 که اصحاب ضر و ان انرا بمیل است یافته بودند از پدر خود و پدر آنها فوت گشته
 اند بوستان در نزد پدر و انچه و باقی بقعه او مساکین گداشتی فرزندان
 وفات پدر مشورت کردند که حصار مزارع و قطاف اصناف دریا بیاورند
 رسانند تا فقر او ساکن آگاه نشوند و نفی از ان نصایب انشان بناید و او
 حق تعالی بقدرت خویش خسارت فکر آنها باز نمود تا بوستان مزارع تمام

روحانیت آنها را بر جسمانیت غالب آمد مساکین شهر تصدیع میرفتند
 روستائی چرا مصلحت نشود **متن** چون پیشانی بدل شده باشند با شغاف
 فیض شبن و عین معجزه دیده دل **متن** اگر خود بر روی مسلط چون **متن**
 یعنی روستائی در معنی اگر خواهد بود که مسلط بود بر روی **متن** انکبان مثل
 اگر سرشته بکسرون سکون رهایی شده خویش را عارف و اله کنی چون
 سخن خواهد و روستائی یا بنجد انجا میده انحال فرمودند بطین و بیان با
 که با وجود کمال نقصان و عیبی که کنند **متن** مستی را طلاق **متن**
 جسمای مدعیان کذاب درین پست و ابیات آیند و از زبان خواهد
 فقر میکند هرگاه هست یا دمی احدی معتز و اشته و طلاق و بلور
 هیچ فقر نموده است شراب ازلی را چون معتز و نتوان داشت **متن**
 است و قط کشف و شد بدست پای معنی هستی او بمنزله مرکب بود از ان
 افتاد و از انتر نیست بدست و پاشند **متن** بار که نه در جهان خرا که
 در سکه دید با پرسی بومره را بومره کنیت ابلیس است و ابلیس حکم طاعت
 امرایی نکرد حاصل معنی آنکه ضایع نیست و سبکی و اعرج و اعمی القلیف
 و عز را بار نمی نهند و حق را تعلیم میکنند همچون منستان با د کفین
 راهم تقلیف روانا شد **متن** استی نیست که در غیظ میخان یعنی غیظی که ترا
 در سیاستگاه آزمایش او و در سوا که **متن** هست نفی ترا انبات

فانتك كلاه دريشان بجامه برکت از ان العبد طاق و خطا و تقصير
هو انكسكون ۱۱

برون انهم یفتنون فی کل عام مرة او مرتین ثم لا یتولون ولا هم
 یذکرون آیاتی عند این منافقان که مبتلا میشوند ایشان باضاف
 بلیات از مرض و حفظ و غیر آن اتفاق و لذت ایشان ظاهر میشود
 در هر سال یکبار دو بار پس توبه نمیکند از لغات و نه بند میگردانند
 این بکثر امتحان خود را محرز یعنی باندک امتحانی دست از خریداری
 خود را بردار و خود را با امتحان کننده بسیار مثل بلم با خود را بدین
 امتحانات آهی امین مباحش امین بودن بلم با غور از امتحان آخری
 گفته همین فبیح بیم روزی فعل خود را و ذلیل کنی این مردور امتحان
 اول تنبیه نشدند تا آنکه شدت امتحان آخر در رسید و خوار گردیدند
 قود عاز سخت کردی سچول ای فریاد کن **من** بکفشت شکر طایر **عنان**
 ای طاوس آن خانه و سر از بعضی لفظ خان را کیم خوانده اند **من** پیش
 طاوس خواجہ بوالعلا کنی **من** بهنق که در حاق ضرب المثل است تفسیر
هم گفت بزوان مرتبی را در مساق **ای** مصاف **من** که منافق
 رفت باشد غرور و مول بضم یا چنانچه بمن بلند قامت آمد یعنی دست
 نیز آمده یا چنانچه بمن مراد است ای منافقی که سخت و درست است اگر کتب
 خوبی درست و درست نماید و در بعضی نسخها زفته باشد و بدست یعنی سبک
 نیک کرده باشد از روی لغات **من** و شناسای مرد را در سخن قول **اشنار**

و بعد فهم فی اطن القول و هر آنکه بشناسی ای محمد صلی علیه و سلم این معانی را
 از سبب کلام و از میل دادن ایشان کلام را بتجویی از اینجا و از آنجا و
 باینکه اصل لغات **من** بهمی قصد فعل لغت کند یعنی باینکه خبر که فعل
 چنانچه فعل لغت نمیکند شکسته و غیر شکسته را **قصه با روت و ماروت و**
و امتحانات الی و لذت با بهای استدرج **من** و بسند راجع است که حق تعالی با
 بنده عامی به اهلیت و دور و نزدیک و برادر و برکنار بپند و او عاقل باشد از
 محکافات که افعال غیر بهیستند و بهمی من حیث الایمان بوجود آمدن و بگو
 عصمت بانار کونی یار و لا تکلون الفار حشر و یعنی بیکت عصمت و کفایت
 این آیه بخوانند آتش نور سوزنده و تند و غیر نروغی آمدن بباد و موسی
 شد بالای دست این تاباکی تا بیزدان که الیه منتها مصرع اول اشاره بآیه
 خوف کل فی علم علیم و مصرع ثانی با اشاره بآیه ان الی یکلم المنشی **من** و بگوید
 اینجا بیایم سر نهاد و سخن چون بجد و ذات رسید و او را شد چنانچه شعری
 شبیه از **کوین** ز ربه مرد و سپاهی را تا سر بدید و آتش ز رندی بر نهید عالم
 بالکشفه لزعایت او بسمجده و آمده گفت از روح خدا لایست سو اشاره بآیه
 یا نبی ادا هو افحسوس یوسف و ایمنه و لایستاسوس روح الله **من** ماکیر از
 بهراری حاجت از ما نظر کنان و تماشایان میخواند با اعیال مراد و
 چنانکه گفت **من** ای بسا حامل گشته پشت ریش از برادر و برادر و بی خویش

السلام

ماکیر از برادر و برادر و بی خویش که در کار او تیران باشند و بگوید **من** تا به بینی
 جنبش جسم نمان ای احسا و که در قبور پنهان گشته و با خاک برابر شده
 عقل از مساکنان اخبار شده ای عقل است که ساکن متحرک میتواند شد
 اگر ساکن خوانده شود و اگر ساکن خواند یعنی ظاهر است که ساکن متحرک عقل از دیده
 الله تعالی **من** پاره خالی ترا چون مرده بیاخت یعنی جسم تو مشت خالی نیست که
 تعلی تو بدان خاک ترا از حیات باز داشته **من** چون نذا و جان تو فدا بمان
 از نور علم یقین **من** که غرض تسبیح ظاهر بود از این تا ویل از قایل و ویل از منزل
 است که کریمه و ان من ششی الایسج مجده را باین مبنی فرود آرد بیکر سیاق
 آیه و لکن الایقون تسبیح نام طاعت است فساد این تا ویل یکیک چه از تسبیح
 آشیان یعنی مذکور بودن باشد همه کس را اطلاع برین تسبیح حاصل بود و نفی تسبیح
 تسبیح از محاطین درست نیاید **من** حلقه کرد و دور کرد و درش همین گشته
 برستان بگوشش عیش حوی که برای بالا رفتن انگور بر نیند و گشتش بفتح قاف
 بجهان بگشت **من** چون همی خرافه جنبانید و خرافه بجای بجهان بگسوره و رای میشود
 الب بازی **من** سسل باشد حج را بی حاج را که در ظلم ضرب المثل است **من**
 شکر خالی گشت و از در باراند از درها باری بزرگ و عظیم الجثه و از این عظیم
 چنه لصفه جمع بر خوانند **من** که با مراد و همی رفت آنچه صورت این واقعه بخت
 که چون فرعون از ابراهیم الاعلی گفت حق تعالی رد و نیل را خشت که دیند خلق را و جمع

کهنش

آمد که از خدای رود را در آن کس فرعون لشکر و دای کرده تنها بجا رفته و بخت ناپید
دنیار اعراف که در باغ است که امارت این جهان بر کزیم بر این جهان مرا رسوا کن چون
برآمد جوانی را دید که از گوشه صحرائی نمودار شد پرسید از او کیست گفت فریادیم
سختی که مرست هر چه گویم فرمان برداری من کند من را او چه باشد هنوز آن
جوان در تیر بر این سخن بود که رود روان شد فرعون خوشحال گردید و در جواب
که آنچنان بنده را پاید درین بود غرق کرد جوان دوات و قلمشش آورد و جواب گفت
حکم را بنویس فرعون نوشته داد که هر بنده که فرمان بردار خواهد بود بنده او را
نیل غرق کنند آن جوان جبرئیل بود که نوشته را گرفته از پیش فرعون غایب
پس از غایب شدن او فرعون کواری شنید که این رود در فرمان تو باشد هر جا
حاکم کنی روان بعد از آن در دعوی الوهیت باقیم کرد و آخر کار دید آنچه بدید
که ملک آن از دین از دست فقرای نفس در حالت فقر برون شود نوشته را از جا
صفه نام صریح است و آن جانوری باشد که صید کند **متن** رحم کن بر من و اهل صلا
ای صدمه رحم نیست اگر چه با روح هم از دست اما بسبب عمل غیر صالح مانند سیر نوع
از میراث سعادت میجو مانند **متن** لیس در لای در قار و در قار و لای و فاکم نیست
که نفسی جاده و قار و نمکن قار و لای و بر عمد از لای و فاکم **متن** از سخن میگویم از دین
یعنی اینکه میگویم که پیش خلق رسوا و پیش خالی غریب ازین است که طی سخن مرا بپوشند
و گرنه غیر زنی غیر مرد و جهانست فرد است که میبای و در سیاهی تو بر عالمیان ظاهر

متن غرت دوست و آن بندگانش که قال الله تعالی و الله الغفور الرحیم
للمؤمنین و لكن المنافقین لا یعلمون مسلمت وادی موسی فرعون گفت امر کن
مسلمت ترا نشاند و میگوید باطل جعل بیننا و بینک سوعدا سو یا قال موسی کرم
الزینة و ان کجبر الناس لانه مکان سوی جای که مساوی باشد مساوی است
موسی و فرعون با جاییکه مستوی و هموار باشد تاپستی و بلندی حامل نظاره
مردم تواند شد و موسی زینت از عید اهل مهر را که هر که در روضه می بیند حافر
متن در هوا میگرد و خود بالای برج قصر بلند و گوشت را بر چ خوانند یعنی از دماء
به او بر بلندی نایب آید بآنکه از دماء بلند میبارد را بهوای انداخت **متن**
مصدق او گرفت باز نوشته نصدا صدق کنج و هن خفته پیدا ماند پیش خفته
از تعلقات ماسوی و پیدار کنی احکام الحی و جوه العلین و خند مکر و باز
بر نشن بر خرنک روانی ترش جنب **متن** از کافه کی نشنید پس موم
مرد از قوم لشکر مراد از اهل الله اند یعنی بکذب لشکر و سن مانی را بر خود
نیشته اند بلکه از روی صدق قدم در وادی دنیا میزنند **متن** صحنی
معروف کی نهند که دوستان می گم نام نهند چون برین وارد میشوند که
اکثر دوستان مشهور و معروف هم هستند و کسی خبر نیست و کم نام نمی مانند
خاطر آرد پس شکال ایجاد و لیک طفت نشد بچو را با جویب ظاهر است که
ناموران پس طایفه از کنشای مامور شوند پس سوار کنشای باید که **متن**

نوشته می گویند دل شسته بهیت الی کونست بکنار و هر چه کنان در معایت ندارد و
 وصف لا شرقی ولا غربی بترجمه می گویند که جسم است و جسمانی بلکه نوریت را از اولاد
 یابی صادق باشد **متن** وقت محنت می نویسد که کثر اشاره بآیه ان الانسان
 بلوعا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخير منوعا بی خبر اهلوی که **نویسنده** عقل کل
 این از رتب المنون ابی حلاوت زمانه یاد خود را در سخن انشیه ایلم الی آخر
 انشائی ماجر استوجبه شده ایم بقول و حکایت و بواسطه اشتغال حکایت خود را
 کرده ایم پیش بار و انبار بخت آنکه وجود موموم ما معدوم می شود و در انشای
 کنتی در نامه و فریاد و تعلقب و تفرق حاصل آمد در زمره صاحبان المومنان که
 کنند مراد اوصاف را بطالع بطین پس خیالی باشد که تعلقب کرده باشند در
 ایندکان و روندگان ساجدین و یا اعتبار بقایا ذکر ایشان کرده باشند
 و تعلقب حق تعالی دوست صبر او و میفرماید حسب خود را که حی لغوتم و
 فی الساجدین می بیند خداوند تر آن هنگام که بر خیزد بنماز سجده و می بیند
 ترا تفرق فرمودن ترا و کار کند از رندگان بقیام و قعود و رکوع و سجود و مقام
 امامت **متن** در حکایت نسبت پیش مراد که ترقی میکنند و میگویند که گفتنهای
 مانه انسان است بلکه شرح تصور یا بیکانه است چنانکه سابق گفته فرمود که گو
 و فرعون در باطن است و بر سر ملکوت مصر وجود دارد و منار است و از در بقیام
 سید عبد الفتاح طریقی بنام نوشته اند که خواهد بکنای ایشان رجوع کند **متن**

مومنان ساجدین

ایضا

لامعنا

لامعنا می تواند بود نور خداست یعنی نقص قرانی را که منکران اساطیر الاولین
 نقشه از اتفاق و شغاف آنها اگر نه فضیلت زمانه در مرتبه و میبست حق که آه
 دارد در لامکان و لا زمان اول و آخر و قبل و بعد تصور نیست و نقص قرانی تعلی بانی
 امکان ندارد **متن** ماضی و مستقبل نسبت نیست چنانکه در امور اضافیه
 شخص نسبت نیکی بدو نسبت بدگری بدو یک سیف نسبت نیکی زبر نسبت
 و از قطع نظر از اضافات کرده شود آن شخص یککس است و آن بام یککس
 صفیات جلالی و جمالی ما منظر مختلف و ما ذات متجدد است **متن** نسبت مثل
 آن منالست این سخن فرقت میان مثل و مثال در مثل حق و وصف مثل
 الوجهه شرط است و در مثل شرط نیست و ستاد فرعون بطلب ساجران
متن اهل ای می شورت را بنی خاندن که اقامه فی القوان و قال للملاحول ان
 الساحر علیهم بریدان بخر حکم من ارفکم بسحره فمادامه ان الوالد بخره فمادامه
 بعث فی المدین خائنین یا توک بکل سحر علیهم **متن** سحر الشیطان در دل سحر
 یعنی سحر در غیبات مؤثر است اما سحر اتماد و کولاب علویه نیز سحر است **متن** و سحر
 رفته بر خیزد سوره ای مجازی را که سحر است و بکوت آورده **متن** بود شعی بوده چون
 یعنی شعی بود در سحر و از خود ایجاد میکرد و مثل شخصی که همراه باشد و بهیچ
 کند بود **متن** بود الشیطان را هم بدین اسم که هر کس غارت و کوی آنها را شوی
 بود **متن** چاره جریان بند را پیش شما خاصه ساحر از احاطه میکند یعنی ابی جبار

شاه مرا فرستاده یا آنکه در جنب فرستادن من است جوینده چاره خود بود یعنی
 در فکر کار خود در مانده بود رسید عبد الفتاح نوشته که قاضی میگوید چاره جوانان
 شاه بنده را ارسال فرموده و او را از آن حذف کرده اند که در روز کنج این بود
 و آنکه **عفت** تا بود که برین دو ساحر جان بری ای باشد که از موسی و نارون
 توانی یعنی آنها را بکشتی بس خطاب بهر اجد است از دوس **عفت** چون برسد
 صوفی را نوشت چنانچه خالقانی **عفت** و آن من تعلیم است من طفل زبان و این
 و من تسلیم بر سر سر از اولد است **عفت** و آن من تسلیم بر سر سر از اولد است
 ای اظهار این در کرد وقت صبر کنید تا وقت **عفت** تا شود که سر کشتی نیست
 تا چنانچه منی و مخفیست **عفت** که بر سر سر از اولد است یعنی تعلیم که مردان خدا را
 و مخفیست هم که در روز نیرایل کرد و خدا حفظ کند آنرا تا بیک روز و آن
 من کینا بر عجز جاد ظلم کا قال الله تعالی اما نحن نزلنا الذی کرد و اما لعل فطون
 نام تو از سر سر نه می کند تا اسلام غریب حال اسلام بود **عفت** انجانا کرد
 از آن افزون گفت یعنی حق تعالی آنچه رسول خود گفت از حفظ کتاب و حجت
 دین بیان زیاده از آن بطور بجهت **عفت** نیست چنانچه از سر سر از اولد است
 غافل نشود و از نظر کردن در صحن من و جهات من گفت بهر خبر خیر من
 اشاره بحدیث ان بنام قلبی لیک خیر دلم اندر دوس **عفت** و آن من تسلیم بر سر سر
 از باطن می گوشت مثلاً از سماکی سحر آموز و از ابرار که سحر می کنند و در عقاید اسلام

خدا را از اولد

خلل اندازد آن مسلمان برای محبت دین سحر و اورا سحر و کند سحر و سحر او باشد
 جمع آمدن ساحران بمیدان نور موسی **عفت** است ای مردنیک یعنی بجای که برادر
 با نیست تا قیامت است از موسی **عفت** است ای مردنیک یعنی بجای که برادر
 صرافت اصلیت و تعدد و تجزیه در روز **عفت** ای باید **عفت** از نظر کا هست ای غرض خود
 اختلاف عقاید از اختلاف نظر است **عفت** آن یکی دانش لغت و آن الف
 هر کس از معنی حرف و عبارتی **عفت** و آن من تعلیم است من طفل زبان و این
 که کند از کف دست بکف دیبای چشم در یابین دیگر است و چشمی که از کف دیبای
 ندیده و دیگر لحن از دید کمال و دید فقر و از معرفت عوام تا معرفت خواص و اعیان
 محسوسات عالم شهادت بمنبر کف است بر روی در یابی غیب **عفت** ما چو شتهایم
 بهر خبر ای حرکت جسم منشا بهر خبر **عفت** ای دیدی نکرد از آب چنانچه است
 من لای از آب جان حرکت نیست مستی چنانچه ایان خنثیست **عفت** که حد افکند این
 در کمان یعنی موجودات خارجیه و شیون وای موجود بود **عفت** این سخن تا هم نیست
 ابر است زیرا که اکت این سخن زیانت زبان عاجز است از بیان **عفت** این
 از منبر است ای چنانچه از غیب شهادت منشاء آمدی اگر که بنده ای از
 بسوی غیب انجان توانی رفت قیام در آمدنم نبود از غیب خروج باز و من
 خوان خواهم رفت **عفت** تا نور روح القدس کویدی پیشش چون حقیقت و حده لا
 نزدیک باست و فیض آبی بر تو ظهور کند اختلاف چنانچه کرد و العافض انظار شد

و صورتی است که بعد از آن کلام بجز صورت بر تو القا شود من ششم تو میان من و تو
 روح القدس را بخاطر این که بجهت آن وقتی که خوب اندر روی هرگاه باشد غفلتی کمتر است و
 رود بر تو که یکی و اتحاد بر تو ظاهر شود و یکی که از آن تعلیق خلاصیابی و از انانیت خود با کمال
 غافل شوی و حقیقت وحدت جبار تو نکند **متن** تو یکی تو نیستی ای خوش نفس **متن** تو یکی
 بلکه از روی احاطه بشمول عالم الکریم که از آن که بدو تو بجهت روست و از روی ای می شود
 سر آن توئی و هستی کان منصف است آن توئی و هستی از آن که این توئی و هوای منصف
 که بشنیدن کنعان از نصیحت نوح هم بپادشاهی با این اشاره بآیه نادیدی نوعی که کان
 فی جوارحی لکنی و لکنی مع الکافین قال ساوی الی جبل یعنی من الهما قال هم
 للیوم من رحم و کنعان منافق بود و باید بر اظهار اسلام کردی و با کافران متفق
 که طمع کردی که من زین دود و هم ای از دود و منافق بنده شو مکان **متن** منصف را از
 و انبار نیست اما از دیگر نری و موصول بخوش و انبار از توئی و خلاصیابی
 لم یلد ولم یولد است از قدم ای صفت قدم تو والد و تناسل نسبت تو را به نوح است
 نسبت والد جوانم که از انبیا فارسی مضموم فتاری از دودی باز و بکر و نوحی و دمی که
 آن او میرشد او سر مال او بار است یعنی نوح پدر و کوشش آن مدیر جا که از نوح گفتند
 و موی نیز اشاره بآیه و حال منها لایح کفان من الموقنین **متن** نوح گفت ای باریت که بار
 اشاره بآیه و نادیدی نوح بره فقال لعلی بنی امی و ان وعدک لک و انت احکم الحاکم
 لکن گفت اولاد اهل نوح و نوح را به آیه قال نوح انک لیس منکم احد انک عمل غیر صالح

سخر

منه

غیر بود و اگر دوست داشت تو ای هر که در ارادت تو فانی شد **متن** منصف انم
 که بیایان همین انم ما قبل شکر نفس تو چمن کی کند ای ابره بار که اگر خدا را کل
 هر روز دوست **متن** زنده از تو نشاید از تو عالمی محتاج متصل فی منفصل
 ای کمال یعنی خدا و ادن توان عامل اجمول الکفیه است نه از متصل توان گفت و نه
 منفصل و کمال نصیحت من لذت است که هر کمالی را از و البیت مکرز است و از البی صلیب
 کمال کمال یک کمال نیست **متن** تو بکنی در کمال توئی تا با نری از انار تو توان بی کرد
متن معاولی قرین چون علی جنبانچه از معاولی استلال الحلیت کند و حقیقت
 تو زین قیاس است بجهت **متن** گاه با اطلال و گاهی بام من اطلالی نفعی بمنزه جا
 خراب شده و نشانه های خانه و سر و سر نفعی دال و نشانه و محراب و سطر اطلال
 بر داسی اضافه و اسطر بجا است اطلالی نیای است یعنی وجودش را زلف و اهل
 طواف از میان رفعت **متن** از آنکه اطلال و لیم بدیده و زلات کف و نور از اطلال
 از جهت خالی و ویرانی باطن **متن** من چنان اطلال خواهم در خطاب موقوف است
 که برای اجرام احکام دعوت نبوت بنده کان مطیع و فاعل سوره انهم منوش نشانیه
 مال و منافع جای است حرات امانت گویند طایعان تو هم خود را نوح صلی الله علیه و آله
 و علیه السلام نمیکند بگویند که از ان صدقینا بدو منوش سبای و شتی در سوره احق
 او خیزد بهشت **متن** حکم جانت چون جهان بکشد جانم که از خود میزند و بوی خود
 میکند که جان او از وجود انشود حاصل آنکه حکم ترا بفرستد جان غیر تصور کرده و بکنم

توفیق میان دو حدیث چون کلام بدان منتهی شد که عاشق حق باور عاشق
 کافر است از وضع و موضوع انتقال کرد بقضا و معوض که این بحث مناسب است آن بحث
 و این نکته از اعظم مسایل کلامیه است که گویند جمیع افعال با مشیت قضا است
 پس کفر بر قضای او باشد و رضا بقضا واجب باشد پس لم یرض بقضای غلیظ طلب
 موکد یعنی است بلکه حدیث دیگر شریف که دید که رضا بکفر کفر است و در صورت بیده
 چنانکه اگر کفر و نفاق که قضای حق است رضا دهد کافر شود و رضا ندهد کافر گشته
 حاصل جواب که مولوی میفرماید آنست که رضا بقضا و حبست متوقف و کفر نه قضا است
من از این سوال است این کلام یعنی سوال اما جواب تبیین کردیم چنانچه در این
 برید و بر این تعهد جواب **من** خواه در سجد و خوانی بدین ابی سلام و کفر تو کار نیست
 و صحابه که کسی حاقق بدی در کافی مذکور است که حضرت عمر رضی الله عنه سوره بقره را در روز
 حفظ کردند از آنکه عاشق را بسوره دوستش چون پوست عاشق منزه است و غیر از آن سوره را نخواند
 و محارقی نوروزان نبی است یعنی وی که بر اینها نازل میشود مانند قرست که سوزاننده است
 با نیمی که اوصاف بری را سوزاند تا از مقام طالبی برانید و متصف بصفات مطلوب شود **من**
 نیست ممکن خرد سلطان شرف ای صاحب تمکین که غلبه حال او را تسلیم نتواند انداخت
 اشاره بذات پاک حضرت الهی العالی است که با وجود کشف امر ارمغانی حفظ سوره را بر
 تر میبرد و دل وی آن حضرت در ضبط بود **من** جمع صدی است چون کرد در از این
 کوتاه میشود و بنیاز نمیدارد و یا استغنا بخا ماند و نیاز نمیدارد **من** جمع میشود

دوم جمع حرب است از آنکه این نیز از ان قبیل است **من** چون معشوق عیال نمیشود
 باز رفتن بر سر مذکور اصل سوال جواب است که سیم را دوست میدارد برای بحث و جمل
 مثل دوست داشتن که رضا او این حکم فایده چند آن بحث **من** که خود صند و در قرآن
 یعنی کور یا طنی اگر حفظ کند قرآن را مثل صند و می باشد که قرآن در آن کد نه شده و
 از حفظ قرآن که فرمان باشد علی الاطلاق است که این است احکام از آن خط
 فرمان خواندن و حکم نشینی هر یک رضا نشاء کان کند عاصی است مطیع گفت کور آن
 ضاویق اندر پیروی کور یا طنان با آنکه خود حکم صند و دلند از قول خود صند و
 پر کرده اند کنایت از آنکه کلام خود را جمع کرده است با حروف و الفاظ قرآنی
 و بی برده اند با مرامهای **من** تا از صند و در قرآن است ای علمای فقهیه
 جهالند با صند و در خالی شد و ماری جهال محمد و حسد برتر از صاحب کینه باشد
من کشت دلاله به پیش مرده و از دلاله دلائل عقلی مراد است **من**
 جز برای یاری تعلیم غیر اشعار میفرمایند بلکه هر که بر این معنی پسید در راه صند و از
 آنکه معنی رسد معنی ندارد و مکرار کرد در منزل جان راه رفته به تافتی خود از منزل
 مشغول شدن عاشق بنام خواندن من یلغار در اصل بنام است از کثرت
 استعمال قرآن بلام بدل شد و چه سبب آنست که سببند از رویک بطایب
 بکاه خود را درین غاری گذشت چون از ظلمات باز گشت و ازین غار کوچ
 خلق که از اطراف در بکاه جمع آمده بودند از سقر تنگ آمده بعضی از آن بکاه ماندند

علوم

با هستی شد عظیم شد قوت و نیز نام شهریت جز مقصود تر اندر من برای
 آنکه مقصود چون دو چیز باشد یکی از آن مقصود باشد خانه منتهی و منتهی
 فی ترقی کرده میگوید که جز منتهی هم نیست ملک محل آن حاکم که منتهی مقصود
 بود پس در شرط تو نیز نقد نه از مرشد کامل باشد بر حال غالب است
 که موقوفست او میگوید که مرشد کامل را نه مبتدی توان گفت نه منتهی مبتدی
 وقتی باشد و او خود را راه طی کرده و غیرال سیده و منتهی نیز توان گفت برای
 کار او را نهایت نباشد اگر نهایت پیدا کند توقف و تعطیل لازم و الا مرید کذلک
 آنکه او موقوف حالت آدمیت ای از اوصاف بزرگ بر نیامده و برای
 نقصان تجا و زکوة می تواند بود که استقامت باشد یعنی آدم نیست **متن**
 کربات کرد و نفس برین اضطراب یعنی تر با آرد و لفظ ما و احتمالین است
 فارسی و عربی **متن** که چه الت نیست تو مطلب لالت علم و عمل و سایل آن کرد
متن در بابین از طلب هم قاصر است همان کجی که یافته است مطلب
 یافتن کجی هم از طلب دست بردار و ناقص اندر زیر که کج معرفت را نهایت
 معلوم چه قدر یافته که بدان قانع شده سالک به چه مرتبه قناعت کند چه
 به از آن مطلب چنان طلب کنند روزی حلال کوه صحرا هم رسایل او منشی
 اشاره بآن و لقد آتینا واد و منها فضلا یا جبال ای موه و الطیر و البهائم الخ
 معجزه و او بود که خواستی کوه با او روان شدی و مرغان در دریا و موا

حکایت طلب کننده

اندر

کوفت و در الحان امداد نمودندی و بسیار از مستمعان نجات یافتی
 کردندی و آنست در دست فی بستانه محوم بودی و دید کا و در خانه دعا کننده
 ناله ایشان بر کنند و درم شتاب اناب بکبر بفرموده **متن** ای تعاضا کردن
 بهیچ چنین بر سبیل مناجات خطاب حق است که ای آفریننده و پیدا کننده
 تعاضا و باطن مقلید کردن چنین در شک ما و در چون تعاضا می کنی
 در تمام این هرگاه تعاضا می کنی تمام مشربی را یعنی اتحاد تعاضا و برای از
 و خواست تا ج خود پیش تو پس تعاضای تعاضای تو باشد این معنی
 سبک کردن از آنها تو متیق ده جزای شرط بنده حکم تواند از درستی هم
 پس اینها را میسر نمکن که کار من بر نظام پذیرد چون کل اسباب قدرت
 تسبیح دادی اگر مرا بر این نظم قدرت نظم فای از تویی شاید مست
 بی تسبیح خاص مثلا اگر تسبیح منی این باشد سبحان الله سبحان محمد سبحان
 جبری این باشد سبحان القاهر فوق العباد ای میگوید ای سبی سجده حال او
 و از ارم ای تم ای ما را دیدنک آن میگوید که آنچه من از افعال الله میدارم
 از آن خبرند در و جنگشان افکنده و روان از قدر یعنی سابق گردانیده
 حکم را که در نسبت فعل نیز این الفرقین باقی باشند لیک لطفی قدر و نهان
 چنانچه امام المتقین امیر المومنین علی مرتضی فرمود سبحان من التسبیح رحمة
 الاولیای فی شدة نعمته و اشهدت نعمته لا عدای فی سموت رحمة علم را و در پر

جمله تا وی کند ضمیر را بجای بند است کین بهوشی است ایشان باشند
 یعنی دیدن بنده قمار از آن بهوشی و خودی باشند و تا وی کند کلمه انیمه
 نداده و تفسیر بهوشی نیافته اند لیک از تاثیر آن بند قضا که مری می شود و نیست
 و تا باشد که به از آنکه از زیر بار حکم قضا بنشیند و از هر طرف مستند
 در میان آورد و رسم و زرع بیخیم و کشید را عدد و پنجاه که گویند جنود و حیوان
 فارس بیان مقرر است که چون عدد پنجاه رسد گویند یک مرتبه و چون بقصد
 دو مرتبه و نصف علی هذا مرد را در دوشکوه به بست یعنی شکوه از بریدن دست
 نکرد و دانست که جز از نقص عمد یا بر سید یا گناه از آنکه حق او را و لا کرد و قوت
 و قدرت بر نسل باقی داد و در دیگر او شکسته شد ای و شد **در شرح**
فصل این برو بود محرم بنایش خوان تینات دیت در دوشکوه معرور و عیش
 او را یکی از بیافت و عیش کا زه تولد از آن نگذاشته که مرکز تن اینی نقص کردیده
 منقح حکایت اشاره بدان کرده شد که ز جسم جان برون رفتن تمام حق و عیش
 نباشد چنانچه شیخ اعظم راجحی تعالی بنیمنی شود و ستایش فرمود پس خراب
 سایه خود از خود دانسته اند ای و خود علی را از وجود ذاتی باز نشانه اند که
 بجز که حلم یا نیست چنانچه از امیر خردان مرویست که فرمود انعام بنام فاوا اما تو
 انبته و اساکان این نیز بهدلی رسول اسطه است نه بهیمنی و از این منطانی
 و نظر سالکان امریست بهیمنی بواسطه فکر انیمه را در یافته اند مافیه شود و تقلید

سالکان از بهیمنی تو اسکا را دیده اند بی لکم واسطه در میان اند
 و مشخص و اورسالت میان تو و سالکان کرده باشد روز و خوابی بکین
 خواب نیست یعنی روزانه اگر چه بظاهر بیداری اما بی غفلت و خوابی ازین
 مکن سایه فرست اصل خبر بهیمنیست اثبات میکند این معیار که بیداری
 غافل خوابست چه که مشهور و او متاب حقیقت نیست و از مشاهده احوال و
 و نظر او از وجود حسی که حکم سایه دارد و فری آن اصلیت تجا و زکری که
 اگر چه بصورت بیدار باشد و معنی خوابست خواب بیداری ای عقد کویا جواب
 مقدّم است که گاه بیداری و بیداری غفلت خواب باشد خواب آنها بهیمنی بگوید
 خوابست که در خواب بینی آنرا کوزه که کوزه را نشکند بار عاده کردن حروف که
 ساحران از قطع ایادی بروی بدشتند زیرا که مطهر نظر آنها یعنی بود و زین
 ابیات اینده منظوم گشته تشکایت شتر پیش شتر حذب احوال و مزاج او نموده
 خود حفظ کند و از شکم مادر بیرون نیفتد و یکی خود قائم ماندن تا جاهل
 سانش بجنب جز و مانده اطبا بر آنند که سالان جذب بهیمنیست و سبب
 نیز گفته اند **من** چون ندانند جذب عضا شاه فرو خدا که روح را قوت جذب
 اعضا عطا نماید بعد از تعریف این اجزا و تجرب بدین میتوان باز اجزا را
 و جمع کردن **من** جامع این در ناخوشید بود ای خوشید زلت **من** بی خدا اجزا
 اندر بود ای هر جامه جزوی که رفته اند اینجا بر باید و فراهم کردنی غدر و زحمت

تا بکند اجتماع اجزا غیر متصل مانند دست و پا و اجزا دور و قریب
 بجای که میفرماید عاقلانه عالم ثم بقوله قال کم لثنت يوما او موضع لم قال
 بل لثنت عاقلانه عالم فانظر الى طعامك ثم اياک لم تلبس و انظر الى حمارك
 و لبحرک انما الناس حول غیر بعد صدال سبر و ثنت و ثنته او در
 که چه قدر در تنگ کرده اینجا گفت روزی با بعضی از روز فرشت گفت
 در تنگ کرده صدال پس نظر کن بسوی طعام و خود که تغییر نیافته و نظر کن
 بسوی خر خود که چگونه اعضای او را بهم ریخته و این برای تنبیه غیر بود بر
 مدت مات پس فرمان آتی اعضای و استخوانهای مرکب و جمع میشد و هر یکی
 در محل خود متمسک میشد و گوشت و پوست پیدا میکرد که نم نم نشسته تا شکوای
 هزاران معبد هداشکی نماید تا در حشر اجساد و مشکله از اجسام کثیف حشر را
 بهین مخاطب غیر نیست یا هر که اهلیت خطاب او باشد **من** گفت سینه که شیخ
 رفته بنشین **عن النضره** قال **سول الله** صلی الله علیه و سلم الشیخ فی قومه کما
 البنی فی امته گفت سبوح که روزی در مسجد در شکوه حدیث طویل در باب عت
 کرده آفران حدیث انیت و آخره من النار و دخلتم الجنة حتی ما بقی فی النار الا
 من قد جسد القرآن باقی ماند در روزی مگر کسی که جس کرده او را قرآن یعنی حکم
 محمد او را علود در مار و احب شده مغفران گویند نسبت مقام محمود که موجود
 بقوله تعالى عسی ان یجئکم منکم متعامدا محمودا عاصیان و اهل کبار که محمد قال البنی

صلی

صلی الله علیه و سلم شعا عتی لاهل الکبار من امتی رواه عنه الله انانی الکتاب
 الزیدی و ابو داود **عن** عسی اندر مهند بر دارد تغییر اشاره بکرمه قال انی
 عبد الله انانی الکتاب و جعلنی نبیا مبارک ایاکانت عند کفین شیخ حسن عقل
 باشند ای فلان یعنی عقل تر عیال حسن مغلوب است در روح عیال غایب
 عقل مغلوب و صبر کردن لقمان صبر را بحق قرین دار ای فلان از شاه
 بایه و تو اصولی بالحق و تو اموال بصبر و صیت کرده اند مومنان بگوید یا قاتل
 بر طرب حق و صیت کرده اند بصبر بر طاعت با از موصیت سوال کن
 بهلول غیر بخشناند بزده در زبان فارسی بره شیخ معنی آمده اینجا بدو شیخ
 میشود و ما معنی بر که با معنی استیاد و دلاب هر طوقی بن فردی کب
 شناخت طروق بی غیر و ذوق تمیز کننده میان حق و باطل
روای آن در خوف و ثبات **من** **خوش** **من** یعنی عنوان حال او در سبوح
 پسندیده بود غره المسکین اتحاد را با انا غیر و دشمنی جای ماندن بود
 خدای میکند از ان می بر صیرم **من** **القلی** بالنفس **من** قولنا بر و از جای بجای
 نفس سفر کن برای رنج و شدت از عصاره این همه خنده خوانند و از بعضی خوانند
 شود هم درست است یعنی برای تو آنکری که رمای از احتیاج مسکن تو آنکری
من **لا** **اعود** خلق قبلی بالکمال خود که عادت پذیر مسکروانم سیرت و خلق
 را بجا معنی **من** کی بکون خالصا فی الامتحان اما باشد دل بسبب باطن

همانچنانکه در او یکانه در آرزو مالیش حق تعالی چشم اندر شاه باز او همچو باز
ای مانند باز چشم در شاه داشت تا او را چگونه پرواز دهد **مزدان** سبک
حمد اعضای میند که قال الله صلی الله علیه وسلم انما من نور الله وهو منون من
نوری **مزدان** این آن کلیت که ناقص شود ازین کل وجود مصطفی صلی الله علیه وسلم
مراد است **باز نشانی بعد و قوی** هم زویداری او دین رستگاری
لفظ خود و بمعنی در خود دالین است یعنی دین زویداری او لایق شود
که موافق او مخالف بر دین و دینداری او رستگاری **مزدان** همچو او دم را بود
معمول است **باز** بآیه هذانی له سبع و سبعون نجمة ولی فی جود اصدقه فقال ^{القلوب}
وعرفی فی الخطاب **مزدان** این برادر است در دین برادر نو و نه برادر است
ای نو دین است و مراد ازین پس گفت مراد ازین ترک نشی خود زنی
خود را بکردار انفعیل او در کفاح من در او غالب شد بر من در حجة **طلب**
کردن موسی **مزدان** میروم تا مجمع البحرین من اشاره بآیه و او موسی
نفته لایح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا چون گفت موسی شما را و خادم
خود را که پیش من **مزدان** لطلب خفیه شیه خواهم رفت تا برسم بجایی که مکان او
و آن مطلقا بحر فارس و روم گفته اند یا میروم زمانی در آن که مشا و سال باشد
نیام روی از سوغات **مزدان** اجل الخضر لای سبب میگردانم خضر را بر آب کار خوب
و سبب **مزدان** او مضمی و اسیر خضای حاصل شود یا آنکه بروم و سیر کنم زانی در آن
باز نشانی

باز نشانی **مزدان** گفت سافوت مدی فی خافقه سوزدم مدتها در آنجا
شرق و مغرب **مزدان** سیر جهان بخون بود در درویرای زمان **مزدان**
سیر جهان را کرد و اکنون ضمیر او را محبت حکم گفت جسم مالز جان جان
سیر نمودن **مزدان** **مزدان** گفت **مزدان** که محبت شمع عبارت از تجلی امیات
باشد که انرا همه جمیع سر کونید و آن حیات و علم و قدرت و شمع و بصیر و کلام است
که در جمیع مظاهر است و در چو آن اصول موجود است عالم شهادت و عبادت
و حیوان است که موسوم گشته بموالید ثلاثه صفات سبزه و قطر شمع و قوی در حلیا
جمادی بصورت هفت شمع مری گشته و در کسوت بنای تشکیل هفت درخت
گدیده و در لباس حیوانی مظهر تشکیل هفت مرد نمودار شده اما یکی شمع هفت
شمع و هفت درخت تنبیه بر آن باشد که سیر سلکت در صفات است تعدیات
چون بسا حل ادب احادیث رسته اند کمال اصلاص نفی صفات کینه بر نیت و است
او که در درویر تنبیه بر آن صفات بود و از وجه است و از وجه در است
مطلق و میتواند بود که ابدال سبزه امتثال هفت شمع شمع شود و بشمار
که حاملان نور هدایت این نند و باطن ایشان را جوایک یکدیگر گفت شمعیت
بصورت یک شمع جلوه گشته باز توصیف اصنی خود بر آمده هفت تن گشته و دیگر باز
باعتبار یک نفر خواند وجودی و شهودی که از این نشان بر نه اول طالبان
حق کول را میگرد و تشکیل هفت درخت خود را نموده اند و در زیر آن تنبیه را خواند و نوی

باز نموده و یک درخت شدن را کوله و حدیث ساخته بهیئت
 وجود عنری خودی نمود کرده اند و دوباره هفت مرد شده اند تا نام
 نموده اند زیرا که ابدال سوره تا به قطب و قونی وقت بود که او را با
 اختیار کردند پس در توجیه بر سبیل احتمال تعدیم رسید و آنرا لوی التبت
 و ما بعلم جنود یک الیه و خیال گفته شود که سری از سر عالم غیب بران بار
 کامل شکست شد چنان آن از در مقام لازم می بود حضرت مولوی بیان میفرمود
 کار در جای دیگر است که قونی برای اهل شتی و عا که دو آن هفت تن مجرب
 شدند پیشتر بود واضح خواهد شد **مثنی** خیر که هم خیر گشت لب
 است که مرا حرات از جابر دو حیرت مرا هم حیرت در بود **مثنی** خیر نشان
 بسته کلام لا و ز قال الله تعالی یقول الانسان یومید این المعرفه لا و زالی
 یک یومید المستقیم میگوید اسی کار مکتب در آن روز که است جای
 که خیرش نیست نه کاهی کافران را موبی پروردگار است **مثنی**
 این جوان استبسان الرسل ای عمو قال عز اسمع صی ان استبسان
 وظنوا انهم قد کذبوا یعنی انسان چنین را مکتب در دم و تا خیر کریم در دنیا
 تا زمانی که نویسد شد خیر الله از قدرت بر کافران در دنیا و کمان
 بر در سولان بدستی که مکتب شدند در و عدد و عید و این تغییر صفت
 باشد که از تا خیر عذاب سولان نویسد شد در وطن و کمان بر در سولان

که قوم مکتب کرد و آنها را نوشتم فوقی قرأت اولی اختیار کرده با خود میگوید
 این قرأت خوان که تخفیف کذب پس نموده خویش منید بخت یعنی در خواندن
 این قرأت حاصل معنی پس بنموده منی مرسل حق در مکتب منید از در باب
 حقیقت کار عذاب در کمان می افتد که آیا عذاب بر کمان مانا زل خواهد
 یا نخواهد شد **مثنی** در کمان افتاد جهان انبیاء هرگاه از نادیدن عذاب و کمان
 گفته چنان در کمان افتد از نادیدن خلایق در حقان الراجان و قونی باشد
 عارض شود کجایش از **مثنی** جاء هم بعد ان شک نصرته و سبانه انرا شکست
 داشتند آن که تاخیر بود در عذاب بی مایه بعضی نسخ بجای آن شکست کل دیده
 برای نقدی شکل عبارت از شکل گرفتن عذاب است و اشارت به تیره کمالی
 فرمود جای هم نصرتم تا فتحی من انش را و لا بد سبانه القوم المجرمین معنی این
 و مومنان لغت نال پس نایند شد هر که را خواستیم نبی بنور متابعان او با در
 نشود عذاب باز کرده کافران **مثنی** ترکشان کو بر درخت جان بر اخطاب
 با خود **مثنی** نرس نماند عذاب محمد و حجت که با خود ظهور خدیش دلایل معجزات انبیا
 چرا افکار نبوت می کنند **مثنی** و تحت نیز ماند بولبت که معجزات را موقوف طاعت
 بشی میباید سجود و نیت میکرد گفت انجم و شجر الرسل ان قال الله تعالی
 و ان من یسجد ان ای کیه و درخت سجود میکنند حق تعالی **مثنی** جاده قعده
 بیزدان فرو ای در شمس **مثنی** چشم میباید که آن مفتی لاسلان از سلا

در مدح تو گویم برون از پنج و انصاف از پنج خورشید و از وقت پرده دل برداشته
مثنی در تجلیات و سلام صالحین پیش از ذکر امامت و توفی بیان این نکته میکنند
 که فی الجمله مدح و محامد این ارجح حق است و سختی به حق است توفی شانه پیش
 و توفی و ضیاء الحق که مولوی انشا نمود نیز ارجح حق باشد و می تواند بود که حضرت
 مولانا تشبیه باشد یعنی مدح و توفی را ارجح کرد اندیم لایعیا الحق چنانکه مدح
 این ارجح میگرد و بگوئی که ای پیغمبر توفی یافته بر حاطی حال دیوار حوضه حیطان مثال
 آنست که مدح را برضاف گردانند غیر مستحق **مثنی** باز جای عکس مایه او نمود مثال
 نانی برای همان مقصد **مثنی** زین بیان خلفان بران میگویند یعنی گرفتار آن صورت
 که شهور و قوت خود را در امر بجا از صرف میکنند و بجهت متوجه میگردند **مثنی**
 چون برانند بشهرت پیرت بر تحت تشبیه و صالت فرقیهان جمال دیدار
 که از شما به حقیقت روی بر تافته یا حوال شخص محکم افتاد **مثنی** **مثنی** **مثنی**
داستان اسرار صلوٰه بیان فرموده اند پس مصلی را که این معانی را در
 در حین صلوٰه بزرگ داشته باشد گفته که پیغمبر است این بندگی یعنی اهل کشتی
 در عین اتمه را میگویند که بخود تضرع ما در بر وقت مثال ایمان باشد و بزرگ دارد
 و همین ناامیدی بهشت حیات آنهاست که گفته اند در نویدی بس است **مثنی**
 با آنکه قبل از اضطراب از اطایف این چنین میگویند که نندک و طاعت و عیبت
 و پیغمبر است یعنی اعتقاد و استند اما در وقت حالات اعتقاد آورده اند که

بجزندی

بجزندی سر بایز نندک بجز دیگر نیست و بر هر دو تقدیر ضمیر در آن است
 در مصرع ثانی راجع بجانب بندگی میشود **مثنی** و بگویند در عداوت بین
 شیطان در آنوقت غریز بر میزند که آیا اهل کشتی را ایمان بماند یا برود **مثنی**
 بانک زد کای سبک پرستان عینیت یعنی حالا هم بشی پیکر نشید و در شش
 این عین دیده شد آنهم همین معنی است اما در جنبه نشی دیگر که عینیت قانیده
 در صورت معنی چنین باشد که ای سبک پرستان شمارا و علت پیش آمد و در دنیا
 لکال آخرت عاقبت خواهد بدین اتفاق اتفاق که حالا بر حق پرستی بگویم
 یعنی باین اتفاق نخواهد ماند **مثنی** حزم را سدا بک اندر بود یعنی چرا حرم
 و احتیاط کار نمی برید پس صفت را آب خود نبوده است **مثنی** اینچنان که در صورت
 می پرسند خلق اینچنان از فقر و تنگدستی است **مثنی** در پیست فی قیام و سلام
 از این است هستی مستعار خواستار غارت شاعرت و توفی آن دعا بی خود آن خود
 دیگر است این بیت تا جایی که میگوید **مثنی** بجز ریس لایه کردن جسم جان را برای
 دفع اعتراض است تا مقروض گوید که در انشا صلوٰه اشتغال با مثال از معنی
 مبطل و مقصد صلوٰه است یا قیامی گوید که بعد خروج از قیام هستی و ما و می برستی
 چنین دعا بر ضرورت **مثنی** و آن زودم دانند رویان بر راز کیمین معجزه کاران
 نادان و غافل **مثنی** دست و پا در زبانی دیگران بسیار غیبت میکنند و دارند
 که انی الفا موسس **مثنی** از غیبت حجاب و خجسته شش الی آخر التبتین طعن است

و مالدان که آنجا تصرف جنب فلور نیانند **متن** میگویند درین کتب آمده
 دیده و بیکرین سال نوی عقل و نادانی بنشام او رسیده گفتار نجیب
 نجیبی افتادشان با هم که نجیب معرب کجاست یعنی سخن اعتراض که چه در و قول
 این محبت اعراض کرده ایم اینجا هم تقدیر در یابست ذکر کنیم که نوی را به الله و مکنند
 و گویند دعا اعتراض است بر حق نیز که هر چه او میکند بر وقت حکمت است پس بگوید
 ما عدم خبریکه لوطا هر که درین اعتراض باشد بر حکیم مفسد واجب ترست و نوی دعا کنند
 که خالی از آن نیست که دعا موافق تقدیر است یا نیست اگر موافق تقدیر نه اعتراض
 و اگر موافق نیست اظهار احتیاج است و نزد حق تعالی بهر چه جهان مضرت از نه
 که نیازمند به اظهار احتیاج خلاصه عبادت بود حاصل در دعا و گفتگو بسیار است
 اما این دو طایفه که مبالغه در غنی و ثبات دعا دارند که در کلام بطرفی افتاده اند جامع
 بر مرکز اعتدال باشد که گاه دعا دارند زیرا که در حال شناس نیست و قوی و طلب
 وقت بجامعیت اطراف تعارف و ثبات مرتبه قطب اعظم است و شخاص کجاست
 شنود و بلا و اعتراض که درین در یکطرف بودند و الله اعلم بالصواب و موزد خفیه
 مولوی که مکرر اول **متن** از اعتدال است و عایش میر و تا و مکرر اول اشاره
 بهین اعتدال که ذکر یافت و لفظ اعتدال توسطت بهر معنی ثانی نه کلمه یابست
 که در مخرج اولی و اقصی قبال هم بگویند کجا خواهد رفت یعنی حکایت فقیر از
 یاد خود بدرفت چه شد که فاصله در میان آمد زیرا که اثر فضل الهی فطرت است

بر دل را بخت زدن هر دو چشم است و در و بختش را بهت باطل است
 الشرح ملک است این حیرت است **متن** نه بوعاد و یوسف افتاب افغان است
 بآیه انی رایت احدی که کوبا و الشمس و القمر را یتیم می سازد **متن** با کمال
 از الله اشاره بآیه و او حین الید با هم هم و او هم لا یشعرون **متن** لقمه حکمی که
 تلخی نیست **متن** تلخ ملاخو است و در کمال کبر **متن** هر که خوابی دید در روز
 خواب راحت است پس خواب دیدن روز است عبارت از راحت لذت
 از خطاب است بر یکم مکرر این راحت از آن است **متن** است
 از روی ناله صد فاقه بلا مراد است که خواص در طلب آن جان می یابند
متن در شتاب از الم نشر شد که مسمی سعاد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
 در از آن بکشتنها و **متن** می شناسد آنکه داند از غیب یعنی سرگشته
 خدا می اند **متن** خوی دارم در غار آن التفات و لفظ ان اشاره به التفاتی
 که مظهر اسرار پوشیده باشد و مخرج آینه صفت التفات یعنی نمونی چشم در
 صلوة همان التفات است که سبب آن شود و انکشاف نام دست می دهد و می یابد
 که غار آن بمعنی نازا کلمه جمع **متن** یا نمیدانم که نور التفات ای نور التفات
 صد نور خورشید ظاهر است یا نور آفتاب ظاهر است لذت بر هر تقدیر **متن**
 بر روزن کاشانه دل می نابد و نور این بر روزن خانه آب **متن**
 رفتن سوبی ناز و آن خلا یعنی مرا نور حضور در خلا و ملا یکسانست و سر این

از من پوشیدنیست اما خلوت و نماز را وسیله ساختن لذت نیست
 تا دانست که گفت امر را بی جدو جدو نمیشود **من** حرب جنبه این بود ای پهلوان
 عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الحرب حذو حاصل معنی حدیث آنست که خدا
 محارب با کفار شرعاً جایز است اما حدیثی که نقص عهد است جایز نیست و ممنوع است
 پس حضرت داود علیه السلام برای ستر حال خود عذر خلوت و نماز پیش آورد و خداوند پادشاه
 و صورت حال گنج نمودن و برگزیده کا و اول حکم کردن که و ام کرده حق مدعیان
 برای معلوم بود که اگر یکبارگی حکم خلاف ظاهر کردی عالم از جا و برستی قدم
 بیرون کنده استی در صورت رفتن داود **من** که ندارم در یکی شش من گشتی
 مغلوبه بودیست یعنی آن در یک بودن او را شک نیست که بیان داود کشید
 که هذب فدای واحد او در آن گرفت باز داشت و بخیر در آورده حکم کردن
 بر صاحب کا و دیده الفقه صدر پیشگاه ازین مصرع ناظر است بجای بیت بلایمی
 چون طالع ندانستی که صبر کنی و ظلم تو در معرض ظهور آمده الفقه تا اینجا رسیده
 و پیشگاه حقانی را که آستانه داود است دیده اگر طالع میدانستی تا اینجا نمی آید
 و با ناجا ترک عوی میکردی **من** ای در رخ از چو تو خورشاک را یعنی مثل تو احمق
 را خاشاک را به حیف است تو که کا و دانی ندان یعنی جز این سخن داود از روشد
 خشمناک از شک گفت هر دم برین ظلم میکنی **من** که ضعیف کار و عاقل بداند ضعیف او می تواند
 بجانب مدعی کا و ای دادن است و پالس موکلها دیگر روز حشر اشاره بگوید

و گفتم

البوم حکم علی او اللهم و قلنا ایدیم و نشد در حکم ما کا و ایدیم **من**
 او ازین صدا و بر و حدیث **من** یعنی مدعی کا و از مال بدر کشنده کا و چنانچه صد
 کا و در شتر بر و برای یک کا و و حاجت که کا و نفس خدا را نیز چنین است **من**
 که خطا کشتم ویت بر عاقبت است مراد از عاقبت همقوم و هم کسب است و در شتر
 مراد خویشی که بسبب خطا واقع شود ویت آن بر هم قوم و هم کسب است حاصل
 آنکه مدعی کا و بعد از آن حق خواهد خود ازین راه زاری بخدا میکرد و در دعای
 که بار خدا را بسبب و خطا خون ناحق کردم ویت بر شتر یکم که راز او بر ملا افتاد
 بیرون رفتن خلوت شتر جستی شتر باستان و نکوست یعنی از ماشع طلب کردی
 بکیر شتر را و بر زن فروزند خود را بکشند کا و حواله کن که تراهنی خوریت فضا
 و نمودن بهیمن که جوشد از کله از کشت اینجا کشت یا کا و فارسی می گویند
 شدن و محو شدن است و باین معنی در کلام قدما بسیار آمده چنانچه او بی
 راست تا او نفس چهره خود برده گرفت و انقش دیگر و رن میکند کشت کز برای
 و طالع بکیر طاعت نام بادشاه است که داود علیه السلام در زمان او بود و
 او را بکشت فلاحی کشنده که قال الله تعالی و قتل داود و جالوت و انا الملك
 احکمه و علیه ما یثاب استسکانات هذیر لاران پاره شد از آن سنگ داود
 از بهر فلاحی برداشته بود و هنگام انداختن هر سنگی صد هزار بار میزد و از
 شکر خضم عالمی را بکشت میگرد **من** که همها با تو رسایل شد و شکوه رنایه

مکمل

و لقد اتينا داود منا فضلا يا جبال اذ لم يمسسها الحديد وان قوي ازل
 که دایمست **تذکره حلی** است که میگویند مغز است از تو بیاورید و بیدار
 از همه مغز است که در سر است و دایم است است که دیده دل مردم را پنهان میکند و عالم
 ناظر میگردانی و از اتم فانی را بی محبتی و به قمار جا و بدولت میفرماید **من**
 هرگز نمیرد و آنکه دلش زنده نشد محبتی **من** نیست است بر جریده عالم دایم ما **پنهان**
 نفس آدمی بجای آن خویش دوستش خبری خورده ام در نه نام مطلب است از است
 از بسط کلام و در باب حضرت مولانا است که بدین مظهرین میفرماید حاصل خبر آنکه
 بسبب خبر خوردن کاهلم و از وقت لوداع و زوری بی ریخ را شرح کردی و روشن
 خورده افسانه است یعنی خبری خوردن را بسبب کوه قرار دادن بهانه و سنان
 خاموشی و دل مرده است از عالم غیب است **من** که ز خویش چنان که گفتم
 یعنی از پنهانیاں اگر شده دیده بسبب تعلیم می یافتیم در کسب نمی شناختم و نمی گفتیم
 که بسبب خبر خوردن شرح قوه لوداع نکردم **من** بی زحمت جانش گندم یا
 جانش کجیم فارسی اینا کردند و دم کاوشند بر قبول آن اشاره بقصه **من**
 کاو و زنده شدن مقبول است که در عهد موسی علیه السلام واقع شد و در آن
 بالا که **من** گفت برین عقل کار افتد شود **من** گفت آنکه مغز است اینا که اما
 او بیانه بوجود اسباب است در کمال عقل خبری نکرد که منیا و است فلسفیان
 بخورده ملک تو نیست بر صفای جوهر جان و صلا که نه دل بر سیاه و این بسید

و در است

از نظر

از قدر یافت ابی مفید و سیاهی که آنست کرده عقل خرد است **من** زان
 شب قدر است کاخ و لذت یافت از شب قدر عقل را دست **من** هیچ گفتی
 کاو انرا میتوان اشاره بآیه و مالیت میسبب من فی القبور حاصل آنکه کافران
 اند آیات از تو که شنوند **من** این میگویند ماطو جو میکند مولوی بخاطر میگویند
 که بند باید گفت زیرا که بنده گفتی بنده جوی است نکلن باشد که در حال تشنه داشت
 این جوی روان سرگردانم در استقبال لک را بد که لک کان ازین موعظه
 برداشت **من** زانکه نفع نان در آن انداوست **من** ابی با نرا حق تعالی نفع کرد
 نال چون در سفره است مزه نان در زمان پنهان است مهرورت نان مانند
 سفره خوانست **من** چون حلال شش کن آن سوبی جزون سبب بضم اول
 ندان خود و بعضی نسخ بجای شش سبب دیده شد در هر دو صورت حاصل
 یکست که کاو و امثل هر یک است شش باید را ندان و در جوی القلبی قهر می
من هرگز دیگر نکرده مقبول است **من** ابی محبت هر که کن عیسی **من** شش غایب از آن ران
 گفت **من** یک شکر آفرید و بدو گشت **من** **تذکره حلی** میگوید که تشبیه کرده حق را به یک
 یعنی نمون عالم اعظم او را تا نیکو و یا صحت شد مثل شکر است که در نردانه
 از آن زود **من** هر چه دایم است مهر او که است بر هر یک که حق دایم خود است
 مهر را بسبب شش **من** همچنان که زیر خود سنگی نه مثل شش که بر هر یک
 کند چه خفت سنگ است که حرارت جذب کند از جالب و برودت را قوام دهد **من**

الفصحی انتقال کرد که در دنیا نیست در اتمی **نوعی** **نعمت** **اهل** **سبأ** آن سبأ مانند شهر کلان
 نبویه است بر آنکه حماقت اهل سبأ است بخوبی ایشان بدینا و حرص و طول اهل
 بجکایت هر که در آن ماند و آن حکایت است **متن** بود شهری در عظیم و بی
 قدر او قدر سکن پیش سبیه زیاده بی الف نیز خوانند **متن** یکایک است در آن
 در بیاب عرب را شنیدند که یکدیگر ان الکرام کثیر فی البلاد و ان ملکوا کما غیرهم
 و ان کثیر و **متن** نان ناکرده بجانان تا حق ابی جالی که بسوی جانان تا خست
 و بقدم همت بجای نبرد از نرفته **متن** آشنایان و در یکجا نیست یعنی آشنایان
 جدائی باشد در عرصه عالم دوست دشمن و دشمنان یکجا نباشد با هم مختلط انداختن
 امسانه جدا نیست هر کس که بگوشتش میسوزد از آتش معجز بر نوازند
 شرح آن که در این فصل این داستان است که از این کلمات با یکدیگر اطفال و در
 نظردان محال میباشد اما نقد حال اهل دنیا و ترجمه بالمشغال هموست **متن**
 برین قبایح کرد حال علماء ظاهر **متن** هم زکی و داند که او بدی نهر یعنی
 غلط چنانچه مال را در خود را مغلغله اهر و میخچین منجم که اعتماد بر کاف و غیر خود است
 خود را بی نهر خواهد دریافت که آن فهم زدکا و چین مرکبها را و نباید **متن** گفت
 و درین لالعلیون قال شانه یعلمون ظاهر من اجموده الدنیا و هم الاخرة **متن**
متن از اصولیت اصول خویشین اصولیت را نیز باید خواند از اصول نقد
 و اصول بن که علم کلام است اصول شاف خود را اولیتر باشد صفت خری بهر

یاد از انانی هم در کتب و از انانی که در کتب است

سبأ سبأ بر سر درختستان نشان **متن** سبأ نفع اولی شد بدینا
 ای نفس سید خالی بر سر اگر زبرد حنت گذشتی سیدش بر از مویه **متن**
 اینها بودند از ما ستیم ای تعالی اینها را مستقیم بودن و کار ظاهر کرد گفت
 فاستقیم کما امرت پس مرا نیز اقامت استقامت در گفتار و کرد از به تعبیت اینها
 لازم شد تا در هر باب اندر کارها بدستیم سخن جز بقدر ضرورت نگویم
 پیروزان هر که او بکند باشد با تو هم لفظ هم افاده آن میکند از علت طین
 آشنایان نزد تو تو ذلیل گشته بلکه نه هم کرده چنانچه گفته شود فلان شخص
 زهر خورده و میان هم نخورده یعنی دو خطا کرده و دفع علت کن بر علت خود
 لفظ خود در درس نهفت یعنی بر کند نیست حکیم سنایی رست است علی
 نشان از نشان و غم جویش کن ز نشان و جو لب گفتن اینها است بر جان
 قهر آنچه گشتن اینها یعنی افسوس است **متن** چشم و روانه بهارش وی نبود
 ای چشم اینها **متن** گفت و گوری شمار اظلمه **متن** غلطه بقم اول سبأیان
متن دم مار آنرا سر مار است **متن** ای ترک **متن** فرق تو بر چاراه جمع است یعنی
 لغزان انگشت قدرت آبی سرباز بر چاراه سنا و داری که تقضای هر
 هر جزوی و مغضی بر طبع او غلبه میکند و آنچه عبد اللطیف نوشته که فرزند من
 اینها نیست و از چاراه جمع محشر مراد است که نیک اندر آن و فرزند
 غول است نسبتی با میقام ندارد و این حروف خالهاست از زنجیر دوست چون لاله

بگویم که در خواها را بحروف شباهت تمام باشند **مثنی** ای عالم و اندویش پرور
یونی که کلمات را قلم چه داند و اگر داند باندازه خود داند و از کلمات که در داند
بهر دست **مثنی** قدر خود میداند در یک بزرگ قدر و اندازه سر مکتوم و در مخموم
ای **مثنی** تا از را با حیل انجیثه یعنی مثالی که منکران گفتند و رسالت انبیا را بر
خروش قیاس کردند و بران آویند تا بجای بر گفته نمودند و احدی را ندانند که علم
از بی را بجهایی خود در انجیثه اما امر بی کی و امر حلی کی رسالت انبیا را و مثل آن
خروش حلی کار حیل بر کار لذل قیاس توان کرد و در بعضی نسخ حیل اند و واضح شده
معنی چنین باشد که رسالت انبیا را بر مثل خروش قیاس کردن بدان ماند که
لذل را بدینا میزند و این لغو و نامعقول شد زیرا که از را با حیل انجیثه کرد و
لذل رسالت انبیا تا قهر خروش همان قدر فروتن شد که با حیت و میان
و بدین آن متخرج کرد و در بیان آنکه **کس را نرسد مثل آوردن آن**
مثال آوردن آن حضرت لهذا حق تعالی فرمود و الله المثل الاعلی و من یوم
نام این معنی مطابق مفهوم این آیه است و لعل التفک و حکما و ملازم فرموده
امثال این نسخ و ما ما میسر نکند که با سحر و **مثنی** این سخن که در کتب است
جبریک بفرموده و معنی آنست که طغیان و انحراف است آن در و در رسیده
میکنی و اتفاقا این سخن که بر عین سبب حیل است و با حیت امر و تیر بر آن بنا
هر چه بر ظاهر بنا کردی و نتایج اعمال البتة غفلت من این نیست **مثنی** که گفت

لقد

گفت و بگوید مثل ای نویسنده ای خود را بهیچ آن در نیست و اگر سبب
میزان را حبست بجانب حکایت هر کوش که منکران گفتند و در آن انجیثه
در جواب آن اشتغال میکنند که بمنزل رسالت هر کوش حکایت حال شما هر کوش
شیطانی مرید است و شما را برید جان نبنداشد لغو و سبب او هر چه است
بقا که اندیشه آید هر کوش را با انبیا که ام چه شباهت و با انبیا را با حیت
او چه شباهت **مثنی** آفتاب آفتاب آفتاب یعنی آفتاب الهیت نور بی شائبه
نبوت را آفتاب نبوت خدا میدهد آفتاب و لایت را پس آفتاب را آفتاب آفتاب
حقست جل جلاله **مثنی** صد هزار سال مسرسم سبها ان اشار میکند بآنکه
من قریه اهلکنا ما فجار یا بسا بیابا و هم قایلون نبات غدا بی کفایت
که بر قوم آمد و بودند الشبان خفکشان ما ینم رو که بر قوم شغب نال و خصص
در وقت چینه است که زمان آسایش و سحر است **مثنی** آفتاب چون حرکت
در طواف یعنی از خود خشم انبیا که شان ملک باند که بر خود میگذارد
و آفتاب نذر حرکت که آسیا باشد که بر کر عالم میگرد **مثنی** با مضامین آوردن
روح از روح جبریل است زیرا که در روح فرعون یک روح بود و در جبریل
جبریل بود و بهر دو بال سوار که سبب فرعون بر نیال و لومان رفت و موجب در بود
مثنی که در عالم پر بود و خورشید نور از این سبب است و خبر بهیچ اندیشه است
مثنی آفتاب بر عقل بر انصاف ما و یعنی نادانی که از لذل عقلی بود و ازین بر عقل

وانشاء قبول دعوت اینها کرد یا آفرین در مقام از راه طعن پیش بجا نبرد
 صدق و راستی که اما باینها تصدیق کند بفرمان بزرگ الهی اهل سبب **متن** صدق و راستی
 جاسبا با هر سبب تصدیق کند روحی که بوده است و او معنویت از پرده کفر درین
 مصرع مکرر سبب اول یعنی دل بر دل معنویت است و ثانیاً یعنی پرده کفر در حق صدق و راستی
 باور و دلزدیدن از افعال باطنی طعن کننده اند **متن** یونونکم من قناری القارعة تا درین
 از رسواییهای قیامت **متن** صدق و راستی هم بدو روز بهره ای ماهیهای روشن اند و این
 یقونکم باب بهره پیش از آنکه ملاقات شود شما را برین قیامت **متن** صدق و راستی هم
 ای کعبه ای امیدار **متن** صدق و راستی پس بر چه چیز کم راست گردانید کسی که امیدارید
 شما کسی را یعنی بر تبلیغ رسالت احقر **متن** جواب **متن** لا تغفلوا لاعدواکم لکم امر فیه و بار بار
 از راه دست یعنی مثل خود دیگران را که راه کنید معنی حرم کردنشان اینجا برین زار
 خوار کا قال غراسه فلما و اقا السحرة بیت لها سواتها و طعنا کصفان علیهما
 ورق **متن** که چرا اندر جریده لاشتب **متن** یعنی چرا امر را لغو و در جریده
 طالع لوبت یافت که خلاف آنست امر از دست زدیم و حسب این تقریر لغو و جریده
 را بیک اضافه باید خواند تا آنکه چرا مرتبه کرد انست منفی **متن** که کوئی پسند شما را
 کما جانی القوان لنبه بر یکم و هو مسد من حیث لا ترونم غیر انه و رایه راجع بکتاب
 و خاصیت معنی که ترک حرم کرد گفت ان عدمم کذا اعادنا کدخن روحن الفعوال
 بالجوا کر اعاده کنید شما و اعمال نسیم اعاده کنیم با جوادون آن افعال بر آنکه

نسخ
 جعفر

جفت کرده ایم افعال اینجا و صبح و افعال حسنه را بجزا و حسن کما وقع فی القوان
 و ان عدمم عدنا و جعلنا جهنم الکافین **متن** چند اندر رنجها و در بلاد اشاره
 میکند بآن و اذا مس الناس ضرر و عوا لیر ایهیم منین ثم اذا اقم منہ رحمة اذ ان
 منہم برهم منیر کون باز جواب اینها تو بگوئی نیک است دوم کرده ای بطعن
 بنا صبح بگوئی که هر جنب مرا خوشحال کرده مراد آنکه بایستی بکرات و مراتب جفت
 تا از اسبب افعی ایمنی هست میدا **متن** باز در دو نوع نشان رنبا اشاره بآن
 رنبا اخر جفا منفا فان عدنا فانا ظالمون شاحت موسی قدیس در با صغیر ای
 در قدس کس بیت المقدس است در یکجای صاحبان آنکه حق تعالی صورت کون است
 کبر و میر و هم و آنکه است یعنی غصه شود و بداند که آنچه در شان او گفته اند باین
 واقع است و فی تحقیق بطل او سر کین وانی پیش نیست **متن** و جوی چون عدم
 یک رنگ نفس واحد در عدم تا نرسیت زیرا که نماز باوصاف وجود باشد **متن**
 مرزبری را بوی باشد کون پوت این لغت از تلویح است بمعنی اقسام طعنت
 و مشروبات مخصوص بودن یعقوب را بوی ناسته پند را بوی جور پاک و طهارت
 در نظاره را بوی جور که کنایه از جمال و بوی منزه تر است چنانکه صلو منزه است
 بطهارت و پاک **متن** جوع برین رویت فوت جهانها کما و در فی الاخبار الجوع طعام
 الصدق **متن** شست حق است و زنی خواهد بی یعنی حق تعالی خلق کرد و بزرگ
 تفاوت هر یکی را قسمتی نهاد این قسمت بقدر حق تعالی و ابرش در برین قسم نام

نسخ
 جعفر

و علامه رسید این بیان اکنون چون هر دو کل را برای بیان آنکه ملک عقل
 از یک کوه نهند نفس و شیطان نیز از کوهی واحدند و در علقه مناسب اینها با یک
 و بسبب آنکه دیده ملک و عقل هر دو را یکی و دیده نفس و شیطان هر دو را یکی باشد و چون
 کردیم از جهت آنکه فهم منکر ادراک این معانی نماند مستحق شرح است و کلام
 یعنی معرض بصیرت این توان بر اسماء یعنی واقف گرد و نیازمند از خبر و مدد او
 گیرد و بیان که حق تعالی همه چیز را با استعداد حاجت افزید که چنان طفلی سخن آغاز
 کرد اشاره بآیه قال فی عند الله انما الکتاب جعلنی نبیا و جعلنی مبارکاً انما
متن منکر بر جبهه دست و با نیتی ای از برای انکار تا کجا جبهه می کنی پس دست
 پانها و از آن قبل باشد که گویی بر فلان چیز دل نباده یعنی خدایم در آن کار دارد
 گوش گیری لب را کسی گوش گرفتن آید کنایه از آنست که بر او رب بر میسانی
متن هم از آن دره یک زن با کافران نوی که علامه سیاه منشا معجزه رسول الله صلی الله علیه و آله
 شرف امان یافت بود اهل آن قریه شاف **متن** و از آن لفظ خود شنود بود
 فکر نداشت و از جهت استخوان در این چنین حالات یعنی مسات بر اینها مستور شود
 چه مرتبه است که بعد اقامت و منزل انسان مرتبه علم بر جهانی غنی حاصل آید که نفس را
 غیبت و در مرتبه نبوت **متن** خند مکن از دیگر منشی شایسته منکر و تبار
 منقبط از متن یعنی نوی ناخوش **متن** گفت لا تا سوا علی ما فاکم ان الدخان و لادین
 شما که حق تعالی فرمود تا سوا من غیر منکر و منکر منکر شما را که باید که ملک کند

- انما ذکر

بشما و می آمدن موسی که با نورش **متن** در نه میگرد و دنیا خواره ای فلک
 ای حرکت افلاک فطرت محرومی در است یعنی خالق بحال اینها ای مانند
 از ستارگان خیزد و خود را اختر شناس **متن** و غنی ناله اهل دوشی و دوشی دروغ
 یعنی چیزی در بارانند **متن** که خوش را از خاک کوطاق جفت یعنی اثر رسیده بود که
 عدو سه کانه متعقد باشد هم خفت هم طاق **متن** و او دیده آدمی در چهار منقسط
 که نوع علیه السلام چون بر نشستی نشست سیاه پیداست و از کثرت باریدگی عالم را تا یک
 وقت غایب اهل کثی میست که دید حق تعالی هر کسی مؤذن از عرش فرستد که از وقت غایب
 آبی بیدار تا حال خود رسد بر همان سیرت **متن** اعمی چون گشته اند قضای نبی چنان
 شده و در فهم احکام قضا اینقدر نمیدانی که مال از دور و از خفقی نمیتوان پنهان کردن **متن**
 ساق را میله و پشت ساق اشاره بآیه و التفت الساق الی ربک و میله الساق
 ساق پای بر ساق دیگر از سخن شروع و رموی پرور و کاست آنرا و باز گشت از زمین
 دنیا مخفون اشاره بآیه و ان کل لای جمیع الدنیا مخفون و بدست می که همه خلق مجموع
 شده نزد ما حاضر گردانیده شوند در روز قیامت برای حساب جز آن حکایت
 زلفه و زدنش نمی زیست قضا را منتر مشغولی با نی مقام رسیده بود که بر سر نشسته
 باد بر جبهه که غریب یک پسر او فرزند دیگر نبود و در گذشت از آن حال و حال
 چنانست که دیده عقل و گوش او را و جهانه غیر و کسب پاره شده امانی بوالی
 اسافل و اعلی فسون و لاسانی بخوانند و هر گونه سخن میرانند هیچ نقی و درایتی

و حرفی و حکایتی ای بر آنش نمیزد تا لکن غور بر این داستان واقع شد و گفت
 دادم و بسیر حفظ فرمودان نهادم القصه جاریه کار از حضرت مولوی شاد الله
 روحه و ارسال النبیا فتوحه و رفته لایعین رات چه جای باغ اشاره باخیزد
 قدسی که رسول صلی الله علیه و آله تعالی نقل کرد و فرمود قال الله تعالی ان الله یصلی علی
 عینی رات و لا اذن سمعت و لا نظری علی قلبه بشر گفت فو عین را بزدان چراغ
 اشاره بآیه الله نور السموات و الارض مثل نور که در کوهها میتابد و عوالم را دراز
 اشاره و سوا لا مسغوره من ربکم و صرحه عنهما السموات و الارض اندر تفتیش
 الحزای مرگ سیمایان رعو یقال یرج الرجل اذا فاق اقرانه لیس فی ضمنه
 که فو نیست طلب کنیز ای مرگ سیمان لذت گیرد و در خرد کردن از حوت و احتراز از
 آن تنی تو بجای آن عصا آب منی چنانچه موسی عصا افکند و مار شد تو را منی
 در رسم افکند آدم جاندارش عصا را با مار چسبید و حفظ را با آدم چسبید
 اولیا را داشتی در انتظار از اولیا منی لغوی دوستداری پسند مراد و اولی
 خود بود تا شایسته و اولیا را یعنی اجابت دعوت انبیا و تبع سیرت اولیا
 احوال نکردی و امر و زبور و انراضی جزاء آن تا غیر در روز قیامت انتظار شد
 تن مرغ خاکی مرغ آبی نمند ای مومن و منافق هر دو بظاهر قدم بر جاده طاعت
 دارند و تن پنهانی که و سوسه و دوسه و دوسه و دوسه و دوسه و دوسه و دوسه و دوسه
 معانی بر قلب این در دو محسوس است بلکه متعقبات لیلی و الحقیقه از این آن فروغ

بهر کس

بسیار است القادر جهانی کی و اغوی شیطانی کی **متن** لا خلاصه کوی
 و متناوب جبران **متن** عن ابن عمر قال النبی صلی الله علیه و سلم مدح فی البیوع
 بدرستی که من فریب نخورم و در خرید و فروخت فقال النبی صلی الله علیه و سلم اذا
 یا بعت فقل لا خلاصه ولی الخیار و ما لم یفرود علیه السلام چون بیعت کنی بگویم نیست
 فریب مرا اختیار نیست تا سه روز مقصود مولوی آنست که هرگاه فکر در دل انداختی
 توانی کرد که آن فکر منزه از مومنانست یا با بهام آمده باقی تعالی شوره کشت تقصیر
 باری فریب شیطان نباشد و معول خرم بعد از آن بران فکر کار کن که حق تعالی را
 از زبان نگاه دارد **متن** یا بنش روز این زمین و چرخها اشاره بآیه و لقد خلقنا
 و الارض و ما بینهما سته ایام که طلب آیه است بادی یکست بجمش و انکاف
 انقطاع **متن** هر سه دل خود بیدار دیدی و در زیر آن ناقص جز زنگ نیست و لال
 جنبی سیاه خام بود **متن** مردم نادیده آمد و سیاه آنرا نکر از آثار صفات و انوار
 هیچ ندیدند و سیاهند هر چند بسید بپوشید **متن** خود که بنده مردم دیدند
 خطاب ببلال است و در موی مصرع اخیر این بیت مقدم است یعنی غیر مردم بنیادی
 فراتر ای بلال مثل مردم دیده روشن و نورانی و غیر کسی نمیتواند دید **متن** چون
 بنظر مردم دیدنش بنید غیرش را جمعت بجانب بلال حاصل معنی آنکه غیر مردم دیده
 شخص صاحب بصیرت بلال ایام کس ندیده پس هر که بلال را مردم دیده نورانی دید آن
 بنده مردم دیده عالم بود **متن** پس بنظر او که در زنگش رسید ای غیر مردم دیده که شخص بلال

جل

پس جز او جمله مقلد کنند ای جز مرد و دیگران لذات را که اصل صفت
 باشد هر چند که است مقلد است در صفات مردم دیده بکنند که نظر اند
 عالم علوی را **متن** گفت اندر نه نکرند که هیچ **متن** ای عالم اولی نظر کن نه عالم
 اجسام **متن** کرد ویران ناکند مقرر مقوله بلالت **متن** من جو آدم بودم
 اول صبر کرب **متن** یعنی آدم چنانچه در ابتدا بی خلقت میان آب و گل افتاد بود
 و باران غم بر آدم بارید **متن** خانه آنک در چون جملکوت آدمی و حیوانی را که است
 و بنا است باشد جملکوت گویند **متن** چون دوم بار آدمی را در بزار است بقول
 حضرت عیسی گفت که این ملکوت السموات من لم یترک و سر و اهل اللدات
 ثانی سفر است در علت لوی باشند دین و احکام عقل اول را علت اولی خوانند
 و گویند موجد افلاک و عقول است بواسطه اعتقاد و سبب استظافه ان باشد
 که از او صادر میشود و هر چه بر او است لذات واجب الوجود که واحد است عقل اول
 شد است و در او است قود و غیرت شد ازین عقیده بجای نیست **متن** علت
 اندر و کین بود علت آخری نزد حکما عقل فعل است یعنی عقل فعال را بر کین و فلان
 و متعارف باشد زیرا که هر چه بر او دارد و نمود از آثار او را از موهبت حقیق و از
 راحت و کین را هر چه و الطیف شناسد یعنی بصره چنان باشد که کین را بآب
 با عارف ربانی که از رسوم و عادات مخلص یافته سبب دیگر ندارد و مکرر است
 لوی را دین خودن ختم و از تبعیت علت انفعوم باز برد ختم فانه **متن**

در این حکایت است لوی که بگوید که از او است
 در این حکایت عقل اول را بر او است
 در این حکایت عقل اول را بر او است

بدین معنی

باطل باشد چنانچه جو را در او است ای عقلمانی و این کلمه بالف در لغت و سبب
 نوشته میشود **متن** مجتهد هر که باشد لغزش شناس یعنی عارف کامل بقول
 جزیه اصحاب نباشد چنانچه مجتهد لغزش شناس را بقیاس رجوعی بود **متن**
 لغزشی روح قدسی و این لغزشی از روح قدسی ذرات محرم علی الله عز و جل است
 یعنی هر چه بر او هر چه در عالم نازل است نفس است قیاسی بنحو عقل حضرت بدان
متن عقل از جهان گشت با او را که هر چه از جهان نفس طوطی شکار است
 صبر بر لذت روح بر آن و بر نور از آن بر عقل تا فیه لب عقل اول است روح چگونه تواند
متن گویم و نشسته و طوفان نوع یعنی از نیمه از نظر تحفه هر چه در نوع از فیه حکیم
 محو کردن عقل از روح و از دنیا که از فیه یعنی از خود شناسان سبب است
 مقرر فرمودند که از فیه **متن** این کس اصلش از افلاک است غیر سبب که لغزش
 در پرست عالم علویست نه از عالم سفلی **متن** یک در که ماری می برونند و السنین
 بر نفس و ماهیان نوسه مقلدان کمران و شجیان نامیده اند هم در این باب است
 بفرست بر او را مقتدر از آن جمیع و تحقیق او به سبب بر او نمود **متن**
 مستمع خواهند اگر فیض از به تفاوت بر صورت سبب ندارد کوشش لغمان دارد
 و انتظاری که در گاه امر خفیه صورت کند و در بعضی سبب بجای است از فیض از فیض
 بود و این نیز بر غیر بعضی باشد گفت مستمعان رفته در زمین خاک است و از کجای
 است از فیض صانع صورت آنها را باز زنده کند **متن** فیضی که بر کاه سبب نموده است

این ترک سیرت ضعیف را ترک نمیکند باطل را سر که مانند ترک و لا و ر که
 باینکه نذر **دین** چشم از غیر غریب و غیبه این چشم آن ترک را غریب
 باشد از دیدن و بعضی گاهی و غریب عطف و بهشت فاعل و خیر است
 بود که آن ترک چشم خود را از غیر غریب و غیبه یعنی این غریب را بشکند
 که سبب جهاندن او را کسی نمیبیند و متوجه سبب تازی او میشود **دین** که بشیانی
 بر او عیب کند یعنی اجنبی یا مافضایست لاجن صاحب حال شود و بی طرفند
 که مستحق کوشش ندارد چرا که کشف اسرار باید دانند از امت رانی حال نوزاد بود
 کند **دین** خود بشیانی نزدیک از علم ای مذمت نوع خود نمی آید و هر حال را
 نمی باشد **دین** صبر و حزم بر در و هر چه کند یعنی آمده اینجا یعنی چار طاق است
 یعنی حیل و تدبیر که از دردت او بالا نبرد چار طاق است منزل راه را که
 و ضرر نتواند رساند تا باقیات که بگوید چهارم منزل است چه رسد **دین** که تمام
 رحم آدم غم بود هر قدر غم بیشتر رحم بیشتر تا در اگر غم فرزند بود و میرد زبان
 بخوش تو اگر غم نذر در بر سبب **دین** رحم نیاورد و رحمی که لا حول و غم بر کنار
 رحم افزاید **دین** در وجود از سر حق و دست او از وجود مطلق می آید
 یعنی در مرتبه اطلاق که آنرا مجموع النفع و منقطع الاشارات گویند از راه او
 منزه او را آنست که کوی فم از او از آن تمام است و از در وجود عالم که
 بحسب تعارف هر موجودی مضاف میشود خواست شود هم در نسبت و بر این تقدیر

در غایت

معنی چنین باشد که تا در نیند خود خودی از سر حق و ذات او **دین** چون که
 آن مخفی نماید از محرومان **دین** ای هرگاه از مرتبه اطلاق که تیر او صفات از آن
 ساو است و بعضی از او صفات را آنست که یه جان اینها و اولیا اکابر
 در آن حق را باطل و صفات جامعیت او صفات را چون نماند چه در حقیقت آن
 مرتبه بنمونه نزد خواص خدایان خفا ندارد **دین** عقل کفی گوید و در حقیقت این
 عقل شکم و حیدم حکم میکند با سنجی که دریافت ذات و صفات و معلوم است
 تاویل کند با که معلوم است سر او که هیچ غیر از علم او پوشیده نیست قطب که در مرکز
 ای است **دین** حال حق بجانب قطب است از معرفت ذات محال بودی خلق موجود
 بخفا بودی نظر حکم حدیث قدسی باید که حق تعالی فرمود اجبت ان اعرف
 خلقت الحق و آنچه سرور عالم در غایت مرتبه معرفت خود که غایت حق موقوف است را چه میشود
 بلکه نفس فانی و لا اشکال **دین** فی که اول هم کمال است و چون را بنیت راه
 زندان کرم از حالت طعوبت تا وصول پس نوع همه عقیده که تا با طعوبت
 آنی طریقی که در حصول تیر و در آن در بیان حیرت افتاده باشد **دین** این
 لطف آنکه بکمال خویش **دین** ثمره رحمت برساند و در این مدار امتیاز و بر مویاید
 چون خلاصی با فی از حد بلا فقر را بر خود و کس برنج و غیا محبوسی که نذر از بلائی یافته
 باشد اگر بعد خلاصی او را نیکو استی و او بد با بدله برنج و غمت نماند نکست که با غم خود
 سویی بخش خویش تازی بوحش یعنی نجات از تعاهبت را عاده کن **دین**

ذات او با این صفت که تیر و در آن حق تعالی

که گفته اند بفرعون الانبياء اعداؤهم مثل الالاستبه اولادهم می شناسد انبياء اعداؤهم
 البشيان که گفته اند ضایحی مشبهه بنور اولاد البشيان یعنی در شرافت اولاد خود و در
 نمکند و فرزندان خود را بواجبی می شناسد همچون گفته انبياء را بواجبی می شناسد از
 از خدا اطاعت نمیکنند ضایحی حق تعالی میفرماید الدین آتین بهم الکتاب یعنی بفرموده
 که بفرموده انبياء هم **هم** نیست که این مضمون را بواجبی میفرماید و لا یعرف کفر حق
 که بر تو مضمون و انشکاء کرده اند مثل دینی و دین است نوع تصور کن اگر این نیست
 درست است انهم درست **هم** در دین صد شده یکدک و قیمة خل و قیمة در نیست
 نزد عوین فی القاموس الاوقیه را بواجبی در **هم** این قیاسنا قصان القیاس
 تمثیلات تا قیمة یا به ششیش نور افشاید و ششید و خل و ششید و آهوات در درین
 مثالی فاعلیت و با اقتضای وجود و زیاده میکند و موت او اقتضای عدم و هرگز از
 جبهی صحیح است از فراق این خاکها شوریده البشيان اشاره بآنست
 عناصر را بواجبی و تباهی آن نیست جدایی کدام است از معدن و مرکز خویش **هم**
 دوزخ از وقت چنان سوزان شده ای فراق محبت الهی و بجز دوستی خدا
 بهر مریم کوشش از فوت ملک عالم شهادت را ملک گویند ای قیاسی انتقال از عالم
 بخدا پناه گیر ضایحی مریم گفت انکودیک الرحمن ان کنتم تقیاس **هم** صد بزرگان
 بدو داده بود ای بکاشن کتابه از بار یکدن مایهت **هم** عقل کلشن
 چون بهیند که دوزن ترک کن ای عقل ترک بزرگی کند **هم** من چه گویم که مرا

بر دخته است مقوله عقل کلست در صفت جبر **هم** در از ان شایع
 مایه و ای مریه درین جبر **هم** گویند و بهر چه تو بکنی از حق مایه مریه
 اولاد **هم** این صلابت در ولایت صاوت است ایسات گذشت میفرماید
 عقل بود و از اینجا تا خود استان موقوفه مولویت یعنی این بزرگی که عقل
 کلان است که در برای جبر **هم** در دلیل بود و دهنوی فرمودن او مریه خدا
 راستست قوله که از برای جبر **هم** کنا به از انکه تو بفرموده را که از برای **هم**
 وقت میدهند وقت جام بی وقت میدان عبارت از از زمانه
 و وقت جام اشاره بیزم از ای حاصل معنی آنکه در وصول الحق صدقی
 اوراکات را نزد در پیش است چگونه بیا ساندن **هم** آن یکی و همی جو
 باز می برد ای آخر البشيان تفاوت مراتب را کات بیان میکند **هم**
 از جگر غم زادی و شش دین شش نزد حکما شش مرده قلب است همیشه
 متحرک می باشد و حرکت آن موجب انبساط قلب است و غم و اندوه و غم
 دارد و لهذا آنکه در مساکت و هتات تحمل نور زو و لاری جگر گویند حاصل
 که شرافت جگر است **هم** را که حق گفتست کل امر زو و اشاره میکند
 بکرمه هو الذی جود کلم الارض لولا فاششوانی مناکبها و کل من زو و
 و الله الشور ذلول نرم و منفاد و مناکب اطراف مولوی ازین زو و
 حکمت مراد داشته اند **هم** از سر مرده نظر کن در شش **هم** زو و تیسرست

و در شهر دمشق که این مخفی از من مرم اشاره بانه قال غانا رسول
 ربك لا تبغ ما زكيا **متن** از جویدی میگریزی و در عدم ای بیامید که از او
 حسی عدم است **متن** این سخن لا حول الا ان زاده ام ای بت عمران من
 کنزول انظر افناده ام یعنی از لا حول کنز لظرف افناده ام زیرا که مودلی لا
 وللقوة الا بالله بهر یا فن از امد حق قوه ملک جبریل حاملان امد است **متن**
 شمع مرم را بهل اموخته یعنی تهریم بکذا **متن** سخت معبود و انش در انچه انحال
 کرد بمقتضای صدر جهان کسیت و بخار است **متن** و ای برنگش روی رفته ای
 هلاک کند جمیع نعمت او را **متن** پیش آن صدر نکونندش او را نمیرسد موقوف
 مصر لاوله موقوفه و کلیل بود موقوفی تغییر نمودند غش بجانیشی انش
 رد کن از روی من نمی آید که بسبب او مرده زنده کرد **متن** انشکی ماناقتی
 نم انش در پیش ای شتر من که تحقیق تمام نشو خالی یعنی پیش کن بر تو شوم
 و بجانب مطالبه ام **متن** ای بی بالرض منی قلمی فرکتش ای زین خود را که نیک
 بتجسس است **متن** انشکی بانقوس و دافعتی ثباتش ام ای نفس که تحقیق
 صانع شده است **متن** عدت با عیدی النساء جهان باز کنی تو ای عیدی با خوش
 آمدی **متن** نعم ما رجوت یا ریح الصبا چه یکست خوشی و سافعی ای صبا
 که به دل حیرت میکند یعنی آن صدر اگر چه سنگد که کند و در میان **متن**
 هر دو کل ام کل تحقیق است عاذر لا شک و قضا جانور است که نهار او هر روز باغ

آب

دلاو

و در و از هر سو باغ و از زیری **متن** یا مینه الخد یا روح البقا اصبر بای
 و جدی باللقا الی دروشن رخ وای جان دوام حیات خد بکن روح مراد
 بخش مراد **متن** ای حسیبت بنوی الحشا ثلوث انشی علی منی مشام و در و
 که دوستی او بر مانی میکند و در غاشق را از او هر که قدم بگذارد که هر چشم من
 گوشتها و لن کند بر در درش ای سرنا الحی انکار کند **متن** ای زبانت و یاد کند
 زیادت نام کتابیت از مصفات نام محمد دفعه صغی و باب سکه کنایه از کثرت
 که بعلم کلام تعلی دارد و یا عبارت از حفظ سلسله باشد حاصل منی که در رس
 از وجود و حالت در زقیل قال دفعه تعالی و از کلام با سلسله بری و مریدی
 بانی در او موی توجیه از قول خواهم بهار الدین نقشند است چون رسیدن از تن
 که سلسله شبی بجا میرسد کفشد سلسله کسی بجا میبرد سلسله این قوم حیدر
 مصر او نیز تا میسر سازد یکدشت **متن** مسند و درست لیکن دور باز کرد
 بناسبت سلسله است که فریت با سلسله با و از دور در شرم جام باده
 یعنی مسند قوم عشاق کردش جام مخمور است **متن** مسند که از بر کس تر افتاد
 عاشقی مست است یعنی در حالت مستی از نقد کسیر باز جویند و با تو نیکند از
 جواهر هر که در جبهه داری افشار را در فلک اما صورت مسند کس تر افتاد
 چنانست که شخصی که زدی حواله می کند و قدر آن زرقین مکرده باشد و همین
 باز رفتن از دعوی از کند بر در علی ادا آن لازم نماید **متن** که وضع و مبارکی

در اصطلاح قضا نیز از این زوجین و خلع و ادات زن مالک است باینکه آن نیز از این
 بیت نامرست با بیات و ابله استان یعنی نیز از این عاقلی صدر چهار از استان
 که منقش رفتن از این چهار میگرد و نیز از مبارک است در طریقت عشق باری و جان
 او نیز از این است که علم به این معنی مانده که اگر اینها می در نزد کمال مسایل و معانی
 را قضا به بیان کرده الیهم بر ظاهر کلام مواخذه مکن و تاویل آن در باب سبب و سبب
 ذکر اینها در میان آمده که قضا است اینها رواج تمام دارد و مستقید از خنده
 او چون کلستان لفظستان چهار معنی آمده اول آنست که خورسیده دوم جایی
 انبوی مثل کلستان و هندوستان و این معنی بدون ترکیب گفته میشود و سبب مخفف
 آستان و چهارم بصیر و بطق است اینها معنی اول چهارم درست میشود **متن**
 که در جنود و تر و ناغافل از اشاره باینکه آید بگونه لم تر و قوت و ادوات
 بنوعی از این که باینکه که شما نمیدیدید **متن** همچنان مستی که بر سر استرانه نشانی
 که در و گوید که کبریا میباید در بخار در آمدن عاشق را حال است لایعقل
 خود را بر آتش زنده و زگر طرف آتش را بیکر و یعنی بخار آتش افزون است
 کند و گوید آتش را که بیکر یعنی زود بوزن **متن** کلام موسی و آن مرد جان داد و پیش
 میگوید که اگر مشوق او را قربان کند موسی شود که باینکه از آن کاور و میل از
 و عاقل میده زنده شده و باینکه تفصیل در دفتر اول که است در خطای اضراره
 بعضیها اشاره باینکه فقلنا اضراره بعضیها اندک بحی الله الهی **متن**

مالک

کارای از بخواهد البقر ان اردتم از و ام الفطای برزگان کشید
 این کار و اگر نفس شما باشند از اینها میباشند که روحهای نظیر العوی
 حیکه بوقت نظر زنده شدن آن را توان از راک که در تفصیل است
 آنرا در ابیات آئیده خود ذکر میفرمایند **متن** از جادوی مردم و بانی لطفی
 بودم چنین شد **متن** پس عدم کردم عدم چون از غفلت یعنی معارف معدوم
 من کمال الوجوه چنانکه آنست اینصورت دریا صورت بخار پذیرد و بار دیگر صورت
 و دیگر بار باران شود و دیگر صورت زود روان گردد و زود بخار پیوندد این
 حقیقه سیره باشد از بحر تا باز به بحر رسد صورت غیر بحر داشته باشد اما در هیچ
 در آن کسب حقیقه معدوم غیبت ربانی یافت نم الکلام و حاصل المرام نشده
 و موجود نکشته بلکه بصورت موجود معدوم می باشد بعد و چون بحر از قید وجود
 غیبت ربانی یافت نم الکلام و حاصل المرام **متن** مرکب آن کاتفاق است
 از این مرکب دفع معارضت من کمال الوجوه مراد است **متن** ای سرور عاشق که
 غنای آن ترکمان در درضیک برای دفع تیر و تفنگ دیر کنند **متن** لیکت شمع شوق
 چون آن شمع نیست ای افراتبتین این هر دو بیت بخاطر کفایت از کلام
 بعد از چنین دردت حضرت مولوی باز رجوع باین بیت خواهد کرد و در آن محل
 نبه کرده خواهد شد اشاره لای **متن** چون تمنا الموت گفت ای صاحب
 اشاره باینکه قل الحانت لکم الذلر الآخرة خالصه من دون الناس الموت

بعد از این

فانی ولد خان کشته

فرستیدم صدقین گفتند این نصیحت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است
نصیحت بعد از رسول و کتاب و ولایت و مسالمت و عافیت صحیح بخاری پس نصیحت برای
خدا صحت اعتقاد است در وحدانیت او نصیحت برای رسول خدا صحت قبول نبوت
و نصیحت برای کتاب خدا عمل نمودن با آنچه در او است نصیحت برای ائمه مسلمانان
و حکام ایشان معاشرت و محاضرت ایشان ما و ام که در راجع به معرفت و اعتقاد
باشند نصیحت برای عامه مسلمانان تلقین از کلام اسلام و از الاهی موصفا از ایشان
قدرت باشند بر همه از کول کافی برزند از کول شکی باقی نماند حاصل معنی آنکه
ترک صیانت متعارف کند بعد از حیات ابدی خود را از کفر و گناه و در روز قیامت
ای عالم غیب گویند محققان آن از اسم محم و باد از اسم سلیم سطوة آنست که نصیحت
و خا که اینست مدوی باید نصیحت چون شنید از کربکان او و خواهی او از راه
و سبک کند سده جزام و ماله سبک کند مانند درم سرخ بر چهره از غلبه خون بشود
و موم است عجلت مانند آنکه کند بر دشت و کند که گفت خیر یعنی مصلحت و عجلت است
اگر قبول کرد و بر گشت و رفت نصیحت با ستم کنیم با ستم بدید قال الله تعالی یا ستم کنیم
بج همه قلوب هم نشی یعنی کارزار از منافقان میان یکدیگر نیست اما با کمال
خدا چون حرب کنند بر دل ترسان شوند تو پنداری ایشان را بجمع پیغمبر و حال
و لهامی ایشان برکنده است عاقلان از دعای او از دعا و از دعا و از دعا و از دعا
خدا خواسته زانکه زاده او کم خیا لا گفت حق الله تعالی و مخرج و افیاض از او

دوم

و کم الاضبالا اگر بیرون آمد ندید در میان شما نشنود و ندید شمارا که بتایید
در آن منافقان و در آن نقص زان افتاده که عدل شنید یعنی تنه و نقص
از آن افتاد که نیز نشنید نصیحت خواند از فسون انی جبارکم از شمار بایه قال
غالب کم الیوم من الناس وانی جبارکم فلی تراست الفسان که علی عقیده قال
برای منکم انی اری ما لاترون انی خلاف الله و الله شری العقاب نصیحت گفت
حارث ابی سرقه شکل بن حارث بن هشام ضایع و نشی بود و سرقه نیز کبار
قبایل عرب بودند و بر شیطان بصورت او تمثیل شده حاضر گشته بود گفت
این دم من می بینم حرب و عجب برای و ضایع شدن کار اطلاق گفت نصیحت
می بینی جانشش عرب جانشش همه جوشش است یعنی کد او صاحب
یعنی کوتاه باللاست قامت و زبون و خف تحقیق کرده حاصل معنی آنکه حارث
در حارث شیطان گفته که خرابی کار از آن می آید که از فوج ما بزرگدایان بشود
مردم بجای را نمی بینی نصیحت که بتوان رفتی و ما نیز می بینم کلخی را توان خوانند مطلب
کلخی بوقت هشتم که شد ما را بر لکسی بازار و خوف شدیم بنم خوار و بوزاری
نصیحت که خوشش حسن خوشش قیامت حدس پس خریدن و نقد جانور است
حارث ابی سرقه خا رشت گویند عاقل است بر خوف از اندرون کشد و بر آن
نصیحت نفس قلب حقانی میکند از خلاف کفیات و مبالغه و قد حقانی فرموده
بجز جهان نماند و نه جهان بمنزله او ان استند هم جادو کش بوزر شدن کلایل

متن سحر او چنان گفت آن خوش بیداران سحر او در کنت اسم است
 والقی که پیش آن مکتوب است علامت نفس است و بجهت موزون شدن
 مصرع آنون محفوظی نمون کلمه سحر را با دو استیاف ضم کرده باید خواند
 درست شود و در صحیح بخاری روایت میکنند از ابن عمر که آمدند و کس را
 نزد رسول صلی الله علیه و سلم آن من السان سحر ابدستی که بعضی از ایشان
 هر گز سحر معنی منصرف می سازد و طلب معانرا بسوی خود معنی علی باشد
 که مراد از این کلام مدح می باشد و بخشن آن بعضی بر آنکه در دست می باشد که در
 تصحیف و تکلف عبارت باید نوشتید ما قول سحر که آن من سحر کلمه و هذا هو سحر
 موبد مدح است بخشن بدیش را چون هر کس موبی خود سحر و سحر بخشن
متن گفت موبی که جادوی السلف ما لعطنه من یقین بالخلف صوفیه
 ماضیت از وجود موبی خود سحر که در زمان پیش سحر بخشن کسی که خرم کرد
 یعنی بخراجه عمل و یاد است آن حاصل موبی آنکه اهل سخا جزای عمل را یقین حق می باشد
 از آن جهت در زبان اهل مساکت نمی کنند و بخلک اعتقاد و جازم ندارند از آن
 جهت مرفه مال میکنند **متن** از این کلام لیس و تعلیم اشاره بآیه الکلم الکلم
 حتی زرتم المقابر کلا سوف تعلمون منقول شمارا فخر کردن به بسیاری مال
 و اولاد تا حدیکه آمد بگورستان یعنی مرید و آمدید بمقابر و بخشن یا که بهمت
 عاقل معروف دنیا شود و از آخرت فراموش کند و بداند که بدین عاقبت

نگاشته و نفا خراش عقل و جان جاندار یک جان است از زبان لیس
 مراد است **متن** من غلام در بلاقم بهیچ آب حضرت مولوی فرمود که از این
 و لایقین مالا ترما اینجا میفرمایند که آن قول لاف معان و بر نفسیر که لاف هم باشد
 اضطرابی ندارد و همچنین مراد فرمودند از آن لایق تو اضطراب نباشد **متن** چون
 بزرگم حقیقت مخزن است یعنی لاف زدن و زود لاف زنی و زود است و
 خیانت از من نیاید زیرا که حافظ مخزن غیب حق تعالی را میداند پس گفته من
 نباشد و این تغییر صورت است بل حفظ بزرگم بیای موصوفه خوانده شود و اکنون
 بخواند موبی چنین باشد که گفته ای من خود لاف نخواه غیر لاف نباشد از آن جهت
 که حق تعالی حافظ است و چون حافظ خواند با من یارب است و مراد و سر کار
 جز از بزرگم و آیات آئینه همین معنی را نایدی **متن** کلام رابع موبی رابع است
 من عن عبد الله بن عمر قال قال النبي صلی الله علیه و سلم کلام رابع و کلام سکران عن رغبته
 رابع علی اهل بیت بهیچ قول عن عتبه و المرأة نبت بهیچا و ولده و بی سکران عنهم
 عبد الرحمن بن مسعود **متن** سکران ای از این اوجک اشاره بآیه کلام الله سکران
 اسماعیل که آنکه کسی کند با ابراهیم در اعمال این میاد و از وقت سکران ساله بود قال
 یا بنی اری فی المنام ای اوجک فانظر ما اتری یعنی نظر کن ای اسماعیل که در خواب
 می بینی بانه قال ایبت اقول ما تو سکران فی انشاء الله من الصابر **متن** در صفات سکران
 از جهت نیز که صفات اناری صفات افعال و صفات افعالی از صفات اسمای از صفات

فبطور آید **تین** فعل توان صدق شد قوت ملک یعنی ملائکه را پاکی فعل و قوتی و در
 دربی عمدت نه نه است که بقوت آن عروج بر افلاک کنند اگر انسان غیر طاعت
 فعلی و قوتی و خدای را قوت خود سازد مانند ملک بر فلک تا زدن **تین** بهم میگویم
 زن زخم و دایه زنندستان عالم فانی مراد است چنانکه میل ملک بند را و طاعت
 طبع انسانی نیز بعالی ناسوت رقت انداخته و غیر آن بعالی دیگر نیز فرشته **تین**
 چونکه انسان در مقامی نشود اشاره بآیه ان الانسان ليطغى ان رآه
تین چون بنویسم چهار کذوبی ای قبول کردم استعدا و حریت غریزی **تین**
 زین و خوش قوت کسها شدم یعنی لذت در خوش حسهای طایر باطن مرآت
 حاصل شد در محادی نعمتی را ن میروی که با ن میگوید در حالت انتقال از محاد
 با خود چنین میگویم که لذت انتقال صاحب دانش میثوری و اما در و شایسته
 جمیع میگوید **تین** چون شدی نور و پس باری که ازین روح روح حیوانی خوا
 مقوله که با نوست یعنی بعد وصول به مرتبه حیوانی خطاب با خود دهم **تین** از خدای
 خواه تا زین تکلیفها چون انقلاب بطور مرتبت انار از دوان تا مستقیم هر صیقل
 طالب سیر اصحاب شود در بیدار او را که نمیتواند که بدایت میفرماید روحی **تین**
 استغاث از جناب الهی الله علی کل شیء قدیر **تین** آن بود و چون بهر مکتف
 یعنی جان حیوانی بجز ناسوت چندی نیست و آن نار بیدار نبود مانند
 سوخت و خاکستر شد پس لذت کین تا مخلص سیرای قصه بخاری و صدر جهان

میگوید

بالله

بالانکه پیش از تمام نموی حاسد ان باب اعتراض مفتوح گردند **تین** خوش بیان
 کرد ان جلیم غزوی جلی که گفت عجب نبود که از زوان لفظی نیست جز نقیصه
 از غزید جرگرمی بناید چشم نابینا جنبان و لسان و لعل کار اشاره بآیه قل
 این اجتمعت الانس و الجن علی ان یا تو بمنزل اللوان لایاتون بشد و لو کان
 بعضهم ظهیر **تین** بطن چهارم از زنی خود کس ندید از حضرت صادق منقولست
 فرمود کتاب الله علی لفظه اشیا و العباره و الاشارة و اللطائف و الحقایق
 عبارات المعام و الاشارة للمعاص و اللطائف الاولیاء و الحقایق الانبیاء
تین انکه گوید اولیا و در که بودند ازین حکایت منوطست انکه ظاهر ادراک
 بند و زبانی او مردم غافل یا بشند **تین** آدمی همچون عصای موسی است
 تا اخر این داستان تلخیص است بر آنکه بر الفاظ منتهی گفته بناید که در صفت
 عصای موسی و افسون عیسی و ارواحی ادراک متعاهد ازین تا از احاطه
 فم شریک نیست سید تاج الدین سر بر بند لکل اولیا بود در وقت رحلت
 او ظاهر خوار زنی از و طلب نصرت کرد و گفت مسافرت بسیار کرده ام که جمعی پیاده
 مردند و در محاکم شکست خورند از سوادان بر او ای افتند اگر ایشان را بیدار کنند اگر اند
 راه بیرون روند در خواب بمانند و بیدار نشدند و از تشنگی و بی آب بمانند
 نوین از پیاده روی و خول بمانی از راه حق بیرون میروند و بیدار و ظاهر میگویند که این
 یعنی کبریا از کایا و دین هر که از من شنید تعقیب کرد با نکه پیش ازین بچکس نمی

و الحقایق

روی برده چون خواجہ حبیب الدین بن کنگہ استماع نمود گفت حضرت مولوی در
 همین معنی را نظم آورده اند سید گفت من کسی است از اول آن آخر مثنوی گشته ام
 دیوی ازین معنی نیافته ام خواجہ حبیب بر خواند **مثنوی** خواند یکی بهر درخت
 الله الله در ره الله ازین معلوم شد که مدلولات منظومات این کتاب از خواندن
 سی بار هرگاه بر او دنیا منگشت نکند بشود اگر از رفاه و همای مستور ماند محل استوار
 و استیجی نیست **مثنوی** چونکه موسی بر شد از اقصای شرق و غرب به بیت با اشیاء آئینده
 دلو در اجبال سخن شد بر مان است بر آنکه گفته بود کوه بهار امردی و بر کوه طعن
 قرائن ابرون شود میکنی ضرب نیزه را طعن گویند و نیزه یعنی گزیرگاه است یعنی ضرب
 قرائن گزیرگاه بنیاد شد چنانچه بیت آئینده صدق این قولست **مثنوی** که خزان کند
 از زمان نکند **مثنوی** قولست که اگر از و طمع شای ای طاعنان موی ناخوش
 طعن نمائید بخت بعد موت هم منتقم می شود **مثنوی** پس بدان کاتب مبارک که آسمان
 قال صل سجد و انزل لنا من السماء مبارکاً فان شاء الله و است بهر سحران
 بهر سحران بصیر ماوراند که قال الله تعالی و ابر علی ما یقولون و ابر هم بهر سحران
مثنوی خزان مرغ و ماهیا باشد همی شامی در دریا و مرغ در هوا **مثنوی** که در
 کافران ز اهل قبول یعنی کفار را میزد و از کس پس از درک زندگانی خود کشته اهل قبول
 قایل نیستند که موقع فی القرآن یا ایها الذین آمنوا لا تلووا قوماً یضرب الله علیهم
 سبیلاً للآخره کاسیر الکفار من اصحاب القبور **مثنوی** تو کان و لری بر او باو شیر نوی

یا
 یا

که پند و آوی سرو یا نبی قیاس کنی که انشی در جهان او افتاده و اندویدی که
 بمقتضای بشریت بهرودی از افراد انسانی از ره گذر قلب مال و عمارت احوال
 انحال ان میرسد باور سیده و فی الحقیقه انجیان باشد پس بدان که شمع درین
 تا آخر داستان رفت با ثبات آن مطلب که چندین صفی پیش ازین گذشت و در
 بخت و ناکاه شد آن تا کید رفته بود میاد از خاطرات محو شده پس این
 بهمت عاده ذکر لازم افتاد و ان مقام این بود **مثنوی** یک شمع منشی کل ان شمع نیست
 روشن اندر روشن اندر روشنست او یک شمعهای آتش نیمه آتش و شمع نیست
 در قمار ایگروان و ان مقام را پیدا کن و در بار یک حضرت مولوی کی غلط زد و ماند
 کجا سیر را آورده اند زان بروید که گمانش از جو بخت از جو بخت شایع فرمود است
مثنوی اصلها ثابت و فرعها فی السماء اشاره بآیه الم تر کیف ضرب الله مثل کلثم
 اصلها ثابت و فرعها فی السماء **مثنوی** همه اجزا جهان زان حکم پیش نشانه
 و من کل شئی خلقنا و حیوان لعلکم تذکرون **مثنوی** آسمان و زمین زن در جرد
 ای و حساب عقل که آسمان عقل از جهت انفاق اعطام و اعتبار میکند و زمین را
 باعتبار قبول نفقه زن نموده **مثنوی** برج خاکی خاک از فی رمد و با بیات آئینده مطابق
 قاعده تخمین است که دوازده برج را چهار قسم کرده هر برج از ان بطبع یکی از اینها
 نسبت داده اند **مثنوی** ورنه باشد آن تو بگره کاین قرین یعنی فضا اگر این فتح دهد
 شکست واقع شده فتح هم نباشد برج انبیا عزیز است **مثنوی** گفت بهر که می شنود

فصول

که جاری انوار الهی بر سر عالم انصاف نماید و بفرستد از نورانی بر روی زمین
در شک و خفا از روی غفلت و دانش نیست نه از راه حق و نامردی **من**
دوره دادن کشیده و مکتوب فرمود که اولیانی به ازده خوشدلی حاصل نمایی که
حق تعالی از فرود خوشدلی مومنان را تجزیه فرمود و هر که از برای خدای از مومنان
و مومنان که ساکن مکتوبند که افعال غرضانه و لولاجال مومنان و لولاجال مومنان
همان نظریه فیه که منم موعود بنوعی علم لیدر علم فی رحمة مرتب است و بفرموده لعن الله
منم عذابا الیها و اگر نبودندی مردان گردید و زلال ایمان آورد و در مکتوب نشاند
ایشان را و تقاد و دوشن بودند از مرد و زن که ایمان ایمان کردند و اگر مکتوب شدند
ایشان را پس رسید شمار از جهت ملائک الشیطان مکتوبی و عینی اند و بی تقصیر
ماند و آن چون کفارت و دینت اند و سبب منم کردیم شمار از قتل مکتوبه که بخت
هرگز نیه و اصل که در اند خدا تعالی هر که خواهد و در بخشش خویش اگر جدا شدند از ایمان
از کافران دور مکتوبی هرگز عذاب مکتوبیم اما آنکه کافران از اهل مکتوبی عذاب مکتوب
گفت لیدر مکتوب نامت از ان بدان **قال الله تعالی** هو الذی کف لیدر مکتوبیم عذاب و لیدر مکتوبیم
بعض مکتوبیم بعد اطعمم عذابم کان الله بما نفعلون بصیر از این مکتوبیم **من**
نیز از غالی هم خویش را **الی آخر البقیه** حاصل معنی آنکه حق تعالی می را از رسول
خود مکتوبی که در عالمی را بخود نسبت نهد **من** مکتوب را درین مکتوب مکتوبی که در مکتوب
مکتوب را در مکتوب مکتوبی که در مکتوب مکتوبی که در مکتوب مکتوبی که در مکتوب

نیکان امید بخشان است و مکتوبی که مکتوب در کتاب معانی صاف باشد که
همه ازین راه باشند که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که
آن باشد که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که
نیزه اگر دوست دلنده خواست از برای غیر خدا مثل طبع بهشت و فرائی زرق و برق
تا بر سر او همیشه حق تعالی **من** یا مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که
از برای ذات حق تعالی نه مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که
دوست مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که
عشق میکند که اگر کنار خود دوست میداردی قدمش مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که
سرد و سرد و مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که
مقاومت **من** هسته خود مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که
همیشه صالح طالب باقیه خدا **من** مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که
افزاده طلب باقیه مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که
مقام مناسب آنند که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که
و آن بیان آن ناممکنست مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که
آسمان اینهمه صالح را دوست مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که
عشق از زبان نشنود و بداند که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که
انرا در پای عشق مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که مکتوبی که

نیست **فانتم** پس چه باشد عشق در یابی بدم ازیر که هر چه گوی باشد آن نباشد
 بجز در معجزه و در یابی بدم **متن** روز شنب از نفس در میدم یعنی چنانچه در قصه دم
 قرار گیرند چنین حقیقه عشق مدبر **متن** سخت است بخود و شفته مولوی را خطاب
 با جان خود **متن** ستره در چشم و پنهان در دست بطریق استیجاب میگوید که ستره مکرر
 است در **متن** چون بگویم تا سرش پنهان کنم یعنی در و طبعی خود ظاهر است
 نه تعریف آن منزه عن التعریف ظاهر با این پنج پوشیده **متن**
 همچو جان پندای پوشیده **متن** یعنی از غایت قرب شدت ظهور می نویسد **متن**
 گوید او بچو حسنت این **متن** خجسته و خم نیست اعتراف عشق بر مولوی که
 مرا جان گفتن و پیدا و پنهان و از دادن نیز قید است و وجود مرا مثل ما و چون
 خم و در بزمستان دستک زن پنداشته پس این بیت را بطریق استفاده می
 خواند **متن** گویش زان پیش که کردی جواب مولوی عشق حاصل چو را که در
 تو گفته ام و میگویم ترا شاید از گفته های من در کرد و قیدی آئی پس بر طرفت خود
 باش تا آفت هستی فراز یابند **متن** گوید از جام لطیف آشام من میوید
 استماع این جواب خطاب از عشق در رسیدن به نیمی مست و جام لطیف را آشام
 منم و از روز از آشام بدست می آید **متن** چون بیاورد در تمام جام من یعنی نیا
 قابم شود و تعبیهات رفع گردد و مستی به روز اول نباشد **متن** زان لب نهاده نام می بدم
 معقول مولویت جواب و سوال عشق تمام **متن** آب که دساقی و هم آب است این آب ساقی

درین

آن باشد که از صفت ساقی بر آید آن خیره و ساقی و مست و آب کلمات
 شود **متن** چون کمالا بالهوارت یعنی اعتراض کن که چگونه ساقی و مست و آب شود
 از این معنی بر سر آن خیره و از معترض را که بخواد از چون و چرا دم زند که چنین
 کی دیده بودی شیر را یعنی خوش و نفس شیر را که است از بر تو ساقیت یا از نظر او
 حکایت عاشق در از انجرا این داستان میناسبت آن آلوده که مالک عشق
 حیرت و فتند و **متن** عاشقی را چه جوان چه پیر مرد عشق برودن لذت ناکند
 یعنی با آب و قیاس عشق و مولف مطلب از این **متن** از غنای شیر آن که صبا
 یعنی بنابر خاطر عاشق صبارا آلوده کردی **متن** بود اول من و من استظار
 از عشق نیست که هم انتظار یعنی بچند من و من و عشق انتظار وصل
 معشوق بود و آخر شکست کار او از که شده و رو باز را که شکست هم انتظار
 است یعنی این هم انتظار که در نصف مصرع آخر شکل سوال نصف کلام را
 باشد **متن** چون که بروی سر دشتی این نهاد عشق باری همین که او را خاک خودی
 کی دیگر از خشمه الحاد جو شیرید و حرارت او را بر لب دورا که بر لب است
 که درین گویای نموش بود **متن** رو بگوستان دی خاشاک نشین یعنی حالت
 عاشق که گویای خاشاک است کجاست اهل قیور ماند **متن** از قالی و روی را
 یعنی قال هم بر وجه است کجاست جان باشد نفس کیسان بقدره متصف النفس
 مانده خاک هم کیسان روان است از مختلف صفتشان راجع کجاست نموش که در آن

در این کتاب از عشق و ساقی و مست و آب کلمات
 در این کتاب از عشق و ساقی و مست و آب کلمات

کام برداشتی اگر چه بطایر بسیار یا شنی مثل شخصی که بر کشت راه رود و طبع مرادش بر
مان چشم عارف را بدو صفت جدا از عارف شناسنده شیخ مراد است که
 شناسنده مرتبه کمال شیخ است و قهر او را عین لطف میداند و چشم از لطف
 و توکل در شتاب نفسانی باز میدارد تا لطف خاک موهوم شود **و صفت**
 مؤثر احسان که با سستی از مؤثر احسان عیان اولیای حق و دلیل الهدی در دست
 بی جوهر و عراج مننی تا قریب معراج اهل الهدی است که مثل غبار و نجوای زمین بالا رود
 چرا که در و بخار اگر بالا رود عیان گردد و بخار ریش به بلکه معراج این طایفه افعال معنویت
 که بشکری برسد و چنین که بر تبه عقل فایز نمیکرد **و** بر دریدی در سخن پرده قیاس فاعل
 بر دریدی شیخ است که بالا ذکر یافت **و** کرباری که نور است شش نشود و این شش
 دانست و کامل **و** هدیه بقیس حل ستر شد **و** ازین قصه حق تعالی جز داده و در قرآن
 مجید جای که میفرماید ای سرده ایم به سیه قناره هم بر جمیع المومنین فلما جاءهم بال
 البدر بین بال فلما آتانی الله خیر مما اطلبکم لئن لم یهدیکم لفرحون بفضیل این در
 حسین نبی است بی پرسیدگان زر کنند قوم بقیس آفتاب است بودند
 نور این شمس سوسنی فارسیست **و** نور تجلی را شمس سوسنی فارسی میگوید یونانی
 بر آفتابها سوسنی جارس نورانی محضه همان نور تجلی است نه نور این آفتاب
و که نور لادن آفتاب آید بدیده نور حق بر موهنه اندر زرات که با بدان در لیت
 خورشید باید **و** یوم لا تجزی النبی را ز است **و** ان قال الله تعالی یوم لا تجزی النبی

فایز

واللین

مثل لوردن بخاری که ذکر آن خالی از رکاکت نباشد چارفت پس نخست و لوطی بر
 سبیل مثل رکبک نباشد کما قال الله تعالی الی سبی ان یقریب مثلاً بالوضه فافقها
 الی الاخره لایه لورده اندر که یهود و کمرس و عنکبوت شنوده استبر امیکر اندر که این
 بخشی خدا چه ماند حق تعالی این کتیه فرستاد که خدا تعالی از ضرب المثل شرم فرزند
 مثل به پشه عز و بود پس فرزند از ان باشد چون زباب و عنکبوت در بیان کفر حق
 عهد و توبه موجب سنج است نقص عهد و توبه اصحاب سبب در و سبب از و عطف و دود
 علیه السلام و عطف کفایت و خوش و طهور حاضر شدند و در الحان وی جهان شاکر دند
 سنگد لادن قوم را و در ان روز دامیای کستر زیدند و جانورهای صید میکرد و دود
 علیه السلام از شکار یوم السبت آن قوم را منع نموده و قوم توبه کردند و عهد بستند که در ان
 روز شکار نکنند بعد ان حید به رنگه که روز جمعه دام می انداختند تا در و سبب از ان
 رفتای شدند و روز یکشنبه رفتند شکار میکرد حق تعالی ان قوم را سبب نقص عهد و
 مسیح کرد و جعل منهم لفردة جز ازین قصه میدید و همچنین قوم عیسی عهد کردند
 که انرا نفعتم نکنند حق تعالی مایده بر انان فرستاد و چون مایده مانع شدند
 شکستند و ز لهار بر میداشتند تا مسیح شدند بصورت خنایز و بولکیتی زویاه
 و اگر کوکب چنین تاویل گفت چون انبیا معصوم و محفوظ اند قول ابراهیم که گفت
 هزار بی همتا ان تاویل کرده اند که تاویل این خواهد بود که عقل انجبار و معرفت
 الهی تصدیق کامل بود پس گوید که بکشتن از قبیل است که صورت و بنمط در آید

نقص

و هم را در جنب عقل چه وجود اما این تاویل در تفاسیر مشهور وسط در نیاید
 کلام مولوی مفهوم شود و صاحبش اشاره بدین معنی نمیکند و میگوید **تفسیر** ستاره باشد
 غرضشید اگر بود حسن و خیال و هم الوه کی نداند روسی زن کسیت **تفسیر** کجای
 و هم را حجت یعنی تحقیق و هم را هیچکس بواجبی نمیداند و کسی میداند بر خود کمال
 و هم نمی برود این خطا است چون اشیاء مالمه و این است مقوله روباهاست
 فتنی حرف نمیکند که طلسمی را بنویسم که و نمیتوانی از و هم بر آید زیرا که و هم خود را میداند
 آمدن شیخ بعد چهل سال از بنیادان **تفسیر** مفلس کدی ان میکند علامه
 از دولت باقی گوشت حق باشد چون نصیب نداند مفلس **تفسیر** باز کون بر انفس
 می نماند فرض و قدرت خدای ربنا از بندگان اگر چه نظام گرفتاری باشد اما حقیقه
 بخشیدن است چنانچه زمین تخم نیکو و انبار ثانی بخت **تفسیر** زهر و باشد زهر زهر
 عشق است که کام جزو از و شیرین است لهذا مولوی آنرا شکر بر جزو لقب کرده و در
 هر چه بدلق عقل و غرور اشیرین که در اندیشه جویو نیست باشد و حیوان را نیز نماید
 زیرا که چندان چندان از کمال پس تخم و تخم عاشق که بر و ده عشق است زهر بود **تفسیر**
تفسیر کسیت اینجا شیخ اندر بنده تو امیر میگوید که شیخ اینجا هیچکس معصوم
 تو نیست ماقوی باشی در حجاب الوه بشر ای جبار به بریت نور چشمی کو بر در استوار
 دی طعن بر الوه علی سیناست که حسن ماهره او در روز عطار و میدید و جرم عطار دراز
 اجرام کو کلبه و کراهنه است اما انبار روشن را ندان **تفسیر** وقت نازک شده و جان در

ای از غرض

ای وقت انقدر نیست که غدر کوهی و جزو استن خود را بشود و بر طایفه توان خوان
 ای کانی برده تو زین نشا طالی البین شیخ میگوید که غرض حواست در کار نیست
 از دست کجاست تر آن کجاست که از برای خود نفس و نشا طالع کدای را بنده خوانسته ام و حال
 است چنانچه حرف و اختیاج بر برابر کمال هفت از خرم باز بند از هم ترا بیک فرم بر و است
 و حسب مثل بد کجای در و جبار بیغالی و رنیا پس ای امیر ادبی است که طرف معصوم
 خرم یعنی جوار از امرای دهشته در و نشی مرا برین وجه تصور کن که شنید که از برای حال
 ملوک لبه از سر حال است یانه از سر حال عشق هر دم طرفه دیگری می برد
 اول و یکی فضاوت قلب امر نجبه بود و دیگر دیک رفت قلب بخت **تفسیر** پاک
 بر غرضشید چنان را در و از انقباض شهرت است که از قلب غروب که بود
 و بر برای غار حضرت امیر المومنین علی بر گشت و فرو رفت تا وقتی که حضرت نماز
 ادا کرد **تفسیر** ماله آن بدکان عطا اصادق بنود ای اول منع در آن راه یافته
 و شیخ صدق مرتب بر صدق تصرف وقت را اعتبار اختیار نکرد و حاشا الله
 انشئ الله کمال مقوله منع است و مثل آوردن ترکان و یک نیز مقوله اول و حاشا
 از من محبت باشد جواب مومن **تفسیر** من ازین شیطان نفس انخوتم منع مومن
 نیز مجبور میدانم نه اختیاری در شیطان را و اگر چنین ندانم لازم آمد که شیطان را
 و حق تعالی غلبه باشد جواب مومن **تفسیر** من ازین شیطان نفس انخوتم منع مومن
 گفته بود که حق تعالی ایمان را بر تو خوار انداخته و نفس و شیطان را بر بوی کفران نمیکند

که در این کتاب
 کلام مولوی
 و علم و معنی
 فاسی از آن
 و شیخ و شیخ
 و شیخ و شیخ
 و شیخ و شیخ

۱۵
 و شیخ و شیخ

چنانچه این فکر را لایق نشد الحال مومن میگوید که مراد من از اختیار است که محاسن
و احتیاجات نفس و شیطان را تابع بشود و برای شجاعت حق ندارد میگوید که اختیار
نفس تا ندید او بوسی کفر اخت ای اختیار ای تو ما غریب و غریب نفس محسوس را
نویسته آن کردید چون دواعی نفس را در رک کرد از محسوس رفت **نفس** و گوید ای
مورفی مضمون آیه و ما کان لی علیکم سلطان الا ان دفعناکم فاستجبتم لی فلا توفی
و اوحوا انفسکم در فرود گیر از قدرت روانه ام ترجیح مذنب قدری بر جبری بنیان میفرازد
جبری گویای اختیار را میدهد و میگوید که بی اختیار هم و قدری در رک است نمیکنند که
اختیار دارم و لهذا حسن خود را دلیل بسیار بر نبوت اختیار و کفر فعل خداوند
جلیل یعنی قدری که کفر فعل حق است و فعل بنده را منحرف میسازند و
گوید که حق را در فعل بنده هیچ دخل نیست هر چند بطولان مذنب از ظاهر
اما انکار امر محسوس ازین بقدره لازم نیاید زیرا که فعل حق محسوس است نه
محسوس پس انکار جبری در تحت زیادتی بر انکار قدری که جبری محسوس را
انکار کرده و نیست و آنش نیست و نور شمع است از قدری ترزق با محسوس
محسوس است اما انکار محسوس نیست بلکه انکار محسوس است و حال جبری شخصی ماند
که ناز را بنده گوید یا نیست حتی دشمن از دشمن موز و خوش و دشمن از دشمن
ندان و شک نیست که این انکار بدتر از انکار باشد مطلب مولوی اقامت
و شک نیست که این انکار بدتر از انکار باشد مطلب مولوی اقامت

نه لکه

نه لکه فعل بنده را اول بدو تشبیه کنند و تا بنا را قرار دهند و فساد و در تشبیه
ایست و آن بگوید و دوست ناری یعنی قدری چنین میگوید **نفس** و این بنده
معین ناری یعنی جبری فعل بنده را موزی میند و امر محسوس را انکار میکنند
نفس لاجرم بدتر بود زین روز که قدری را رسول خدا کبر خوانده که دفع فی الحدیث
القدری محسوس بنده الامت **نفس** لیک از رک و دلیل از قدری بر جبری در رک
و اثبات حسن نشود که در رک و عدل احتمال عجز از حق بر ندای خطاب
برست که نفی اختیار کند از بنای حق تعالی لازم نیاید ضابطه تفصیل این اجمال
تقریر منع که بالذکر یافت بر تو واضح گشت **حکایت** **جبری**
اختیاری اختیارش نیست که ای اختیار بنده صورتیست که بمعنی اختیار
تعالی قیام دارد و معنی در حکمت صورت بندها باشد مانند سوار در رک
امر شد بر اختیار نیستند یعنی اختیاری که اسناد آن از بنده است از بنده
اینودی **نفس** حاکمی بر صورت اختیار را ارباب آئینده بیان فراتر است میان
اختیار بندها و اختیار واجب تعالی بود و چه یکی از هر مخلوقی بر صورت بی اختیار
حکم میتواند که مثل کشتن حبیب و صید را با مثل زید مغلوب مغرور که کشت او را
برو غالب باشد تاب و هم مثل خلق که از دور و در و بنا و آهنگ و فغان که حکم از آن
نویسند و از آن حاکم تعالی حاکم قادر است بر روی اختیار که اگر نه انجمن بود
در میان قدرت و اختیار بنده و پروردگار استیا از بنودی جبری را چنانچه قتل

قد است بر مجبور بنده را نیز قدرت است پس ثابت شد که اختیار بر هست نیز
فوق بدین وجه است که مخلوق را در اختیار قدرت و اختیار خودالات ضرورت
و خالق محصل اختیار هر چه خواهد کند **متن** تا درین باشد که چندین اختیار را با هم
عجبت و غریب است یعنی غریب دارد که اختیار چندین گانه بی آنکه قوتی در آن
دارد باید پیش از اختیار ای سر فروزی را و چنانچه پیشتر میگوید **متن** قدرت توبه
جمادات از بند الهی نیست یعنی با وجود قدرت و حکم الهی که در جمادات است سلب
حمایت از آن جمادات نمیتوانی کرد و چنانچه هیچ مخلوق قدرت و غلبه حق را بر اختیار
توفیقی آن اختیار را از تو نمیکند **متن** خواستش میگوید بر وجه کمال یعنی اختیار حق
جل و علا چون قدرت و اختیار مخلوق هیچ مائستند لا درین که در مصالح الهی است
است پس لایق است که اختیار حق را تو بکنند بارادت که اقال الله تعالی
امر را و او شایان آن یعول که فیقول **متن** چونکه نفی کفر من خواهد و نیست یعنی باید
گفت که گوینده فعل حق است و باید گفت که بارادت خود را نیز و حق باید و در آن فعل
بی ارادت مختار مقبول نیست **متن** زیرا که بی خوره تو و تو قوت نیست مثلا اگر
بخواهی خوره شود و شراب شود و از خلق ظالمی برود آن شراب بر مظلوم نه در شراب تو
بر فاعله از شراب رحیم اگر چه چشم بنده عاجز و مطلق باشد و اختیاری با او نبود و تکلیف تمام
بر او نه بود و دید و اگر عافیت و اختیار هست **متن** چه کن که انجام حق یابی تویی
تخصیست بر آنکه سلاکت با اختیار قدم در راه مجاهده باید برداشت تا اختیار

میست شود **متن** جادوان و غول را گفتند باریت **متن** ساحران چون بگویند عانی
لا و در آن قطع لیا و دلی را و کرد در معنی ما شاد الله کان قول بنده السلسله الله کان جواد
سوال بمقدور لویا جری میگوید اگر بنده را اختیار است معنی ای شئی شاد الله کان چه باشد
تقریر جواب مولوی خود میگوید **متن** حق تو تا و میل کان گشت کند چون معنی شاد الله
کان غیر شمشیر فاعله فرموده فاعله تا و میل میان میفرماید معنی قرآن از قرآن پس
پس چون بحث تا و میل در بیان آید میگوید که تا و میل قرآن باشد که هم از قرآن
میرد لکن یافته شود معانی قرآن از قرآن باید کرد چون یا از کسی هوای خود را
تا معنی قرآن ساخته باشند نه قرآن تا معنی هوای خود معنی معنی المقدم **متن** گفت
غافلان نباشد جای گیر ملائکه گفتند انجیل فیها من انفس فیها کفیه زیبا است
زلفت **متن** عفو باشد لیکه و امیدوار سوال مقدر که هرگاه جفا و جفا و قمار
و عفو عفو چه باشد **متن** ای امین الدین ربانی بیایا صراطی است
که نه جبری را حمایت نه قوری را **متن** چونکه در روی که خدمت کند با الکفته بود و در
اکمل عفو شود خازن بود و اینجا است نشان میکند که در و مثل فصل و نحوه و غول
خازن میشود و باز جواب گفتی کافر جبری **متن** از برای سبایی باید زمین
فوق باطله که نطفه طهارت مفایده فاسده را بنویسد زمین باشد **متن** هر روش
هر ره که آن محمود نیست **متن** راه و روشی که سلامت مال را در راه نباشد از هر
باشد و عفته آن نشان راه است که مانع است از وصول بنزل مقصود آن روشی

تست خواه ستاره شاد و خواه ستاره غم یا هر کدام موفقت کن مانند طالع است
 یا ستاره موافق و یا ستاره کار یا باشد اگر ستاره عدست طالعش هم سعد بود اگر خوش
 است طالع نیز خوش باشد که قرآن داشته باشد یا نه چنانچه شود و متصل ای بجز آنرا که
 نو که بجای باشد و صاحب آن بینی که آنست که بدست یزدن کوبی بر سر که قرآن داشته
 باشد بگویند سعد و بگویند خست سلطان آری از این که خوانده است و قرآن
 رجال قال الله تعالى رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله واليه مجال الجحيم ان
 مطهر و او صفت کردن بدین چنین قومی بعالم نام بدین صفت میتوان نمود
 باشد پدر و دختر را که در حفظ صفت بنشینان را این حالت بود میتوان فهم
 او را که دفتر بنجوم و دل و از جمل مع فرمودن حاکم است نصیحت مبارزان ابرار
 و از رنج در امتحان روز ابدال معجزه و راه است کارگران است بی ترکان بر و ترکان
 ترکان بفتح التاء لقب عورت است از قسم بیکه و سجد حکایت عیاض صفت عیاض
 نو و بار آمده ام عیاض بن عمر بن قنبر یا امتحانی نام ابو بکر محمد بن احمد است صفت
 این صوفی آن است صفت یک صوفی عیاضی و یک صوفی آن که به مغلوب فرساید
 بر و در و دیوار جسم کل نیست الی التنبیهن لفظ کل شریعت صفت حرامت حاصل
 آنکه حق تعالی صوفیان حقیقه را و بر و ده صوفیان بجای از غیرت از مقلد و دوستان
 او را جز اندر انداخته و شناسد نهان داشته مثل نهان داشتن عصای کلیم الله در
 و عصا یا سحره فرعون پس صفت محقق و قاطع می باشد و معجزه انقبضا را بخورد

ن

صفت عصا و آفر کار که کار با امتحان رسد غلبه موفقت را با پا کند اما دیده
 هر کس دیده فرعون از خاک شقاوت و سنگریزه عدالت لبناش نشسته او را که میتوان
 کرد و بنمونه حکایت آن بجا بدین **متن** تا که در دست بر نفس بجای ای نفس مقید بجای غافل از
متن از نبی بر خوان رجال صوفوا قال الله تعالى من المؤمنین رجال صدقوا ما جا به و الله هم
 فممن هم من قضي تجرد منهم من ينظر **متن** هر دوی که تنگ دست ازین دو صفت
 مرده است که نوسل دارد و نفس و بعد از آن ازین **متن** تنگ است غیبت کردن
 مردی که نفس در روح حیوانی را گشت از خود غافل و بخت باقی داد و آنچه بود غافل از نفس چون
 مبدل شود آن تنگ تن جوهر سوال مقدار که سایل گوید که هر کس که گشت است و تن را
 که کار نماید بگوید که کار فراموشی است آن یکی مرد است قوتش جلد و مردی که گشته
متن و آن یکی مردی جان بچو که مردی که فنا نیافته قوت او در دو غم دنیا است
 که فنا یافته خود در میان نیست مانند که در قهر و دل از جابر و در قهر حق و شرف فانی بدین
 باشد صفت کردن مرد غافل ازین حکایت مناسب مبدل شد نفس از یاد یافته که نفسی **متن**
 تبدیل یافته از رجعت کنیز که **متن** چون در جوابی یوسفی آسمان بنمونه زنجار است و
 در مرتبه یوسف **متن** سبح الله است اثبات آن **متن** قال الله تعالى سبح الله ما فی السموات
 وهو العزيز الحكیم آنچه در آسمان نا و زمینهاست تسبیح بگوید و همان تسبیح می باشد بگوید
 خویش پاک میکنند تن را که نور جان را در آن **متن** چون خیالی دیدن خفته بخواب
 تشبیه می نماید حال سهرورد که فراموش شد بر کوزه حال شخص می نامد رجعت کردن بتوان

صل

میرسد از غایت جان در کتایه از خوشی و مسرت و تسبیح است روحان از طریق
یعنی هیچ بعد از جهان بی نیجه نباشد از غلظت و غلظت را مانع نباشد و ظاهر از وجود او و اندک
و غیب از دید عبارت از انرا می باشد **متن** صدق و ان الحاق و زیات از ان قال الله تعالی و ان
ابو یوسف و در جمیع مایان الحقیقا در تبیین چون ازین احوال و زیات کسب اعمال مفهوم شود و با چنانچه
در معانی و وعد کاه قیامت بقال علی کدورت منتظر در غیب جان مرد و زن اینجا
از جهان همان نتیجه و انرا در دست **متن** راه کم کرد و از ان هیچ دروغ و غیره را چه بری
و هیچ کادب عبارت از صباحت کثیر است **متن** شمس از شمس و صفت تصویر است
موش هر که وصف کند شیخی را مانند مصور و نقاش است که تصویر میکند و نقاش
جمال آن شخصی را تا شنود به چشم عقل و موش آن تصویر نقاشی را معاینه نماید زیرا که درین
چشم است پس کوشش نموده دلایل باشد و چشم عقل ظاهر حسی و جمال آن نسبت
پیش ازین یعنی کوشش نسبت به چشم باطل است نه باطل مطلق و نسبت باطلان بکوشش
بیشتر باعتبار باطلان سخن باشد که مسجع کوشش در اکثر و اولی و اغلب اوقات کوشش
است چه راست و معانی را در بودم از افعال که در خفاش احتیاج کوشش نسبت به چشم
گفت تنبیه میکند زیرا که کوشش باطل مطلق نرانی زیرا که از راه هم صورت خیال در و
منقش میگرد و پس حالت کوشش سبای ندارد و خیال باطل مدو میرسد بجا خفاش
ماند که خفاش اگر چه چشم نقاش بین ندارد و اما از خیال انقباض مجرب است **متن**
موسا گفتست لم یکره انراست چنانچه دیده شنیده و ذکر افعال در میان

اعمال

خیال باطل مطلق

نمونه فکر

مانند همی خیال بند که حضرت موسی را چنانچه رویت بصری حاصل شد در رویت قلبی
نیز دست ندارد و جمال حق بنید و خیال را میسر موسی است طبع که در موی میگرداند از
حقیقت بر کوشش شدای موسی از ان که اثری از انرا حقیقه تواند بود و بر کوه رود
از انرا حقیقت که از حقیقه بر کوه بجای شدی بر و بر عالم را انرا نوبی زیرا که ان محلی الی الله
تاب و روشنی آن حقیقه را که بر کوشش شده بود و در دست چنانچه حقیقت محلی تصور
در تصور خیال در دنیا حقیقه است از انرا از نیمت آن همه را که بر طوطی و ریافت
گشت **متن** این منوعه بدان که قیامی لفظ همی خیال است در مصر اندک معنی نیست
مولوی از مشا و میفرماید طالع انرا که در طلب تحقیق باشد تا تخمین حد کنی که کوشش در دست
بالایات اندک اشاره بدانست که کوشش چشم عام از چشم متفوق است اما حاکم از کوشش
و چشم یکی باشد **متن** هم در نیو عالم بدان که مامیت ای کسب کمال در انرا عنقریب
که محبت مشکور آن **متن** چون حقیقت پیش از وقوع و کوه است مولف است
ازین و در هم یا کوه و تیت و اولی و علم الاصل فسوف یعلمون **متن** یا جهان الکاه کوه کن سخن
که قال الله تعالی لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هوله و کان امره فرط غفله
ان کثیر است **متن** کریم و خنده غم و شادی و ان کمال حال الله تعالی و لفظ همی است و انرا
مولومات و الهی **متن** در ان نشان تو مای و ان سطره قول الی باب الدول معلوم شود
و معرفت **متن** یک جزای است در دول و رفت گشت نه ای هنگام باز رفتن از کوشش
شهرت فاش کردن کثیر از ان نسبت مانند همی لا با اثر از اثر همی لا شکل و صورت

معلوم

که معلومات من از زمین سلب شود از آن محبت جدا شود و در بطن او در بهیشت
 اختصاص الی علی بن ابی طالب و در آن یک بر می شود و در دیگر کتاب که
 یک دلیل باقی مانده در مدور و آن لوح حالت اضطرار به ریاضت است نور باطن ^{مختار} یافته
 محفل از این معنی که ای دل در بند و زبان او در بند که قراری با مطر روزی چند نبود که
 درین وقت که خشم بر غالب آمده و ایمان او در عرض قلب است خود را از مدیارتن بر
 نباشد توجه باطن را بگویند و ستاده طبعی که در آن کوچه ضاوق از حد است و در آن
 که خدایت در خانه باین قرار از شر شیطان باز است مولی درین بیت نشانه فرموده باین
 و انما در است و حق که اگر چه دین او مسلم ماند اما از دین بر او شکست ^{افتقاد} شد می نماید این عقیده را
 عقول ضعیفه و تصور ضما و بقا که انصاف عبادت بصفا رسد با وجود
متن عبادت بر شسته است و این معنی را که شخص باشد و باشد و بقا و عین حاصل
 شود و در آنست که در کاه تصور حلول کنند کاه را که او در آنست که هسته حادث
 در هسته قدیم چون مستحکم که در هر هستی قدم باقی ماند **متن** چون خلقت
 الخلق کی مرخ علی الی البیت خلقت الخلق کی مرخ علی لالان ارحم علیهم حدیث
 قدسیت آفریدم خلقی را تا شوند آن بر من نیافریدم از برای آنکه هرگز گویم منی بر ایشان
متن خلدین من لغاتی فی هواکم لم یقم جاوید ماندگان در فنا هسته این است
 هر که فانی شد در عشق شما **متن** اختر از باد و همچون غرق است
 ابدیت این کتاب چنانه شربت دولت در قرب باشد و در اندیشه نیز نهی بیان

صد

میراند **متن** قوس که از تیر و زور و دور ^{مناسبت} قوس با تیر ظاهر است و میل
 معنی که هر چه قوس سماں هنگام که یک بز آن باشد و برج قوس این کتاب است
 برج شیطان اما در این و فو که را در دیر است یعنی سر سبز منکر و اندیشه حوت که
 کشتی نمی نشاند برج حوت شکل ماهیت پیدا میگوید که حوت پس کتاب
 اگر چه سفینه که انان را غرق کند اما کشت مجازا مانند نور طروت یک در آنکه در نور
 سماں را رافت میشود **متن** صورت خرقه که بر کوه است **متن** هر کس بر طاعت
 که رفتار او محبت اما شکل ما اینان و او که امدش **متن** رستب **متن** وقت
 فکر از انوی و در عمل مولی که طاعت را حل نماید و قس العکر باشد **متن** مالم از
 مهر او و گفت بر هم نهند **متن** الی الغیث ای ماه از فرط شادی چون در تنگ نهد به
 جایی مطهر زهره مطهر و در خانه کم کند و از و عکس روشن کند ما در جنت در شش ماه این
 کتاب ماه و شمس آن قدر پیر نماید که در و الی اگر بماند مانند صفای آن بر **متن** در طریقه
 بر روز شرم زهره و طایر و لغت نام دوستان است که می نروید قطب شمالی و دیگر نزدیک قطب
 جنوبی واقع شده و این که در لغت معنی از و نالت و اصطلاح نجوم بماند است از عقده
 که عقده در زمین باشد حاصل معنی آنکه از لغت زلف ما **متن** در طریقه است **متن** القدر طریقه
 نماید که بر بر و در شمس که عقده سخت تر از آن نیست مانند نوم نرم شود **متن** و در آن
 الی تنی شود ای الی را که از شادی ماه من اگر تنی مینات الغیث رسد به صنعت حمله
 شود که کشتن از دستبند هرگاه شد که کشتن سواره گانند و انعامی و سببه نام

اصح

و از اینجا از سبب عدم ادخالت است حاصل می شود که سبب کثرت امور و احوال از
خوشه جدا نشد ملک بر ازگاه شد یعنی در برده خدا ماندند و بعد از شرح و تفسیر
فروع دست و دل از فضل حق تعالی امید است که بعد از شرح نیز تمام منت تمجید الله
لله و ان شاء الله

که چنانچه در کتب و اشعار

بسم الله الرحمن الرحيم

را از اندر کوشش منکر از زینت یعنی نمایان و قوی را اگر مریخ را در آورده و در میان
حقیقت از آن بهر دو خود بود و در اینجا حکم علیع مالئرا لعلک و دعوت عام و اما در حقیقت
اهل الهی شد بلکه از باطن الهی امکان میگوید که سبب انکار منکران از میان
حقایق خود بهم کرد بلکه صوفی قرآن است ان عبد العلی ولی را عبد العلی گفت از جهت
عوضان او از آنکه این اسم است که قرین شد نام اعظم با اقل ای میگویم حقیقت
در فرد بشری که بینی باشد ظهور و نور و نور حرا را انصاف نیست از آنکه مشایخ که با لای
یافت مراد داشته و از انصاف قرآن **متن** اسم اعظم با اقل در قرآن با عبد حاصل که
تمثیلات بی نیست و در فاده مدعا ما هر ما تمام که تمییدی پیش ما رسو بود و بطریق
انکار نزد مقبلان مرد و است و در بران از ان حلاوت و از **متن** زینت
در افعال دل است بر مخالف صفات **متن** چنانکه بیرون شدند از وصف صاب زینت
در است تمام هم بالوراء عدولت و مخالفت سرش گیرند و بتأیید الهی بر همه عالم است
متن چونکه مردم راه خود را میروند ای نور را در دیگر که نمیشد شخص دیگر است فرمان

جاری

ی بری **متن** نفی منکر که در زینت کف بی نظیر قال الله تعالی لا یرون فیها شیئا
و از منبر **متن** این مخالف از چهار وجه و کجالت تأیید و چهارم از ثبات آن
میکنند که در هر چه منصف باشد بصفت اهل عدول و در بدین مخالفت با چهار باشد
زیر که اصل بدن غایب است و در آن مخالفت و در روح مخالف نباشد که اصل
روح نور غنیمت و کبریا است و آن منزه است از اختلاف و در اصل و فعل این
ازینکه موصوف بصفات روحانی اند و این حقیقت صلیح باشد **متن** بهم زینت
نشان برید ای شرح آن بقدر باید بیان کرد **متن** و در هر چه منتهی میماند
منتهی میماند است و الفاظ آن خبری که در احوال معانی در آمده و در جملات که در احوال معانی
بتانی و کامل با افعی حاصل شود **متن** هر دو در جهان است و بنده دوست خطای منجم است
حکمت تبار و در دل تو جا کرده و هر چند حق تعالی پند داده و از قضا شمس قمر را پند
پندیشوی **متن** مثل بود و یک باشد مثل لفظ مثل اما مثال است چون بالا از لای
تعبیر کرده بود و در هر چه که بدین دستور سخن مانند مثال آوردن بنا بر دو مرتبه
معدومینده و آن مثال خلاص که در مرتبه دوم و در مرتبه اول که در غلبه منزه زیارت عارفان
در مرتبه ثانی که محال سخن نافی بود پس لفظ محصور بصیغه اسم فاعل باید خواند و این لفظ در مرتبه
عقل باشند و متولد و مضاف الیه باشند و بر هر چه می ظاهر است اما از این لفظ اسم مبارک است
مصطفی را داده که نور منی چنین که عقل محوری هم عقل زینت و مثال باید باطنی بصیغه
بر عقل جزو است و انسان کند و خلاص از این اندیشه که در کلمات خود را از عقل کل عقل

مد

خبر چگونگی و واضح نماید سوال آن سبب از واعظ این حکایت متفرع بر آنست که جادوین با
 چرخ روتی و قیست طایفه را بر زمین و حرکت قیاس کمال نمایند و بعد از واعظ در جواب سبب آن گفت
 را چه دم برست نهر باشد بر بودی توجیه بر تبه اعلی در کار است **متن** روح را تا نیکو آگاهی بود
 چه روح عامه خاصه علی قدر حال آگاه باشد چون خبر راست بر دل از نهادی نهاد و تصور
 که تا مثل آب است **متن** جان را در لول منظر در کار است ای جان عاقل تا رستنه تو خیز راه
 و جان خاصه از دل در گذشت و توجیه مطلق پیوست کنایه از آنکه لول منظر عاقل است از توجیه لول
 که در نبرد کار رسید آن آسان و بنیاد رسیدن شکل **متن** جان تو آنکه جسم آن شدند آمدن تو
 کنایه از خلقت آدم است و جسم شدن ملائکه عبارت از لطافت و روان بود و لولیت جسم
 جمع امور تابع جان است **متن** آن بلبل جان از دل بر مرده بود ای سر تافته بود جان بخت دوست
 که در دست ای جان در صورت گشته از عرف بکار بر نواند در دست که از بجهل مفهوم توان کرد که اگر آدم شمع
 ابله پس بگوید مبتول **متن** گفت حق چشم خفاش بر سگال ای بلبلی ای چشم معاند جان منور از علم
 بگو بهین ناموس تو لیسیده را برین مناسبت از دلستان آورده که عید می یان خفاش
 محرمی از در لک حال ای حال رسول الله علیه وسلم و لیل بیت او پیشتر از هر کس در حفظ
 و نبوی باشد **متن** این بهانه هم درستان است یعنی باین مکر و بهانه دلالت خود میکند
 و در ذکر آن مبتولان در وصف ترابیان که دامان بهنجس است زیرا که از شرع حالت تو باری
 بکافر گرفته **متن** زین و شافه اختیار خبیث حاصل از بیت و ارباب نیکو است که به
 ساریت جمعیت فرستاده به پند و با اختیار خود و حال بی رود و نیکو تر و خالی بار و مناجات

مقبول

نفسی از آن

متن

نفس از آن نیست و امیکشتی خطا بخت است و مراد آنست که بمستی خیر باشد
 ناپسندیده و دیگر هر که خود را بچو کند و از دست باین وسیله رهایی خواهد یافت
 از لیس بچو دی بیرون کشد و در وسط آن نیست عارضه گردد و بجرم باورمانی رویا و بجا
 هست باز را که نتواند از آن رگبت بر خلاف آن خود را و نیست زندگان و دیگر میست و چو
 و نیست آنها از حق است تا ابد از کربان نیست بیرون کشد و ریاست نیده موصوفین است
متن لیس
 افطار ز ما بنا لیس
 راه راست از بجهل و اسما بنا **متن** لیس
 راه راست که سلطان ای مکر بختی که نگاه میدارد از نگاهبان شعله های آتش روح
متن زان قوتیر و ممکن آیار از ای لبیبی آیار از دیدن چار قالی نیاز بود و زبر آنست
 افست که نداشت پس دیون چار قالی از برای تعلیم و میزان اختیار کرده باشد حکمت
 در تضمین خواهد بود مثل امتحان دوست و دشمنی امیران که پیش سلطان این شکل
 قسم دگر و نمودند و رسوا شدند و قدر مولانا آنست که کامران این راه اندازند
 آن اختیار کنند که خود را از ممالک باز دارند ملک فعل الشیطان موجب صلاح حال است
 و چندین فنون حکمت در حکمت آن خیر بگوید چار قالی زان شد پسند ای لبیبی و به
 میفرماید که آیار از بارگاه سلطان از مال جاه و خزینه و سپاه هر چه میدید به سبب
 بود از نخبه و یکچه نیست از دیدن چار قالی بر روی بسته و امیکرد و تارکی فراموش نام

نفسی

تقی تا به بند دوخته بر این مردگان یعنی دیدن چارون از عیشی از عیش این عالم
میواند بود که سبب اشتغال بدان امر در اختلاط برادر اصحاب دنیا که در حکم میثاق
بر بند و نکستی از عیش زنده و لال بد ما عیش برسد **حکایت** و مناسبت این
باقبل در لغو و استان طاهر باشد در میان که ای غرض بر جفا به هر انبی بجا
اگر بخوابد و بدو شود که شعله سوار جفا به است تغییر انحراف این باشد که این شخص را جفا
و منصب رود و بدو بیت آئینه موضع وجه مناسبت این تغییر است با تحریف کلاهی
تقی با بر مطلقان فکند این کبار ای کار بر دنیا که معنیان و اعتنا باشد **مرا** عیان
مردم را میامد بر مرکب عیان قدامت کثیر تا بناید نفرت اندر دو دنیا نفوس که نون
وراء و ری که در کعبین با هم رسد که بشهری با بی و بران و بران و بی الی البیت کاف
برای علت است یعنی آن مرکب را فرغ از هر کوشش بعد از آن که سبب آن مرکب در نظر عوام
نیجای مانند شهر و محققه مشله و بران حرکت است لایزال آن مرکب کن که جز از این بر بلند
+ عیان در نظر باشد و محو تا و رو بر آن چهل سالگی **تقی** گفت چو که خستند از مردم این عیان
و نخواهد که باز تر از این کوفه ایان شد چو کوفه از بند و مست مثلاً اگر بظا هر عیب گفتند آن کوفه
ایان باشد محال است که این کوفه باشد من بعد ایاله الانی الاله و قدیم مطین بالایمان و لای
شرح بالکفر صدر افیغم غضب من الله و هم عذاب عظیم هر که کافر شود بخدا را این ایمان
و عرض غضب زبانی باشد هر که که اگاه کرده و دل او رسیده باشد ایمان و عقده او
نمود و در اختیار او که فرشتی بعد از توفیق توفیق معجزه می دهد عیون و به باطله است و از او

۱۰۰

اصحاب را آنرا میسر نمایند و صحابه در هر چه که اگاه میگردند تا حدی که والدین عاشرین
شهادت چشیدند و عاقل را از عیال و دو ضعف بدان که این اندیشه حکیمه رفاهی
انقوشم در آن بود و گفت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید که ای کس که اختیار
کرد حضرت و نمودند از عیال است از تفریق عاقل بر از ایمان است و ایمان بدست نون
او را بر اینجه عاقل را که کنان بجنب نبوت آمد آن حضرت بدست مبارک شکست و پاک
میکرد و میفرمود که ترا عیال اگر کار باز کرد و بنویسد که او باز کرد و نشان بهمان
حق تقی این آیه و **تقی** زان حدف که خسته کرد و غیر نبوت از حدف بی
که بموجب امری پیش آمد و ملوک است حاصل معجز که اگر سبب آن بدی نبوت توفیق کرد
و جبر القیه هم بر تو رسد آنرا مکن و از دست مده و خسته شدن نبوت گناه از دست
که ضرر آن بدی بمقر که از سر گذر که متضمن نیکیما و خود بهما است **تقی** بنویسند
بهم مزاج باز کرد و چنانچه باز نشاء در پی هر صیدی که بود باز گشت و بجای
شاه با شده بدلعل دی از دست حرمین یعنی لیسراف و زرار اما شاگردی
که بجای بگرم و در دم میداد جزای آن لیسراف بهمین که دست بر پا و داد
تقی باز چون طفلان شاد و مریح رنجت نک چون رنجته شود و بر پشت آن طفل
و شوار که دو یعنی بر و لاله را اشکال پیش آمد و عیون تا و لای تیری اندازد
ترج جان **تقی** خطاب با منکر الوعیت است که هرگاه خدا بر تو قهر کند و ترا محبت
کرد و اگر میتوانی تیر بجای است آسمان بر از ترج جان و ملاک است **تقی**

۱۰۱

از درجه بی بود و بگویند **تین** از وقت بیان میکنند که از خدا غیر خدا استی از خدا کائنات
و چون تقوی بخشن **تین** و اگر از راههای از خود و از آردون را که از خدا باشد از
مغیر جوی کند و اگر از اصله شود یعنی از اصل باشد پس از آردون از آردون و از آردون
از آن مرافعه امر از پنج تقصیر است و در خل اجتهاد و هر فعل که نفس متولد شد حاصل
آن تقصیر باشد و در خل آن اجتهاد و نفس و باز از نفس است و هیچ کاری بهوایی
پیش ما را ای امیران نشاید که منشا و نفس کشش خود و میباید نه بیند و منشا از آن
تقدیر حلال کند اگر از پنج عولت پسندیده بودی اقامت علیه السلام و نیز از پنج عولت
حکایت صیاد و چون بالا مذکور شد که بر مصلحت نفس غره نباید شد مطابق اینجا بنظم
که اگر فیه تکت افسون شود یا نند از غیر نیز یک برام گفتار **تین** از حد حریفان
قدیر چار طبع معقوله هیئت میگوید که عناصر را بعد از خود خویش قدیر باید دانست
و از بعد خویش جدیدی که قوم و قبیل باشد طبع باید بر بد روح خود را نفوس و از عقول
میگوید که عناصر را نسبت با جسم و از بدال بعد خویش قدیر گفته ام و لا بد روح انسان
از نفوس قدسیه و عقول ملکیه که سبب تعلیق بدن را حصول خود را نکول کرده یعنی برانند
و جرات ندارد که تواند با صلاحت با از وصول درجه احوال از زیاده و زیاده نکول
هم بمنزله دی آفریده و هم بمنزله از قسم باز ایستادن **تین** خل و الله سبحانه و تعالی که از این
بازی را ابتداء بازی نکرد و بوی بازی مشاهده من با صیاد **تین** کلالت بعد از حق قنوت
پس صحت حق را که در حقیقت از جهان فنا عارض شد نیست قبل از فنا با بد فانی نیز حکم

اولم حکم

از هم حکم قبله او بود ای حکیم یا جسمانی مثل حکم قبله است که جسم با هر کس چون
روی بسوی مرکب دارم راه چنان بازی است و هر چه نیست که برین زندگانی یعنی راه چنان
در هر حالت زندگانی رفت باشد از برادران نازک فرجه **تین** تو نیز پس پسند
از جنب عثمان ای نفس مرغ میرا کشید از در کشیدن عثمان که نخواست خود را
از کشید باز داشت حوله کردن مرغ گفتاری خود را **تین** رو بخت جان که نداریم ما
مقوله دارند و سوسول است که نفس شیطان باشد هم تو خود را برین از پنج عولت معقوله
یعنی خوش بر حرف دلیله و سوسول کن و هیچ خواب غفلت بر کنی که تجسس خرد تو را تو را
خود را خود را بیک **تین** با ناک لیم من بگویند شکان **تین** از هم معقوله مولودیت میگوید که تمام
من در کوشش طالبان حق بمنزله با ناکست بگویند شکان و هر چه میگویم از عالم علی
بر من القاشده **تین** ای دل بچوبت ازین المیم معقوله مولوی و خطاب طبع میگوید که
مثل آن عاشق خواب غفلت نیست اینموزا باید میگویم **تین** که کان مادرین مطعنت کنایه
طفل مزاج در خانه و نیمه سال است نیاید بسیار غم خورده ایم تا این دولت یافته ایم
تین در کزین جوهر نای ناد عطار با طبل میگوید یا مولوی لطافت حق میگوید **تین**
زین تلون نقل کن در استوارش صاحب ملوکین را حال متغیر باشد و صاحب ملکین صاحب
حال بود و مستی او همیشه مستوی و برابر است پس از تو حال انتقال کن بجا نوب
مستی که مقام ملکین عبارت از آنست **تین** چون که از رض الله و لیس خود رام
یعنی مرتب کمال نهایت نیت در دایره که وسیع از رض الله را بر تو رام و سخن ساخته را تو را

به هیچ مرتبه قناعت مکن **ف**ی هر چه بیایی به از آن مطلب مست را چون دل را
 انداخته شد یعنی پس هر چه که دل و مزاج و اندیشه باشند وقتی که از دست را بیل شد
 نماند نفی کند همه چیز را بجز آنرا که مطلوب است و بعد از این سه چیز بلا عطف محبت
 مره افصح است از عطف **ف**ی این ندانم و آن بهر صفت نفی غیر برای اثبات
 واحد است پس او کی است که طریقی پس ندانم را و گذاریم و از آنکه میدانی از آن معنی را
 یعنی از نفی اثبات منفی شوی زیرا که نفی اثبات است مستعدی ترک مناسبت این
 باقیل پیشتر ظاهر خواهد شد و در آن محال شمار کرد **م**طرب بنابر موی که گفته حاصل
 است آنست که مطربستان آتی جان ایشان است که پوسته نغمه تو صد میسر آید اینطریق
 بسوی مطرب و از مطرب بسوی مست باشد و مستان باوه غفلت را نیز مطرب باشد پس هیچ
 چه مطرب نباشد لیکن مست است و از آنکه تا باوه و از مطرب تا مطربین بسیار است **ف**
 پیش عارف که بود و بعد و هم شی عارف را که غلطی بر زبان اندر و از آنکه تحقیق
 زیرا که بی و مطرب مجاز و نظر اولاشی است و اطلاق نشی بر لاشی و مطرب عارف نباشند **ف**
 این دو اینها از مطرب یا شراب مطرب و شراب چه در حقیقت چه در مجاز یا بیکدیگر لازم
 و در چیز دیگر اینها هم که آنرا بجانب این و این را بجانب آن میگویند **ف**ی بر خوار از دم
 جرد بر خواران مستان باوه اعلم از آنکه اصل حقیقه باشند باطل مجاز و این است
 مطرب است یا شراب **ف**ی آن سیر میدان و آن بایان اوست چون در بیت بالکفنه
 مطربان بر خواران را میخانه کشند ازین فرزند و دم مطربان آغاز سلطان بخواران و فرزند

مقام دیگر

میخانه نهایت و انجام کار ایشان باشند عوامای هر دو فزونی حقیقت و مجاز و در کمال میخانه
فی در هر چه است گوش را بجا رود و در دماغ هر کس انداخته هر چه قرار گرفت و در سر
 خیالی که پیدا شد بفرز آن چه گفت و گوئی آن خیال در گوش و حرف دیگر قرار گیرد و مثلاً
 دماغ صفراوی چو دانه آن الصفرا سووای دیگر نباشد پس صفراوی لوعانی مسودا بر اوست
 محقق شد که گوش عارف را باوه رحمان و گوش ابله را باوه شیطان اخذ کند که در
 بالیدیم فرعون و مجنون از منسوبی که را که لای و ضلالت و دیگری را برزکی و جلالت حاصل است
فی بعد از آنکه این دو به پیوسته روند مطرب و میخواره رفتند و هر دو را مدعو است
 و اولی حق از میان رفت و در بر سر است غرق شدند از مستی و شرافت و از آنکه
 و اصل از رخ بکلی را بیل شد هم گاه نهایت کار به نوبستان حقیقه و مجازی این باشند
 نظر اصل حقیقت منصور را نامی کوخوار بود که قیل **ف**ی از آنکه منصور است بر در پیش
 این را نامی کوی خود منصور است چون که گذارشته و از روی آورد این بیت که گفت
 برای اعاده ذکر داستان ترک اعجمی و مطرب حاصل کرد چون سخن باین پایه نیست
 با چید کشید که در دو در دماغ و اولد و مولی کش و مطرب میخواره از خود رفتند و از این
 گفتار اعلم و تمام و بر سر داستان ترک رفتن لازم شد و در ضمن اشارت میکنند
 و ستان می را هر گاه چنین هست رود هر ترک حقیقی نشاء الکی بخشه الی انما کانت نفس مرام
 رفت تمام و شب بچون لشد ملک العلام از زانرا تا انجام عبارتی موهبت حاصل
 بفرورد **ف**ی که تثنی الکاملین لاشی لالاک برسان مرا جام ای که نکشیم بنیم تراست

اینست و جی لا عجب ان لم اراه غایت القرب حجاب لا شیهه نوروی منی محبت الی منی ان
 خود را چه که غایت قریب حجاب شیهه است یعنی از غایت قریب و حجاب و شیهه ای عارض
 که منشأ آن حجاب جی است مثلاً ما عاشق از معشوق جدا است خود را میداند که عاشق است
 و او را می شناسد که معشوق است بعد از آنکه با معشوق یکی شدند و از آنکه عاشق با معشوق
 گنبده نیز بهمان معنی و از آن حیث که قریب است من اجل الوری و از خجسته که نزدیک تر کی تو
 از آن که در آنرا لفظ یا خطاب نیکم که نزد است محبت بعد بل عالمی انادی فی القفار
 ملک مغالطه میدهم انشا را و از امیکوم در پناه های یای و کیهان تا که پنهان دارم کسی که با
 از آن که غیرت میکنم در آمدن خبر بختانه مصطفی صلی الله علیه و سلم مضمون میست
 بود که عاشق پنهان میکند معشوق خود را از غیرت میکنم در آن حال خبر بر طبق آن
 او را هم هر که زیاده تر و نازش فروی تمیدان میکند که پیغمبر را بر سر و جهان
 از من را و از دست نیز که در معشوق آن مجازی هر کدام که سامان نازش بر دارد و در
 بسیار کند پس در معشوقان هیچ که پنهان باشند هرگاه مرتبه جمال مصطفی هیچ کی که در دست
 باشند پیش آنحضرت را بر سر و در خلق و دو عالم ناز کنند آن کنده بر آن شوی اقامت
 قمار جاریه و دوای که قدرت از فرید اینجا بر و معذور است می آید یعنی برز اللان
 خود را بشناسد آنکه در عالم دون قریب الی راه ندانند در حکم عجایز که معشوق خود را
 عاشق باشند آنکه من هر شبی غایت شوم مفور از قنار محبت صلی الله علیه و سلم
 در حجاب نبوت نور خود را مخفی نمیدارم ملاظم عالم صورت بر سر با ناله از محلی

صلی الله علیه و سلم عالیه داراضی الله عنده منی غایت عقلست بر خوی روح عجایز بری
 خود را به پنهان شدن انعام فرمود و در باطن بمقتضای غیرت میخواست که پنهان
 از غیرت و محبت عقل معا که عاشق جمال روح است و غیر آن عقل محض است از شیهه است
 در پنهان اوصاف روح هر شب و تمیزی که انشا میکند ناوان گمان می بود که بخت تو صبح فریخ
 و نیند آمد که او را معذوم اندازند و حجاب بر حجاب مرفوز اندا و از آنکه روح نتوان کرد از این جسته
 از عقل بخت انشا معشوق از انظار اعتبار نیز که راه دریافت حقیقت روح متغیر است نه تسبیح
 هر کس که از لغت نبوت فرموده شد و از عالم خلق بریده به عالم امر پوست منکره قتل روح راست مولوی
 من امر بر و دریافت و هر که متوجه نشد از عقل نازی خود را راه بشناخت روح بر و هم جان
 که روح راست مولوی بر سبیل استیجاب میفرماید که سر عقل در پوشیده و نشان روح
 و از آنکه روح خود بخود پوشیده و پنهان است از آنکه پنهان میکند ای رشک و سوال
 از عقل رشک از آن افزون تر است اندر نیم جواب و اوان عقل رشک
 رشک است ای جان و دل پند و اوان مولوی عقل ام تر رسم را خاشاکم آن افشا
 جواب کشتن عقل مولوی را و ابیات انیده تا سر منقول عقلست منی که بود و در
 کف شود عقل است خود را نشیه میکند بحالت دریا که اگر دریا شود و در بر آب که طرد
 ملاطمت موج کف پیدا کند طلب دریافت حقیقت و دریا را نماند نماید که جویند
 آن اعرف همین است و پس از شنیدن ناله رب و دیدن کف و دریا و نشیه فریاد
 دانند که ماهیت دریا را دیده اند و ندانند که پیش از آن فریاد و ناله نشیه پنهان با غنیا

بکفایت بند کردن و تمیز و تشبیه از ادراک روح باز داشتن برای عقل صرفه در دلین
 او بهتر از خود شنیدن باشد و ریاضات آئیده و موضع این دعا است حکایت انطرب
 تا علیها بر سر مطرب رسید و شماره است بان علیها که در آئینه من اسما قلیها مع
 یعنی حضرت امام که با اعتقاد ترک سور عمل بود بر سر مطرب ایستاده علی برای افرار است
 که سبانی گذشت اشاره میرود که وجه مناسبت در استان ترک مطرب با قبل از اعتقاد
 متنی میرد اثبات پیش از آنکه نوعی نبوت است خصوص بدین اثر است مجازی صورت نشاند
 در نوایم یعنی این ساز را. آغاز ساز نفوسا سوا از آنست که نفوسا قبل از آن تمیز و تشبیه
 کند و لذت فنا در یابی بعد از آن را از سر بسته بر تو آشکارا شود و تغییر حدیث بر تو قابل
 آن نمونوا **متنی** تا میری بنیت جانکنان تمام مقول مطرب حاصل از حدیث است که در بند
 در تو باقی بود و بطلب شوقی رسید **متنی** غرق این گشته ریمه از گشته گشته
 و این اجزای که بعد پر شدن باره آخر برکتی ننهند و بسبب غرق گشته شوند
 مراد از من اجماع آخر درجه موت اختیار است **متنی** من احوال و ان کطراف
 طاق ستاره روشن یغور درجه آخر موت و تحقیق اصل و جاست **متنی** از قنای
 از آن شود و طاق بعد استعراق هموشی ظاهر قنای شود تا گشته اند
 با نشان ای حواس و قوای بدی **متنی** از بر خوردن نیز در شکن مقول مطرب در ضل
 امیر که میخواهد بفریب از مغز مطرب یا با شش گشته **متنی** این زمان جزئی
 ضد اعلام نیست ای در زمانی حیات پند دره ضد منظر طاق را نفر باید **متنی**

بدی

مستعار قنای جانکنان
 از موت اختیار
 در اختیار کردن از جان را باقی
 باقی و متاثر از این

بی حاجت باید ان ای دو لب است مبدآن بی است خورشید جهان را حجت که بالاکو بافته
 همچو نقالی از معانی تا مقام قال البنی صلی الله علیه وسلم الا ان الاولیاء الله لا یملون
 بل یقولون من دار الی دار **متنی** پس محمد صدیق است بود نقد زیر آینه در ویست
 بیک لفظ همه بیکدیگر و بیخی دیگر زنده شوند و این هر دو حالت در ذات انفس و وجود
 بود هر که بدو پیوستی از فنا شدی و بچنی باقی کردی **متنی** از آنکه حل شد در زمانی
 عقد ای ذلت محمدی را حل و آسان شد و مرتبه فنا هر حل و عقد کشا و بخت
 در عالم بود هست بخیر انطراف بسیار نور یعنی من نزد ما بسیار است و در بسیاری
 نزار و از سخن یعنی در رسد لذت آنرا نیک در یابد و در عالم از دور ترند ای عالم خدای را
 مرکب اختیاری آگاهی نزار و باین نظر باید دید که در جانکنان اند و گفت شنید آنها را مثل
 صیت شخص مخفی قیاس باید کرد تا بران حال **متنی** از راه **متنی** در باره خشنود عجز نیست آن
 آرزو که عالم را در ما را باین نظر توانی دید یا موت اختیار توانی رسید عجز خشنود از کبر توانی
 معذور و طلق بدان و راه تفرع و زاری از عجز را بسپار و در بخت کننده و عاجز را همراه
 یاری و نفرت است از حق تعالی **متنی** چشم در بخت کننده باید کشاد ای بفریبش که با صفت
 عاجز بی معجزه همراه است و در یار و نفرت است از حق تعالی **متنی** چشم در بخت کننده
 کشاد ای از عجز را بسپار و در بخت کننده و عاجز را بدهنده را در وقت عجز طلب **متنی**
 بیت شکن و غریب است که بوده ام در باطن بنکر بوده ام و در ظاهر دعوت شکنی
 میگردم **متنی** با وضویت و فقر با یاد مرگ این بیت نیز در وقت تفرع است

نیز تفرغ و زاری نیست که با خدا یا با قدرت تو و تو را بشناسد
 بر خیزد تو احببت امر ابدان دلالت فرماست **متن** غرض از اینست
 مایه جانی از فوق نیست ای جانی واحد که از جمیع غیرت است **متن** بر این
 کرده است که اگر از عقل و محنتی که مرتبه مصطفی شد از ادبی که
 ز سلطنت ابد در این جهان حاصل گردیده اخبار مفعوله و خبر اصدا و و غیره عمل
 باشد **متن** بر او دین عزت تو کلن الی الشیخین هر یک مرتبه امام شهیدند و
 نشانده و این لوح است و علامت و بدو شاخت اکثره است که بر سر
 حضرت عالم بوده در حیات دین مبین جانبدار و ولی از نعمت این جهانی
 باشد **متن** و در این جهان چون خم ما بود الی الشیخین خم که منفرد باشد
 که در ممکن لب دریا که در خم فاندان خم دریا هر عطا کنند از عالم غیب باشد
 اگر اینچنین خم را ما هر دریا گفته شود که باب زنده است چه بعد یکس چشم ظاهر
 خم نه بیند و منفرد است و در امر است اندوندا که آن نمونه محبت بلکه منفرد
 اگر نگذارد که نیست محل استغفار در ریاست هر چه معلوم کرد و این بعث
 میوت اختیار را نظاره ز اهل بودن بود در غیر منعم و غیر منعم است
 بسته و به میتوان گفت یکی از نظاره ماکول و لحم و دین لومعه سودا
 و راصل و دین نباشد بر تقدیری که دیدن باشد نه مثل دیدن غریب از آن
 دویم که دیدن احمق نه دیدن است بلکه سراسر که دیدن و به زده قدم

در کتب

میزنم که دیدن او جانی از کتب نباشد در صورت لفظ اگر که کلمات فارسی و در همه کلمات
 احوال و از اینست که باید که اندک نمونگی باشد حکایت مطرب بر در سر این داستان
 بداند که کار برای خدا باید که در این جهان مطرب بر در سر برای سحر نیز **متن**
 بهر شکری بر دین فیروز نشد نیز در بر و بر و دیدن و فاس کن **متن** پس بر سر هر جمیع این
 مثلا بر سر دنیا که محل کثرت و نظر صاحب دید و جویند **متن** هر از او هر نور کعبه
 بجوی دوست خود را دوست دوستان دوستدار و کعبه دل و در دل کعبه کن
 حاضر بانی صورت تو فاعل و عالی بود عارف ربانی به صورت که باشد همان صورت
 بر این حال و در دست است **متن** او بود حاضر نمونه از نایب محبوب حق را باقی مقام
 و دیگر از او در وقت احتیاج رجوع با حضرت پدر شود که مستقر تصور باشد و فقه احوال
 بلال الدین در زمان نیر مر لوط است همان مطرب که برای خدا کار باید کرد و فی الحال
 اعدا هر امر خدا محلیست که بهر حال خفیه میار اعتقاد و ازین کلام مستفاد میگرداند
 رسول الله علیه و سلم نیز گفته جایز بود والا صدیق اکبر بلال را حبسی امر منفر **متن**
 کما یحمدای عدو بهای عاشق از ذل مشغول اگر تو به کند مشغول و شمن شود و آن نوبه
 از فعل شایسته ناشایسته و از ناشایسته باشد **متن** در غنا هر خوشش و کوشش نکند
 و حرکت خاک با و در لب و لثنه از خود ملک بفرمان می باشد **متن** امر آن جمیع از این
 الی الشیخین اگر امر آن معاوی را از خود دور مری و جواس نواز کاهنی و سینه ناسرحد
 تحس از او در کتب شکی نیست که گوشت تو خود با تو نزد یک است اختلاف حال این

نمک در باب که چگونه محکوم تقوی زینت از سوی موعود امده مصطفیٰ ^{میکنند}
 آمدن بوی بار که بجای حق باشد به رجعت حضرت بنور از موعود و مصطفیٰ بانی
 اشاره بآنست که چون حبیب الی از موعود باز آمد گفت چه ندای با بلال فرست
 در جنت دیدم که پیش پیش من میرفتند و از غلبه ترا شنیدم و از جبر ترا شنیدم
 کیست اینکه پیش من میرد و گفت غلام شست بلال که بجز بر خاسته خندیدن ^{میت}
 حبیب از دوان با اثر و سبب الی الفیتیس بر اثری و سببی از حبیب الی فیض بر
 و کار عالم بهمان حد صورت نظام میکرد اما عادت الله بر آن رفته که نظام
 کارها اثر و سبب کار نکند و تاثیر تحت ملک در پرده اثر و سبب تاثیر از سبب
 غایت خفا تا اثر قدر مدرك عقل نرود و قصه بلال که بنده مخلص بود این داستان
 مربوط بهمان مطلب است که بلال در بندگی میر کار حق مشغول ^{میت}
 چه تنها کلیم قال الله تعالی و لذ قال موسی لعله لا ارجح ^{مضی} حتی ابلغ نجی العجین اولا
 تفسیر این آیه در دفتر سیوم در طلب کردن موسی خضر را رقم یافته در بیان آنکه
 مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم شنید که عیسیٰ رب بر نیت هیچ گوید احمد که تفتیش نفوذ
 بدی الی فیض عیسوی که مثل یقین محمد بودی بر لب چه بر هو از فقر ازین ظاهر
 که ترقی در مرتبه یقین انبیا را عیسا باشد چنانکه کیم و از قال بر ایهم رب لدی
 یکی المعوی قال اولم یوسن قال بلی و لکن لیطمین قلبی نیز از نیمه ولایت میکنند
 از باب تفسیر ابوجهات بسیار است که انیمقام محتمل نیز توانست ^{میت}

بهمنای

کیف

فقرت

چون بود چون آن که از غنای رسید حاصل این چند بیت لکن هر کدام ز غنای سندی
 می بانی که دید میگویند و دیگر از زمستی مطلق آگاه گردید که مستیها را امکانی در جنبه استی
 وجود طلب ناپاکانها که آثار این مستی غلط را شکال است استخوانی پیش او می اندازد و نیم
 از زبان نیکو در وجود راه نمیدهد و میگوید که با وجود جنابت خواندن سوره قرآن و شل
 عبارت از توبه پاکان باشد تر نشاید مگر که بجز تضرع پیش آید و لایه و زاری کند
 مراد خدا از حدیث بنزیرت پاک که اند ^{میت} ای ضیاء حق حسام الدین نور اتعالی که دیان
 مردی رسیده از خنده رسیده شیخ ضیاء الدین است که فروع نور الهی را بی او نشسته و دیده
 ادراک جهان و کمال و خفیه اند که ^{میت} چون نوشتی بغیر از قصه بلال انجا از بلال نهان
 بلال مخصوصه ملک طالب صادق مرل و گذشته و از پذیرد کامل را در ده کفر سخن
 بدین نظم میراند که بوسید صدق طلب مرید را تا معنوی با بر سر پیش و اما حال
 بتدریج حاصل میکرد و مصطفیٰ مجوز ^{میت} بوسن گشت درین راه نیست مر و تضرع گفت
 مرل و مجوز و ناقص نیست فطرت است که نام عمر در هوا و موسی صرف کرده باشد و حرف
 در سیری همه باقی بود قصه در دلش چنانچه باز که کبری نوشت کار با ابیات اینده شرط
^{میت} در چه کار نو و بهر دست فرز خراش شرط و جمع بقصد بخود حق تعالی اعمال و اما
 قال الله تعالی اعملوا ما شئتم انه یاتکمونی بهیما ام تمیدر است که را که بکنید هر چه خواهید
 که خدا تعالی بد آنچه شما میکنید پناست و بر آن جزا خواهد بود ^{میت} بهر در و را که بکنید
 قال الله تعالی و قال تمسکی را یکما عشی الشجره الا ان یکون ما یکنی او کون ما خال الدین قال ^{میت}

علیه و سلم ليس لها ضيق من جنبه ما بهما ان يروا في غنى الى جنبه صليت في يوم
 بعد انان هر چه اورا کتی نوران جنبه اورا کتی و هیچ مشورتا حسیاج نماند ترا حاصل
 و هیچ اوقات سالک اقامه بر او اطراف زینا واجب لازم است تا جنبه در غایت
 بقوت عقل میکرد و بنور جنبه خواهد کرد اما **تفاوت** آن باشد که اول کار و کار او را در
 بشود و در کار آخر و آخر کار تکلف بخوابد و مثل ادب متوق و غیبت بر عاشق و شاد
 و در حضور غیبت کار بر او بر نیاید رجوع بقصره صوفی از شرم را فرموده که کیش اگر از دنیا
 و خضم را از صنعت یافته آن خضم را فرموده **تفاوت** از غبار او پاک و دلای کلیه از
 دهن و زبان خواریه چنانچه متعارف است که دهن درید و زبان دراز را که کونی
 از لقمه حرام با خبث و بدگوی بالذنب و افرا از دهن را که اهل دنیا **تفاوت** آن قسم است
 را ندی **قال الله تعالى** فلا اتمم بالشفق و الليل و اتمم مولوی از شفق بران
 مبارک مصطفی مراد داشته با اعتبار لقمه مانند شفق و ال است بر افشای
 سرور و چنانچه شفق و لالت کند بر افشای جزو و لالت کند بر کل اهل زمان
 نتواند این و لالت را احساس کند و **تفاوت** موب بر وانه جز از ان بری
 کتب خود روشن کن اکنون ما بخت آید چندین معجزه آمده اینجا بمن کتب مناسب
 الی مرتبه اعمال را بر دست ظاهر کن رفیق صوفی پیش درازان فردا کن
 بر این فرستی او که مشتق از کونه بقم **تفاوت** این بسیار است همچنان دان کالو شقی
 العلی و اتیق مع غرقون بمن نیست آورده که چنانچه **تفاوت** و التجه نازل شد سید انا دم

و نیز کالی که در میان مردم بود و در میان کالی که در میان مردم بود

و نیز کالی که در میان مردم بود

مسجد الحرام

مسجد الحرام بر قریش میخواندند تا یاد گیرند چنانچه از اتمم اللات و المعزی و منات
 الاخری فرار است و نمود و موقوف شد شیطان بحال یافته کونی منتر کان رسانید نک
 الواسق العلی و ان شفا عنین لری کفار خوشدل شدند که آنحضرت میان ایشان
 کرد و در آخر کار که رسول خدا با مومنان بسجده رفت اهل شریک نیز موافقت نمودند
 مومن و منتر در سجده ماند که هتک سجده نکرد چه میل علیه السلام نازل شد و صورت
 بر حضرت عرض کرد و خاطر مبارک از نیمه زد و هتک را دوی قالی برایش ایستاد
 و مال سلناک من قبلک من رسول لایستی الا اذا اتمی الی الشیطان فی العینه فیستج
 یلقی الشیطان ثم حکم الله لایانه و الله عظیم حکیم و این آیه در سور حج و قسمت امان
 پیش محققین مردود است و بعضی گویند موضوع زنا فو است حضرت مولوی بنا بر این
 که تفاسیر بدان ناطقت این را بنظم آورده اند و حاصل معنی شریفی و دوگان و حد
 غیر و حد بصورت حکایات و امثال اند کور شده از شرم لفظ غرائق العلی که بهر عیاش
 که شکران نیز ناموجودی در خواندن این کتاب یافت کنند **تفاوت** گفت فاضل العزیز
 یعنی نود و عا علیه که حدیث عمر بر او رانده شود آن را دوی از غیری بی برز با ابیات نیده قوله
 در طعن الصوفی که چهار رانند و بعضی او را و حاصل که صوفیان هر اثری را از خود بردارند
 دعوی و حق است کنند و در حکم است باشد الصوفی که مگر بجای همت چهار است نه صوفی بود و اما
 عبد القادر نوشته این کرده از حکمت حکم شریع بر آن قضا شدن بدون اندیشه آنها چرا که
 شرح کجا درست **تفاوت** و الله از غنی وجود جان پرست ازین شقی و

حق برقی

وجود و صفی را با جان است غنی مقول بیشتر است و لذت و مسکن که چنانچه او را
 یکبار گفته اند یار دیگر بکشند که او را در دو مالش است در خاندان آدمی بجز از این
 کورنده میشود تا بر تبه آدمیت میرسد مثل از لطفه علف و از علفه مضغه چنان و از چمن
 جوان و از جوان پیر شد پس از پیر تبه که در گذشت نام و نشان آن تبه بر و ماند و در
 آن مرتبه فوت شد و در تبه دیگر فوت کردید و چنین قیاس است مرتبه جمادی و نباتی و
 و انسانی و ما فوق آن پس چنانچه فوت آن تبه را کوری نمود و از آن فوت ثابت نگین
 فوت آن چهار سیلی زن ثابت است چنانکه کور و محسوس نیست چو لب و لعل قاضی
 امر هم شود بخوان اندر محض قال الله تعالی و امرهم شهودی سهم حاصل که امر آتی برای شهود
 که عقل را باز یار سازد **حق** این بخواند که الکلام مستقام الکلام فی بچون جره الکلام
 حران کلام در چنانچه و رکها مخفی است میکند الکلام را کشیدن کلام یعنی مخفی است
 معنی چون قاضی در آید گفت که قضا خفا از قضا است در رضا بقضا واجب صوتی را که
 پیدا که هرگاه سر رشته کار در دست قضا است اختلافات امور و تفاوت و حسن و قبح
 و حق باطل و کفر و اسلام از بهر باشد چون خدا فرموده را راه من جای که گفت بعد از مسلم
 و راه منار و منسوب است از یک بیطن اند چون خوب و سیف و رین است سوال از دوست
 یکی که تامل از شکم مادر است پس و مادر را محسوس پس بر گردانیدن چرا که مادر و شکم و در
 زاینده خوب و از زشت متحقق میشود که سر از آن دور که ام یکی موجود است **حق**
 و صدق قاضی که دید با چنین هزار ای کسبت که صورت را درین کسرت و چنانچه درین

در دل

دیده باشد چو لب قاضی حاصل چو لب آنکه مشوق و موجود است مانند کف بر روی دریا
 آمده از نظر و در بر و بنگار کن از کف چو **حق** بر شارب که بستان صد و در انقباض که شارب در این
 بران شود و شود از انقباض و انقباض که آن که کف روی لبست بی چگونگی بی تو در دوات بجز از آن
 اینچنین نیست و در شارب و کسرت و شوق شوند و چون چرا از انداختن کمتر است و لبست
 هرگاه کیفیت جان را چون و چنان توان دریافت آن بجز بی پایان که قدر و کمیت جان از این
 لاشی را چنانچه باشد و کسرت و دریا بی عقل کمال نباشد از لایعالمون قاضی بصورتی
 که عقل جا بهیست بخت و اختیار هست مکن که ترا چون و چرا اندازد و بیایست **حق**
 جمل عقلست و درین مع متابعت **حق** عقل گوید کان آن جرت بر قاضی بیان
 که اینچنین جرت مذموم را عقل محمود و پندار و درین جرت انبار با خود و تفریک کردن
 و گوید که در معرفت آتی لغو مانده بر اوست و فوی عوض حجاب میکند پیش و دعا
 خوار تنی پیوسته از این است این دعا حاجت کند **حق** این ترا با و دنیا بر صطی
 عقل است در خطاب جسم بگوید که از فوی الضعیف و غالب بمقبول محتاج نیستند
 رسول آتی چرا از مسکینان دعا طلب کنند **حق** که بگوید از تعلیم بود عقل حکیم
 اگر حاجت مراد بر عمری و بگوید که طلب عاقل از احتیاج بود بلکه برای تعلیم است بود غلط
 زیرا که دعا مشورت تحصیل نیست و افاده آن میکند که آنقدر از علوم مرتبه مسکینان
 بود و دیگران از غیر جاهل بود پس عمل تعلیم غریب و در خلاف ظاهر و عقل حکمت
 بلکه مسکینان از مسکینان مانند خرابه محل که معرفت میداند دعا بخواند **حق**

محل

بهر پنج گانه نور مستجاب است پنج فکر آن میکند که پنج در حال عارف چیست ضابطه
 پنج در هوای تابستان افسانه موسم زمستان و میوه در زمستان که تابستان میکند
 جزو نورانی خورشید که حال و حال مرد و خدا بر قنات شدن اول از خود و باقی ماندن حق
 کند به بعضی چون فروگیرد غمت مبنی اشاره بآنست که غم از غفلت می راید و غمی که
 و ناله می شود تا مل و تفحص کن که در همان حالت چه قدر لغامات الهی شامل حال است
 از آن نذر نیست و بیایان آئیده در بیان معنی است که کفایت از غمت منکر حال
 یعنی که در حالت غم تفحص احوال خود کردی گویا آن غم را تسکین داری بکوشش و کفایت
 ای غم و غمت منکر لغام خدا بحال خود باش و از زلال کس رسته لغامها را از آن کمال
 برادر بنهرع برای سبب است یغیر برای جز لغام از کمال عطای حق بسی است بحالی خود کمال
 باشی تا کنی شود از آن لغام و لغام آن عام یکی از آن همه نذر نیست یکسره ضابطه
 دو بیت آئیده با بیات دیگر در بیان مانع است یکتو جوی نیست و توجیه دیگر آنکه
 تمام آن بیت مبدل باشد و بیت آئیده جزو حق این غصه را که آئیده بر رتبه لغام
 حق تعالی را بر زبان حال نه بلسان مقال هر دم ترا خرمی حاصلست چرا نظر از آن نور
 و این توجیه چسبان ترا هست که بنودی این بروج اندر کسوف از روع
 از قباب حقیقت و از کسوف ظلمت کثرت یا فخر و درویشی خورده است که کرمی خیرین
 فیلسوف اگر مردی که دانا مرد داشته شود و مردن باشد تحقیق و اعاده اگر در
 ظلمت کثرت نمان بنودی این همه پرکان و دانا یان و صحت را و کم کردی و

الغام

لین

آئیده میو این نور نیست و از فیض عارف کامل اردو داشته شود حق نیست
 که از نورانی در خود درویشی جوده کردی اینهم غم و فقر راه کم کرد و دوست بدانی فقر نذر
 فقر و در طلب مروت است با آنکه در درویشی و فقر و درویشی باشد و فقر و درویشی راه
 کج عطا فرمود **نور** لا بعد این داد لا یحی زنده نشاره بآیه آن لغت و انعم الله لا یحیو **نور**
 خایه ملک من ملک غی بنده ای محبت روشن هم مرد و بر جای خورشید نشانه خورشید و جانب
 مرغ را چست و مرله لغت شخص مقهور و مکان خورشید غم نیست که چو آنکه شود کان
 شود و بنویس و جمل غم و درویشی را غم ز غم باشد چون غم را بسودن کعبه کعبه
 سروری خود پوشیده میداشت و غم را غم را غم باشد و غم را غم باشد و غم را غم باشد
 از نایافتن کج تر که روشن کرد و در حیا حیا از حیا حیا از حیا حیا از حیا حیا
 من لا یحی و در شان آن و از دست **نور** آنجا که یک میکرد و در حیا حیا از حیا حیا
 از حق تعالی می مرد و بی علت یافته ایمان نشا میکند **نور** با کباری خارج
 ای هر ملکی که طاعت از لعل آن ملت از برای مرد باشند و حق تعالی را ایمان
 چنانچه دو بیت آئیده موضوع این دعا است لایم کردن دفعه بآن فخر **نور**
 الحی خاتم الدین بر آنش چون در بیات ماسبق مذکور عشق بود و وقت خیار **نور**
 که در و عثمان از خیار از دست رفته یا و ضیاء الحی فرموده تا سر بر خیز آئیده سنان
 و عاشقانه سخن میزنند با کج فغی و زجه بپلو خاستی خطاب مولوی ما جان **نور**
 که بر این و این است و این است از دست و عقل را که در دست که تعلیم حفظ در دست

میکنند از این اوجال می نموی کرد و نمیداند که در این عالم هیچ نمودار نشود و از این صفت نقل
ویدوار خود پرستی باز آمدی و بیایات اینده تم لاین در کتب **متن** اسجد و آلامند از این کوشش
ما غیر مبنای خود نمیدرود و وجود امکانی تبدلانی و نور وجه الله در اینده مانی چنانچه ملائکه خطاب
که اندام را میجویند که در این زمانه خطاب هم اند که شما این امید خود را غیر از امیداری یعنی کمال
در اینده سجود ملائکه باشد لیکن چه فایده که اینده مالدیوری بر نیاید و اسجد او در صفت و نظام اند
از اینده آدم جلایافته و بنوعی میگویند که دیدار حلی در چشم ملائکه فایده نظر چشم حلی او بودند
که عبارت از کتب آدم است در علوم تربیتی و آسمان و زمین و این تعلیم از حق یا فایده که
توحید را بر ملائکه عرض کردند و خود صورت حرف ایشان کار کرد و اینده تا در اینده کلام در میان ملائکه
در وجود و شهود و یگانگی **متن** ان حسب الله جل جلاله یا رشتن ای می سجده قالی **متن**
لیک من اینک بر ایشان می نموی موی میگوید که با وجود من و حقیقت میگویم شنونده ان
نیت یا نموی که هر که تفهیمه بوبالند و هر که تفهیم خود را من و مراد خود دید و میخواند
حق باشد و از جمله خلق دوست تا بر هر که خواهم تحقیق پیدا کنم و انجاسام و قابل پذیرفتن
متن صورت در ویش و نقش که کوه و موی و خطاب نموده میگوید یا خطاب از حق باشد
میگوید که از تحقیق پس کن و صورت نقش در ویش و نقش که بیان نموده مردم عالم از بیخ
نیز از ریافت که نموی نصیب اند و که صورت را که در چشم من نیت طلبکار **متن**
تا اند این چشم را از شکستند ای چشمها بر فیض حق را که در فقر و فاقه است **متن** چشم مندی
ختم چون در اینده از این ختم الله علیه و آله میگویم که در انساب طالب که میگویند معانی **متن** الف

باز از این

چیزی ندارد و عاقبت **متن** اوی از دو حال از این نیت و آن پشوشی دوست با پشوشی از این
و عاقبت چون الف **متن** میگوید و در عقل پشوشی دارد و با پشوشی در خلقت و در پشوشی
بر **متن** این پشوشی میگوید و در حقیقت **متن** در حقیقت آدم که آن طایفه از ملائکه میگویند
ما این سید المانام فقال لوی میگویند که در این عالم رحمت الله ملک الملائه فقال اننا المخرول و انما فی
ثم طلب الزیاده علی المعاده فقال ان فی فیض من ملائکه البتین لای و چشم بسیار بر زنده نشکها
حکایت **متن** فر و شاعر بعد از آن که از شید و اد و سر مار و در می حق قالی برف کونا و کشت
افسر و ظاهر مجادلت **متن** بچینی از مطیع الی قرب الی یعنی شخص محسن پرست الی اقدام نمود و حق
میگوید فانی قرب چشم غمزه **متن** الکیاست و اللادب لایل الممد و الضیافه و اللو
لا الی الممد بر فرقی قات میانی و بقیه جمیع فریه لایجا بفتح یا بعد از کشتن کیاست و لای بی
اهل شهر است و ضیافت برابر صحرائین **متن** ان الضیافه للغرب و اللوی اروع للرحمن فی اهل
القرنی ضیافت برابر مهمان و غرب امانت نموده است حق قالی در اهل موضع کل قوم
یافه و قدر جدید عالم که سوی الحمد لله المجید هر روز در موضع کرده جدید است نیت
در انجاسوای خدا مجید **متن** کوشش که شمام فی الغار از خبر یوز رسول خدا فرموده
فی الغار پس نام شمت میگویند در جواب گفت که معنی نالست که شما فهم کرده اند بلکه نالست
که عبادت را در وجهه نماید که برای حصول مطالب یارب و بنو برندی خلق میاید و بخون
بر اما حق و ترک ادانی و حکیم من بزرگ الله تقدیرم علیه الخیه و ما واه لنا و طعمه لکن در روح
باز و از انقسام که عادت باشد که حاصل از روح و انعام خود را در میان حق و صفا نموده

پیر آنچه بالا داشت که حسن سلوک را در هم می آمیزد باشد جان وی که با هر کجا می نهد
و حاصل حال آنکه اگر راجه حاصل هر چه تضاد فضا کند بطوریکه در منزلت خطره از آن
یوسف در دل یعقوب راه یافت حجت قاطع بود و فساد و خلل تضاد که در خطره از آن
محو گردید و آن فساد را علاج نمودند که در عامه حق را سید مبتدا شوند و در آن راه اما اینها را
پیش از آن محال است زیرا که هر چه در لوح محفوظ ثبت یافته بر چشم غیب بین ایشان میان **نشدن**
نشدن این تضاد کونه کون تصرفی است از جنانا که می گویند بلکه بلا لایزال است و در جوی
از نور بر آن سایه ای که اینها عوام از جمل است و نتیج آن بر صری و عدم رضا است که بجز
بگوید و بلا لایزال است که دیده و دلالت بر بلا بر غیر کنند و رضا بقضا دهند و آن بلا
دشمن را از ضد بلا و در جنانا که بجز بلا بجزت یوسف سید از جی یکی در میان است و حاصل
که را نمیدانم بر آنکه بلا دفع چندین بلیات نبینی که شارب لخم را با وجود حاشی
بجز بجزت حق لای شوا مار بجهاد و دیگر اجابت است که در آن کنند عاقبت او چنانچه رساند
بلکه از دست با و فعل که دست تحفه رسید و بعضی نسخ بیان بخیر و دستاوار دیده
در صورتی که بخواهد بشاید یا در خود فی شارب که عاقبت بدین رساند کامل و بر طریقت
نشدن بجهاد جز روند و یا نتواند رسید زیرا که از این بیت بالیات آید و دلیل آنست که
او را که محض است اگر رسید **نشدن** بیان این می نماید رسید این بیت بالیات آید و دلیل
است که اگر در آن محض محض جز روند و یا نتواند رسید زیرا که یک بیان عدم آن
کار و لای قافله مراد و مراد که بعضی عقل در بیان و حاصل آن چندین بیان در هر جز و در

در این حدیث

دریا سرور کم هست چاره شایسته آن زیور آن صبر آن راجه بسوی بیابان عدم است
نشدن بهر حال یکبار رسد آن الی البتین یعنی سرایه عمل صالح بکار نشاء آخره مراد یکبار دنیا
بس همان اولی از حال بسوی استقبال سونگویی **نشدن** هفت کا و لا و بی بر کند کینه از آنکه
احلاق و میوه صفات حمیده را نابود و دیگر داند و نیز نشاء بیه و قال الملك الی اری سبع جزا
سمان با کلمه سبع عجاف سبع سنبلات حضرت و اخرا با سات حکایت و در آن
محمود و این داستان منوط است بآنکه کار کاگان با دوشاه جهانست مانند حسن
در دین که در شب تار شاه را شناخت و بطغیل شناخت همه در آن را می یافتند
است نشاء بیابان و چشم نیز که رجب خورشید را در سر کر ز لخم در شب بگذر و دست
نبد و داند و دیده خود را پیش قاضی تواند لغیر کرد پس است نشاء چشم در بیان باشد
نشاء چشم خشم ذات حضرت سید الانام است هر چه در شب تاریک و بیامشاده
نزد قاضی الحاجات بیان **نشدن** باز که در از طبیب حسی و نور فاعل با یکبار در
بمخرج است یعنی تعالی هیچ از هم جزو که دیگر از روح که آنرا سیر نگار داشت از نظر **نشدن**
چون بدید آن روح را چشم بر نرسد ای چشم حضرت رسالت پناه چون جمال روح خود
هیچ جز از نظر آن حضرت نبینان **نشدن** نام حق عدست و نشاء آن اوشت یکی از
العدل است و عدل از نشاء و نشاء در عدل که بر نیاید نشاء نیست حق قاضی محبوب
خود است او حبیب او محبوب زیرا که نشاء عدل و منزه چشم قاضیت لخم و دیده
دیده **نشدن** منظر حق دل خود در سر چون حکم و تحقیق قلبیک شهادت قلب محض است

که شبانی بشنود که حق تعالی او را بر فراز آسمان چو پائی روحانی از دست فرماید و میگوید لب و نهضت
از کثرت انعام هر چند بیشتر شود و بگویم لب است و گفتند آن نکتی و بگویم که در میان **تین** چون بگویم چنان
در هر دو صریح چون بمعنی کونه است بگویم تین نو که نموده جهانی و آسمانی بوده بگویم در خاک خنده عالی
تین جسم سیاه سیاه است از راه دل مشرق و از آفتاب العین است و روح انسانی سیاه از آن
جیالی سیاه آن سیاه چشم ناچار سیاه باشد **تین** کوهها کجا لغات رحمت بیچاره در غایت
خود محبت در هر بیت لفظ کونه را بر سوال است و لفظها کجا جوب است **تین** کاش چو لاله که لفظ
سیاه کاه و لاله جولا همان بر سیاه رنگ باریدم تا فند و از زبان هند زبان که نیکو حاصل میوز که از شخص
آمد و از کوه لغت خود بنیامان شده و میگوید که مدح من باقی بگوشه در فضا و کوه و دیا و زول
چو در آن مقام کوه را نیست کاش در شخص خود میشدم و جولا و ریجا و کوه و کوه میگویم بگویم که با
آن مدح رسد با کلام که با لغت میگویم لب از لفظ کوه و لغت میگویم لب از لفظ کوه و لغت میگویم لب از لفظ کوه
بهین میگویم که در هر بیت کجاست روح را چه است که با لفظ کوه بود روح کجاست
در هر بیت مخفیست و از هر قسم مراد داشته میگویم خود روح آن مدح بر ریاض و صحت در حق تعالی
در کف بود چون نهایت بخور در کبریا بر تبه فقها است از روح زایل شد و کبریا بر تبه فقها است
تین چشم بندار جسم دور که رود چشم بند مثل نقش بند میگویند که چشم باشد چشم دوری
مصدر کینه از لغات غرض علی است که از لفظ چشم خود را از در لغات چشم کفرین برود و روحی از آن
نبی حق از میان مرود بر کف از صانع هرگز او را نکرده و چشم باریک و قدرت حق را مظهر است
یوسف علیه السلام میگوید جسم در بعضی سنان کما قال الله تعالی و قال الذی طریقه باج منها اذ کفی

ما کوالثبت

مخفیست

بدر کفر

رکب فالنبت الشیطان ذکر به نیست فی السجین بعض سنین از رب ملک مصر است
و از تفصیل درین آیه زیادت مخفیه بسیار است که ذکر آن در مقام نمیکند **تین** لغات
نوعی و امیم امقوله عباد الملک ریح کجاست سلطان **تین** با یک لفت بد جور و
سرشته و سر کردن را در او کونه لاطون فی فیه و لک سبیل من جبال لیبی و لک سبیل
سرشته و سر کردن میشود و در غایت نفس خود بر سر راه را از جناب خدا سبیل
لاکن طوع الهوی مثل الخفیش لکن ظل العرش اوی عن عرش منیر مایل هوا مثل خفیش کف
سیاه عرش بهتر است از کافیه **تین** با دل خود تبه بفرمود و یقین از بیایات زینده ادا آن میکند
عما و ملک شاه در دل خود فیمده و دانست که محبوب نموده ادا آن است و نظر شاه را ریح
و حکم سبب بگویم که از تنبیه کردن نه از سر نیست بلکه بقول دروغ بخور و دل شاه را از آن تنبیه
تا بر صاحب سبب ظلم زدود و اندر دروغ عا و لک را شاه را سبب قبول کرد و دم بدم چون میکند
از سر حلال جان فصح مراد است حکایت آن بهانه **تین** و وصیت جواد بر سر راه
مناسبت آورد که جواد را بیایات بالا نشان داده و تن را کاه و شیطا را جزیره نشان داده
اغم ندیده بر قالب خالی نظر کرد و میبینی با و شاه نیز صوفی که پدر از آن منکر کرده بود
و در وید صور اکثر افراد انسان با شیطان نزدیک باشند و کم کسی باشد که چشم او
روان شدن در کوه کوه کوه خود دنیا صدمه را بر چویم مقصود و عرض از انواع اطمینان
جزیری نیست با عیال و اعتبارات و عرض منزل طعام یک طعام است **تین** در سبب کبی
مکرر هم و لیز از خاطر خواه تو سببی راه به هم خطا چشم میگویم **تین** است شاست این جرم و

حالا

عالمنا

فتح ارباب معانی شود **متن** تولد آن مرغ هوانی که است که تخیل بر عقلت
 یعنی بیایان سیر فی الزیاد با مفهوم تو که در ظاهر آن تخیل نیده و در سر و عملنا منطبق للبطول
 من کل شیء جفر حرف نشیند **متن** جفر خیالی را که دیدن اتفاق هیچ خیالی را بر مقام معین که در
 مگر بحسب اتفاق و بر سبیل قدرت بعد از آن هیچ چیز را نمیبرد و پوسته در طلب سیر به باشد
 ذوق را نیز نیاید **متن** فی ذوق قطع بهر مصلحت و در بر سیر به لذت صاحب خیال ندارد
 قطع فضل کلی باشد بلکه در جهت حکمت و مصلحت و در این خود مبتلا کند زیرا که انقطاع و اعمی و از
 از طلب
 از طلب
 بیان فرمود که بعد از غیاب کنش نهان شدن او از برادر تربیت و استکمال باشد نه موجود معانی
 عاشق روحانی شود و بعد از آن در مقام حسن در ساعت طلوع کند و هر چه از آن بر فایده
متن بار آمد عشق را روز افتاب نیز روز عشق و افتاب عشق را در بار است بلکه لغات است
 بر و بر این لغات آن گفت هر که در روز و لوی را مانند شمع قبل بر که غالب شمع است **متن** و در اصل و در
 و لیس و بدانی طفل را در احتیاج او بشیر بد خلیفت ناگزیر شمع از **متن** چون نباید که باید
 خیر و بجانب روح را به حیات مالک چون می تواند بود که بهر چه باشد فی روح صرف و معصوم
 نکند و در نیاید که بهر یافت از خود کم میکند و سودا را بدو نیاید از و منفک شود و بعد از آن
 ایشان و متواتر شدن **متن** کرده و بهر است نهان و محسوس فی نفس از عشق خود اقامه و بیا
 او یافته ام محبت ذوق نمیشود ساخت **متن** و باین محور این زهر از صلد رنگ از این که در
 ضرر زین و هلاک که او اندن زهر تر اشکی عارض شده باشد زهر را زود و زود **متن**

در این

خطوات

در هر اجتماع و همبستگی و وابستگی است که مضایق باشد و او جاهل آنرا و در نیاید و خود را
 بزرگتر از دنیا و تخیلات این را مولود خود را میکند بیا آنجا که دست از دنیا ببرد
متن تا حساب خطوات و قد وصل اشاره باین قول مشهور است که الذی یخطو
 من قطعها فوصل یلقیه بر ذوق خود و آن در و در دوستی محبت گفت فعل الهی
 تا که عکس این بگوشت و آن طوطی و در آن دل نایب از آنست که کیفیت محبت را علی القیاس
 ندارد و زهر که گفته می شود شامان باشد جمیع افراد و اجسام محبت را در آن غلظت عیدی
 فی طور یاد بر که عکس اصطلاح اصحاب محقق عبارات است از جا محبت تعریف مجموع
 مؤلف را و طوطی را از محبت تعریف غیر از او را پس حاصل می توان باشد مطلق که از این
 و عدم تعیین کیفیت محبت تحت و تعریف جامعیت حضرت و از او گویند از او را احاطه
 تا یاب را محقق باشد **متن** چون خط باین از حساب محقق اهل اصحاب بر این است که
 عدد و بر حساب خط این که از خط یک صورت حاصل میشود و وضع کرده اند و در آن است که
 طوطی را نیست طوطی است چنانچه شیخ عبد الطیف نیز در شرح این بیت بشروح آن مفصل بر او آمده
 و این محقق که توفیر این محقق توفیر بر آن در کایت حاصل کام که برادر بزرگ در نصاح
 و برادر آن میگوید که گاهی بیانی من موقوف است بر او که در یک سفر و در مقصود حاصل شود
 تحصیل و از خط افغان خط مثل خط محاسب که در او از خط یک صورت حاصل شود
 خوف افغان از موضوعی بعد از آن دل طالب از طوطی در خط محاسب برساند تا محقق خط است
 مجموع ابیات آنند و آنست که طالب را در طوطی است نه از خود است بل بقایا است

کثرت کار او از وجی که دل و قریب بسته روند و در وجه دیگر مقصود حاصل شود با طبع
 اندام که در پیش در روز نیک و در پیش حکمت است که یکی از آن حکم پوشیده است که
 بجز و نایب و خوش **نکته** که در **نکته** چه سیم گفت مومن فرست که شاره بخیریت
 که فرمود مثل المومن مثل المزار لا یحسن صوته الا بخلا و یطعمه مکر کردن برادران نیکو
متن این تن صدکاره ترک سن کوه حکایت قاضی وزن جوئی منوط است باین بیت که
 در آخر داستان خطاب میکند جوئی و میگوید نوبت من نیست اما آن قاضی را در آن
 دست از سن بردار که خیالی دارد و حسن و خرد تمام این صفت کالبد است که
 این کالبد معلوم کالبد که فضیلت حسن و خرد ابدی داشته باشد انهم در برابر غنی از غنی
 میشود که مصراع برای بلند قیمتی عشق علت باشد رفیق قاضی بخانه زن جوهر عاشق و در غم غم
 از عاشق و مضمون مجاز او که رویا لوری میشود عاشق مجاز بود معارف روح از او برین
 باید و بگوید که نیست را درون دخی کنند و اهل شود پس حیات و مرگ یکسان باشد زیرا که
 مرده بود و بهر از حیات که زنده و لا ترا می باشد در است از چه چند دخی و لو سکوت افکار
 از هر شکافی که بندست و غفلت او از آن دیدر یاده شود و کم نکرد و باز آمدن زن جوهر حکایت قاضی
متن در او بر بالای چرخ بی سنی لب دهند و او را در او گویند محافل استغالی فارسلو
 و از هم قاضی دلو و درین بیت لفظ دارد و صفت عارف است که روح او بجز سن است
 و جسم مانند دلو در جاده دنیا غوطه خور و یافتی برادر بزرگای **متن** من شدم غافل
 اوله خیال عاشق ناگفته است در بند صورت مضمون باشد و مضمون او و قید

عریان تن

بنازاد

قیام چون ترک تن کرد از قید صورت رست و مضمون اوله برده خیال در بر ابدی صورت
 و مضمون مضمون من علیها قال یقوی و هر یک از احوال و الا کلام صورت است و سوره
 زنده پیدا شد **متن** صد بیابان ز نسو حرم حسد اینفر از عین الکمال منعم علیه بحدیث
 از هر صمد خارجیان و حاصل آن بیشتر مرید و فی الواقع بچنین است نور و نور که در
 کافور است که است چشم رعم رسیده به حالت شانه زده نظرن که حاصل یاد و خارج شد
 صالح اظهار نفس کافور است که است چشم رعم رسیده به حالت شانه زده نظرن که حاصل یاد و خارج شد
 و جزو کرم علی **متن** خطاب می نور ایل چیل را در مسندم طفل را بیشتر و اضع خواهد شد
 طفل نمرود و اوقات شیش نشینان را و این حکایت را و بی مقام از آن درج که در کاه
 باد و خاک لبه لاش اطاعت امر مردان عدلند از او و همین در برف و باران طبعان
 می شوند استخوان را در **متن** که طبع این ممکن است از او سر و دلی نیستین مضمون است
 از او که کجا طبع است خود میکی نبیفرمان تا مکر خطا بود **متن** که طبعی فوق طبع این
 که طبعی می دیگر و از طبع فوق طبع این ملک بین مذموب طبعی است که ماضی از طبع
 بزرگ و در قرآن مجید بر خلاف آن ماطق است **متن** اگر طبعی چشم باز کند در آن کاش با
 لیر لایسم و با و با سلیمان و هو و خاک پای بوشی و قارون و لب با نوح چه کرد و شد
 پنجهان را آنک خروج از تن یک شد که قیامت قائم شود و مردمان از زیر خاک آید
 و تر از تر و در لوقت مجوس شود و نصیر بر و درون حق تعالی امر فرور و در با نوح و عیسی
 بنو شمش مومن نیست بر سبیل استقامت است که لکن نه از **متن** و در درش

کجاست
 کجاست
 کجاست

ناطق

تذکره گری و مرگ	
میکروفیلیم شده در تاریخ	
هزاره میکروفیلیم	

84

Perin
galaludin
memori (Shah)

Comment 5
Kh'ān Hussain

7/6

